مخطوط رقم	3041 م.ك	الموضوع	تصوف
العنوان	مشارق الدراري الزهر ـ المجلد الثاني ـ		
المؤلف	الفرغاني ; سعيد الدين محمد بن احمد الكاشاني ـ 699 هـ		
أوله			
آخره			
تاريخ النسخ	689 هـ		
إسم الناسخ	احمد بن محمد بن احمد بن ابنيامين الحافظي الصوفي		
نوع الخط	نسخ معتاد	عدد الأوراق	192
لغة المخطوط		عدد الأسطر	0
تاريخ التأليف		المقاس	
الملاحظات	الكتاب عبارة عن شرح فارسي لتائية ابن الفارض ـ 632 هـ		
مصدر المخطوط	شستربيتي		
المراجع	بروكلمان : 1 / 262 // ذيل بروكلمان : 1 / 463		

PIETERSE DAVISON
INTERNATIONAL Ltd
microfilm service
Chester Beatty Library 23 09 1978
MS

5 cm

3041

MASHĀRIQ AL-DARĀRĪ AL-ZUHR, by Sa'īd b. Aḥmad b. Muḥammad AL-FARGHĀNĪ al-Kāshānī (d. 699/1299).

[The second volume of a Persian commentary on *al-Tā'īyat al-kubrā*, a mystical ode by Abu 'l-Qāsim 'Umar b. 'Alī B. AL-FĀRIḌ al-Sa'dī (d. 632/1235).]

Foll. 192. 24·2 × 16·4 cm. Old Persian naskh.

Copyist, Aḥmad b. Muḥammad b. Aḥmad b. Abniyāmīn al-Ḥāfiẓī al-Ṣūfī.

Dated 20 Muḥarram 689 (2 February 1290).

Brockelmann i. 262, Suppl. i. 463.

A. CHESTER BEATTY
304! A.41
12
A244

XIII Cent.
Mašariq al-[illegible] az-[illegible] 193 Bl.
by
Sa'id b. Ahmad b. Muh. al-Farġani
[illegible] = 1299 A.D.
[illegible] poem at-Tā'iyya of
Ibn [illegible] (d. 1235) considered the
greatest [illegible] of Islam.
Written by [illegible] Ṣūfī Ahmad b. Muh. [illegible]
al-Ḥanafī in [illegible] 1249, shortly after the
death of [illegible] Fāriḍ.
Second [illegible]
The earliest [illegible] known copy of
this rare work. ٧٥

12

[illegible]

المجلد الثاني

من كتاب مشارق الدراري الزهر في كشف حقائق نظم الدر

تاليف الشيخ الامام العالم العارف سيد المشايخ افضل المتاخرين
سعيد الدين وحيد الاسلام ابي الفضائل سعيد بن احمد بن محمد الفرغاني
الكاساني غفر الله له ولوالديه ولجميع المسلمين اجمعين
في شرح القصيدة المعروفة بالشيخ الامام العالم
العارف الكامل قدوة الكمل سيد المحققين شرف الحق
والدين ضيا الاسلام والمسلمين ابي حفص عمر بن علي
السعدي المعروف بابن الفارض المصري قدس الله روحه
واعلى ذكره

بسم الله الرحمن الرحيم رب أعن

قال الشيخ الامام العارف شرف الملة والدين ابو حفص عمر بن علي
السعدي المعروف بابن الفارض المصري قدس الله سره واعلى ذكره

واغرب ما فيها استجدت [illegible] فتح كشفا مذهبا [illegible]

وغريب ترين چيزي كه درين شهر حضرت معشوق يكبار دم از او بخارت
كرد آن چيز اين فتح اعني اين تجلي احدي جمعي مذكور از جهت تعيين كشفي
كه بريده است وزايل كننده هر شكي كه اين حجابي كه مرا بوده است اللام في قوله
لي متعلق بكل ريبة واستجدت الشي وجدته جيدا وجاد به سخا بذلك
الشي الاغرب واين مجموع مبتداست وخبرش بيت آينده

شهودي بعين الجمع [illegible]

غريب ترين چيزي كه درين سلوك وفتح تجلي احدي جمعي مرا حاصل
شد مشاهده كردن وديدن منست بچشم اين مقام جمع اعني احديت
جمع مذكور هر مخالف ودشمن من وحضرت او را الف اعني عزيز دوست
ما ومنع ودشمني او را با همچو دوستي در حق ما وتحقيق اين معني بيان آينده
مي كند ومراد از جمع اين مقام احديت جمع مذكور بيت

احبني اللاحي وغار فلامني [illegible]

دوست داشت مرا لايم ودشمني ظاهر كرد با حضرت معشوق وبر من حالي

ترك علايق وقطع عوايق دست افشاند وجهت تحصيل وقوف در عين طرب
باي جنباند پس مثل الرقص نفس در حق چنين صاحب حالي بر كمال [illegible]
پس اكنون درين دو بيت آمد تمام مثل طفل مذكورست كه آن مثل براي اثبات رقص [illegible]

اذا هام شوقا بالمناغي وهم ان يطير الى اوطانه الاولية

چون اين طفل آواز اين نوازنده وحكم مناسبت صوت او شيفته مي شود
از جهت شوق اين نفس جزوي او بسوي عالم كليت خودش [illegible]
آن عالم فطري كه با او همراه است وقصد كند اين نفس جزوي او كه
پرواز كند وبسوي اوطان ومقامات اوليت نفس كليت او در عالم
ارواح ومثال برده اين بيت هم شرطيست وجوابش بيت آينده

يسكن بالتحريك وهو بمهده اذا ماله ايدي مربيه هزت

ساكن كردانيده شود از آن قلق واضطراب وبطلب [illegible] وبدا
خود بواسطه تحريك كهواره اش در آن زمان كه اين طفل در كهواره خفته باشد
ودستها تربيت كننده اش از مادر ودايه آن كهواره او را مي جنباند
پس آسايش وسكوني كه آن طفل مي يابد بسبب آن تحريك مهد دليل است
نيز بر صحت رقص ونفي نقص از او اكنون درين سه چهار بيت آينده ذكر آن
تجاذبي ميكند كه در حال وجد ميان نفس ومزاج واجد واقع مي باشد
وكرب ونغمي مشابه جان كند كه از آن هبوب مي يابد [illegible]

وجدت بوجد خوی جدد [illegible] بما یخبر [illegible]

بیافتم و ادراک کردم بواسطه رجعه آن چیزی را که گیرنده و غلبه کننده
بود بر حیثیت نفس و روح من و اوصاف ایشان در وقتی که حقیقت وجود مرا
با حضرت اطلاق و وحدت حقیقی خودش می آمد بواسطه و
مناسبت وحدت و عدالتی که در ترنم و تحسین صوت قرآن خوانی
با معنی صاحب صوت و الحانی مدرج است وجد در اصطلاح قوم
یافت طلب از وجود مضافست مر حضرت اطلاق خود را بواسطه
فنا و محو گشتن اوصاف و احکام تشبک و امتیاز کی در یافت طلب نسبت
تجرد و اعراض خودش را از قید حکم کثرت مراتب که تا اکنون بر وحدت او
غالب بوده و چون این یافت ملکه شود از او وجود عبارت کنند اکنون
چون صوتی موزون با معنی لطیف مقرون بسمع می رسد حکم وحدت و
عدالت آن صورت و معنی مر احکام و اوصاف کثرت و انحراف را مغلوب
و مقهور می گرداند و در آن غلبه حکم وحدت وجود در دل یافت
می شود که همان واجد او می گیرد منصبغ بحکم توجه بعالم اطلاق خودش
بر واجد من حکم توجه وحدت وجود را بعالم خودش و کیفیت عدم تمکنش
از آن یافت فرو گیرنده و غلبه کننده است مر نفس و مزاج او در آن سماع و وجد
باز می یابد و هو المراد بقوله و جهت آنچه که بجهد از برای آنکه چون حکم

آن بند و قید که بر دست و پای اوست علی الشیء طلبه ابتغاه بعده
ینبغی ای یلیق کل اصابه و یصبح لمن باغاه [illegible] المستبصر
از طفل حرکتی شود بنوازش یعنی دایه یا مادرش اعلام آواز انگیز
و صوتی و نغمگی خالی بخوانند و با او حرکتی بدهند مر خستگی و گرفتگی
از آن بند و قید بوی رسیده است از خود بیندازد و از غلبه گریه و نالان
نالد و فریاد خاموش شود و یکبارگی سوی آن آواز گوش نهد و از عین اصغا کند همچون
عاقلی که از جهت سماع سخن بزرگی و ادراک آن خاموش شود با [illegible]
[illegible] خطب جلیل خطابه [illegible] شود [illegible]
و فراموش گرداند بر این طفل خطاب شیرین [illegible] آن [illegible]
مرتلخی آن امر عظیم را اعنی بند و قید را که بدو مرحال از طفل را — عظیم
آن نوازش او بصورت رخیم از سر عهود قدیم چون عهد الست و غیره
چه قریب العهدست بفطرت و علم فطری او مسموع [illegible] است
لاجرم جانش آن نوازش لطیف از اشتغال بتدبیر عالم ترکیب [illegible]
و بعالم بساطت روی می نهد و آن علم فطری آن عهود با یاد
می آورد [illegible] و اصل الخطب [illegible] المخاطبه و هو المراجعه
فی الکلام و منه الخطبه ثم سمی الامر العظیم خطبا لانه یکثر فیه الکلام
و [illegible] التماع [illegible] النصیحة

واین طفل باین حال خود خوش که آنچه شد بیانی فصیح و تبیانی صریح می کند
از حال سماع و حقیقت و صحت او لا وجد اهل سماع و حرکات ایشان بر
آن بیان ثابت میشود و رقص اهل فقر است انه واجب گفته اند یعنی
غافلان از این حال که الرقص نقص این منع می شود از آنکه چون این
نبی که می بینیم هیچ کمال زمینی است و هیچ جمالی شریف [illegible] نشده
می شاید که آوازی و نغمه که مناسب [illegible] و عدالت که ظل وحدت است
او را بفرح و انسی حاصل شود با اشتغال سماع آن همه را فراموش کند
و بکلی خود با درک آن ذوق و حرکت [illegible] بواسطه تحریک [illegible] که شبه
رقص اهل سماع است می شاید که آن طفل را [illegible] بطریق اولی [illegible] که نفسی که
بلطایف کمالات و شرایف حالات مشرف باشد و بحلیه تخلق باسما و صفات
جمالی و حقایق جلالی متحلی بمناسبت آن تناسب و عدالت که از
روی معنوی [illegible] صوت با آلست و نغم آن معانی وجدانی از آن
الحان [illegible] که مضمن است با آن نفس او متأثر شود و از عالم کثرت
اعراض نماید و با آن مناسبت عدالت بعالم وحدت گراید و بحکم مطابقت
مجاذبت روح و مزاج و میل هر یک بمرکز خود [illegible] تجاذب
بسوی [illegible] صورت او نیز در حرکت آید و از آن [illegible] موافقت تمام
نفس مردم [illegible] کند و صورت

و حقیقی

ه

که در حرم ظاهر کعبه است [illegible] او لم یروا انا جعلنا حرما آمنا
نتیجه و صورت [illegible] باطن [illegible] از آنکه چون کعبه مظهر حضرت
ذات [illegible] حرم کعبه که بر امن اوست مظهر حضرت [illegible]
و عالم [illegible] است که [illegible] نقطه [illegible] او
در امن [illegible] محکم
ما یبدل القول لدی از [illegible] این است
و هر علمی و کشفی که از الهام [illegible] است از [illegible]
و محفوظ [illegible]
لا یختلفان [illegible]
و لا یقبل [illegible]
از نبات و حیوان و جماد که انسان [illegible]
و اینک [illegible] در [illegible] که [illegible] و یتخطف الناس من حولهم مراد که در
حوالی حرم [illegible] بیرون اوست [illegible]
و حقیقت [illegible] که از اولیا [illegible]
و منشأ علم و ذوق و کشف [illegible] آن [illegible]
فما فوقه که [illegible] حکم [illegible] یشاء [illegible]
و اذواق و مشاهدات و مکاشفات [illegible]

آن حضرت

وجدت بوجد آخذي عند ذكرها بتحبير تلك الالحان صيت
بيافتم وادراك كردم بواسطه بتهمت آن چيزي را كه گيرنده و غلبه كننده
بود بر حيثيت نفس و بعضي از اوصاف ايشان در وقتي كه حقيقت وجد مرا
از حضرت اطلاق وحدت حقيقي خودش مي آمد بواسطه و
مناسبت وحدت و عدالتي كه در ترتيب و تحسين صوت قرآن خواني
بامعني صاحب صوت والحان مندرج است وجد در اصطلاح قوم
يافت طلب از وجود مضافست بر حضرت اطلاق خود مرا بواسطه
فنا و محو كثرت اوصاف و احكام تقيدكي و امتيازي و يافت طلب نسبت
تجرد و اطلاق خودش را الا نفي حكم كثرت مراتب كه تا آنكون بر وحدت او
غالب بود و چون اين يافت ملكه شود از وجود عبارت كنند آنكون
چون صوتي موزون با حسني لطيف مقرون بسمع مي رسد حكم وحدت و
عدالت آن صورت و معني مر احكام و اوصاف كثرت و انحراف را مغلوب
و مقهور مي گرداند و در آن غلبه حكم وحدت وجود در دل يافت
مي شود كه مدرك را جدا مي گيرد منصبغ بحكم توجه بعالم اطلاق خودش
بر او مي [illegible] حكم توجه وحدت وجود را بعالم خودش و [illegible] عدم تمكنش
از آن باز يافت كه قوه گيرنده و غلبه كننده است بر نفس و مزاج او در آن سماع و وجد
باز مي يابد و هو المراد بقوله [illegible] آخذي بجهد از براى آنكه چون [illegible]

آن بنده [illegible]
ينادي فيلتقي كل الاصابة ولا ينبغي لمن [illegible]
از طفل [illegible] كه شود [illegible]
و [illegible] و [illegible]
از آن بنده [illegible] است از خود [illegible]
او و فرياد خاموش شود و بكا [illegible] آن [illegible]
عاقلي كه از جهت سماع [illegible]
ينبئه من الخطب [illegible]
و فراموش گرداند بر [illegible] طفل [illegible]
مر [illegible] آن امر عظيم را [illegible]
آن نوازش او بصورت [illegible] از سر [illegible]
عبه قريب العهد است بفطرت و علم فطري او [illegible]
لاجرم جانش بآن نوازش لطيف [illegible]
و بعالم بساطت ذوقي مي نهد و آن علم فطري آن [illegible]
مي آورد [illegible]
في الكلام و [illegible]
و يعرب عن حال السماع [illegible] النسمة [illegible]

واین طفل با رجال خویش که گفته شد بیانی فصیح و تبیانی صریح می کند
از حال سماع و حقیقت و صحت آن از وجد اهل سماع و حرکات ایشان پس
آن بیان ثابت می شود بر رقص [illegible] و مواجید کفته اند بعضی
غافلان از ین حال که الرقص نقص این معنی فهم می شود از آنکه چون این
نبی که می شنود سمع کمال را [illegible] است و سمع حالی شریف متلبس گشته
می شاید که با آوازی و نغمه که مناسب مناسب و عدالت که ظل وحدت
اوست فهمی و انسی حاصل شود با اشتغال سماع آن همه رنجها را فراموش کند
و بهلی خود با درک آن [illegible] بواسطه تحریک [illegible] که شبه
رقص اهل سماع است می شاید که آن طفل را [illegible] بطریق اولی حالی نفسی که
بلطایف کمالات و شرایف حالات مشرف باشد و متحلیه خلق باسما و صفات
جمالی و حقایق جلالی متحلی مناسبت آن تناسب عدالت که از
روی معنی در آن صوت با آلت و فهم آن معانی وجدانی از آن
الحان معنوی که منضمست با آن نفس را متاثر شود و از عالم کثرت
اعراض نماید و آن مناسبت عدالت بعالم وحدت گراید و بحکم مطابقت
مجاذبت روح و مزاج و میل هر یک بمرکز خویش بر از هات تجاذب
بسوی الوهیت صورت او نیز در حرکات آید و آن را به موافقت تقسیم
نفس مردود ابتدا و انتها و اذکر کلی بسوی تحقیق کشد بصورت

که در حرم ظاهر کعبه است تحت حکم او لم یروا انا جعلنا حرما آمنا
[illegible] و صورت [illegible] باطن منسوب [illegible] کعبه مظهر حضرت
ذات منسوب حرم کعبه که [illegible] است مظهر حضرت [illegible]
و عالم [illegible] است که [illegible] و
در امن [illegible] حضرت [illegible] بحکم
ما یبدل القول لدی از تبدیل و تغییر [illegible] است
و هر علمی و کشفی که از آنجا ماخوذ است از [illegible] محفوظ
و محفوظ [illegible] که
لا یختلی خلاها و لا ینفر صیدها و لا یعضد [illegible]
و لا یلتقط [illegible] الا [illegible]
از نبات و حیوان و جماد [illegible]
و اینکه [illegible] که جعلنا حرما آمنا و یتخطف الناس من حولهم مراد در
حوالی حرم بیرون اوست [illegible]
و حیف [illegible]
و منشا علم [illegible]
فما فوقه که محل حکم یمحو الله ما یشاء و یثبت [illegible]
و اذواق و منامات و مکاشفات [illegible]

وختص

آن حضرت

ی افقد و احکام هوا و طبیعت بر و ظفری تواند یافت و نفوذ او را از منهج قویم
و صراط مستقیم شریعت و طریقت تواند برتافت و ذلک سعی تواند جز لحضرت [illegible]
[illegible]
و چون دیدی که صورت امساک و امتناع است از مباشرت طعام و شراب
و معنیش امساک است از مباشرت اسباب و مباشرت اجانب و اتراب
و مشابرت بر مدارست ظاهر علوم و آداب که این جمله اعتبارند
و از تحقق بعالم حقیقت باز میدارند لاجرم نفس من حقیقت روزه
خودم از بهر تحقق حقیقت تصور دارند نظر باعتبار تمام با کل شئ
مضله فیض قبضالدین و معارف یقینی خودم مر طالبان مجد و سالکان متعبد را
درین قصیده زکات داد مقام تفرید و تحقق بقطع تعلقات باطنی است تا ما
چنانکه حج بر قطع علایق ظاهری است فاعلم ذلک والله الموفق
[illegible]
و بود ظاهر و باطن وجود من که مشهود من بود بسبب آنکه از دین شهود
من مشهود هویت هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن را چون
از سلک خواب ابدالاحتجاب که نسل از رسیدن باین مقام احدیت
جمع بر حقیقت بر ظاهر بود تمام بیدار شدم آن دعوی ایک شیء را آنهم
تا الکون مظهرا عین ظاهر و صورت را عین معنی مشاهده میکنم

و باطن این صفات که اعتبارات اول و مفاتیح غیب ذات است درین
مقام صفات ذات نیستند تا حجاب حقیقت ذات توانند بود
بلکه درین مقام عین ذات اند بس معلوم شد که ظهور و صدور صفات
من حیث انها صفات و احتجاب حقیقة الذات بها ازین مقام بستکه
فرود مسکن و مقام منسد رتبت هر چند و درو داخلست که
[illegible] تملی [illegible] فی قبلتی
تقدیره مبنی نیی ای فی مظهری الذی هو الکعبة رکن بیت
قبیله هی من تلک الصفات و لنی جزوا من الکعبة واقع فی
لحکمة لی فی ذلک بحکم الحجر الاسود یمین الله فی الارض یصافح به عباده
مبین من که رکنی مشرف است بدمس و تقبیل او موجب قرب بنعیم ازال
صفاتست که از فرود این مقام من صادر و ظاهرست و قبله من
مرجز وی از این قبله ظاهر خودم را که کعبه است از برای حکمت
و مصلحت آنکه مظهر عین ظاهرست بحقیقت عین ذات
خودم و استناد جنت من بظاهرست خودم
[illegible] بالمعنی صوا فی حقیقة و سعی لوجهی من صفاتی مروتی
یعنی کعبه مظهر و صورت حضرت انحصار ذات و منشا
بعضی از صفات منست چنانکه تقریر رفت بل از من صورت میکرد

ذات ظاهر کعبه هفت شوط طواف می کنم در عین آن
حال از روی حقیقت معنوی باطن طواف کرد ذات خود را
بصفات هفتگانه که توجه الجادی از حضرت که باطن و معنوی
کعبه است بان صفات مترتبست سیر معنوی می کنم
بل این طواف ظاهر من صورت آن طوافست که در حقیقت کرد
ذات خودم بر می آیم و اگر بصورت در میان صفا و مروه سعی می کنم
آن سعی در باطن از جهت ذات خودم واقع می شود از مرتبه
روحانیت که بمناسبت اسم صورت و مظهر او این کوه صفاست
بسوی مرتبه طبیعت که بصفت کوه مروه صورت اوست که از
جهت تکمیل هر دو مرتبه است با اشتمال علیه میان ایشان سعی
و سیری می کنم تا هر حقیقتی و معنی که در حضرت باطن منست اولا
صورتی در حضرت ظاهر خود پیدا کنم تا در عین کثرت صور عالم ظاهر وحدت
معنوی عالم باطن مشاهده افتد و در عین وحدت معنی کثرت صورت منکشف گردد
و نحن نحج من باطن امر ظاهر و من حوله حتی تحقق حیث
تقدیره و امر ظاهر بی ظاهر حرم الکعبه حاصل من امر باطن فی
باطنه و من جملة الحرم ظاهرا و باطنا یحوف خطف جیرتی اي
الاولیاء تعلمهم [illegible] و مشاهدهم و این امر ظاهر صورت من

بوجوبه که حکم مبدائیت بر حضرت و تنزلات [illegible]
مرتبه الوهیت و عما مترتبست از آنکه ذات [illegible]
لمقتضیاته فاوجده و بیش از این مرتبه وحدت [illegible]
عین نگردد در مرتبه احدیت جمع که این وجه حضرت علم و وجود
واسطه و ستبید ند فرق مرا با اسم و تعین و تمیز من در مراتب
و این حضرت احدیت جمع سر باز می خوانم [illegible] اسم
و تعین و غیر آن هم در این حضرت وحدت و کثرت وجود
و علم و تعین و لا تعین هم عین یکدیگرند و عین ذات بوده [illegible]
هما معنیان فی باطن الجمع واحد و اربعة فی ظاهر الفرق عدد
این دو چیز یعنی کثرت و وحدت علم و وجود که احدی و باطن اند
با حضرت معشوق باطلاقها و من تمیز و تعین من در باطن مقام
جمع یکی بیش نبودیم و در ظاهر تفرقه عالم وجود چهار چیز شده ایم
حضرت معشوق و من که تمیز من در مراتب [illegible]
وجود وحدتست و آنچه که صورت علم و کثرت [illegible]
والحق ما اما الذات و من و شی [illegible] عنها صفات [illegible]
و من و حضرت معشوق حقیقت که ذات اسم مطلق [illegible]
که و شاید کرد بحضرت معشوق [illegible]

و آن کثرت نسبة ملاحظات من انحضرة او روی کرد ابتدا یعنی

آنچه کثرت معلومات علمست هر دو صفات آن ذات

یگانه اندازوی پیدا شده چه وحدت وجود و کثرت علم معلومات او

دو صفت ذاتند من حیث الاطلاق و التعین

فذا مظهر للروح هادٍ ابقها شهودا غدا فی صیغة معنویة

بس آنکه وانی بوحدت وجودیت ظاهر کند و محل ظهور روح

اعظم محمدی اعنی قلم اعلی است و حکم وحدت و بساطت برو

غالبست و لیکن از آن جهت که بوجدش متوجهست و شهود هارزا صا

او را متعرض تا از وحدت وجود مرتبه شهود روح را هدایت کند

و بنده بود بسوی غایت روح که آن غایت اسماء ذاتیست جمله مناسبت

حضرت وحدت زیرا که بیت دو سیم را هم رحش روسیم کشید

و این شهود روح در هیات معنوی اعنی تعقل و تصورات

وجدانی ذاتی و علمی فطری که روح را هست بالاریفت تا آنجا که

غایت او ست اعنی عالم اسماء ذات و وحدت او

و ذا مظهر بالنفس حاد لروحها وجودا غدا فی صیغة

و این ذکر اعنی اثر علم معلومات ظاهر شد است سیر کل ارواح المحیط

تام شرفی اصله وحال رجامع کثرت مکونات اعنی روحانیات همه

اجزاء عالم حکم آنکه علمی تو فی خلقی و این [illegible]

بموجب حکم جزء و اقتضاء استعداد هر مظهری [illegible]

راننده بود بسوی بالاتر فی مقامات نفس اعنی [illegible]

و حتی او تمام یک حجب آن علم و متشابهات [illegible]

صورت وجودی مقیز یافتند و این ظاهر وجود [illegible]

و بیا مذ تا بعالم جسم رنگ [illegible] از صور [illegible] کمالات

و اتصالات اشیاء و بر [illegible] او کان و عناصر و مولدات [illegible]

خفیتی کمال اسمایی در صورت الهیو و انسان [illegible]

و استکمال اسما خود دید تا انکه با [illegible] عنصری [illegible]

حینئذ سر ظاهر وجود که تجلی آن از تلبیات [illegible]

مست بغایت الجامیه و کل [illegible]

بهان حضرت جمع شد [illegible]

که بروح من قابلیت از جهت روح [illegible]

رسانید و آن کثرت حقیقی علم [illegible]

از حیث عرض [illegible]

تامه و عالم بواسطه [illegible]

ذات [illegible] من آنکه [illegible]

صورت اجمالی ذات یگانه من یوجد که حضرت احدیت جمیع
است و روح اعظم مدبر این صورت اجمالی مسمی بنفس کل و مدبر
صورت تفصیلی من وجد عالم علوی و سفلی این صورت اجمالی
من یوجد اما در عالم سفلی این روح اعظم من نفس کل مدد
وجودی میرسد و از نفس به اجزا صورت تفصیلی من له سفلیات
عالم است و اما در عالم علوی شهود هیچ روحی جز مبدء و ساطت
این شهود روح من وجد او میسر نمی شود قوله حادای سائق قلبها
ای لرقتها فان الرقة بالماء جمع رقیقا اوردها الناظم بغیر الماء للضروره
وحدا مشی سریعا

ومن عرف الاشکال مثلی لم یشبه شرک هدی [illegible]
وهر که بشناسد مر این اشکال و صور حسی را چنین که من شناخته ام
که همه صور متنوعات ظهور یک ذات یگانه اند هرگز نیامیزد اعتقاد
و کیش او را دوغ شرک بهدایت و ارشاد در نفع اشکالات ظنون
شبهاء احکام حجابیت کند از طالبی شرکی خفی که در ارشاد
و هدایت مندرج است که هو مطلوب بالذات عالم حس حجاب نمی شود
می شود و در عالم کثرت شهود وجودی داند بنوعی که محجب هوا
و طبیعت و احکام صفات نفسانی کرده فاسد او را بشرک خفی

و رجوع بکیفیت مطالبه و بحث الاشکال که در عالم آخرت [illegible] اند باید
به مرفعلی و قوی که ازو مصادر می شود اشکالات و تردیدات [illegible]
و شبهاء بسیار در ثبوت آن دیده می شود و قایم به [illegible]
و معطله و طبایعیه و افلاکیه و عموم فلاسفه بنا بر آن [illegible]
و شبهها و اشکالات [illegible] بعث انبیا را و حشر و نشر را انکار
و نفی کرده اند بس این اشکالات که از این شبهاء ظنون و
تخیلات منبعث شده است مدفع و مرتفع نشود الا باخبار صادق
محق و تصدیق او در این کونه اولا جانب انبیا و رسل کنند بتقلید مجرد
تقلید و ایمان است و ثانیا این اشکالات تمام انکار مرتفع گردد که
مرشدی بینا اولا از عالم حجابیت و احکام او هدایت کند و بسلوک
فناء احکام حجبی که این اشکالات از آن برخاسته است دلالت
فرماید چنید مفهوم هدایت او آن باشد که از این عالم حس و احکام هوا
و طبیعت که دو سبب اعراض نهائی و بعالم معنی اقبال کنی تا این حجب که
احکام که هست هوا و طبیعت اند مندفع و مرتفع گردد و حکم حجاب علوم ظنون
اشکال را شود و این هدایت بشرک خفی میرساند زیرا که وجود حجابا
که عالم حس و احکام او ثابت و محقق است از حق مطلوب معرفت [illegible]
خالی می شمردنا اندر اعراض می نماید و در عالم معنی وجودی داند

تا باقبال آن امر مشغول شود بس میکنند که هر کس که این صورت را بیند

من شناخته ام که همه صور ظاهر چند بشناسد هرگز این شرح نخسب

کردین هدایت یابد و بارشاد او بنا میرود چه اورا از صور احکام

اسم ضار و مذل و قهار حق بصور احکام نافع و لطیف و معز حق حالت

می کند بحسب احکام نشاءت مسترشد و اشارت باین معنیست امر بکفتن

سبحان الله در عقب امر بدعوت و هدایت نبی قوله تعالی قل هذه سبیلی

ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین

یعنی والله اعلم قل سبحان الله من ان یکون معبودا عاما للمدعو

فیه فیطلبه وصالا الیه فی غایته لهم من حرف ابل وما انا من المشرکین

بهذا التقیید والشرک والتحدید

فذاتی بالذات خصه سوائی مجموعها امداد جمع وعمت

یعنی صفت ذات یگانه من همگی لذات روحانی و جسمانی مدد کرد و جمع

گردانید همگی عوالم و مراتب مرا از ارواح و مثال و حس و اجناس

و انواع آن که اجزاء صورت تفصیلی منند مدد کرد بآن طریق

که جمع کرد میان صورت اجمالی بصورت تفصیلی من و بر اثر امداد

و همین ذات یگانه من بود که عام و شامل و منبسط شد که تا بر کل جمع این همه

لذتها ابتهاجها ملتذ شدم از حیثیت صورت اجمالی و تفصیلی بر دوام

بر لذت دهنده و لذت یابنده همین ذات یگانه بود باطنا

و ظاهرا امداد نسبت علی التعدد باشد

وجادت ولا استعداد کسب یسبقها وقبل التهیی للقبول استجدت

و این ذات یگانه من بخشاوش کرد بمن وجود خود بی حالی

که مرا استعدادی کسبی بود و هیچ وجودی و ظهور وجودی

بجزی مضاف بود تا حکم آن اضافت استعدادی کسبی

افادی و بعد از آماده کردنی کسبی همین ذات من مر قبول فیض

خود را مستعد شد یعنی در مبدا کار اعیاد و حکم ایجادی جز آن

دو حقیقت مذکور از ذات من متعین بود یکی وحدت وجود و دوم

کثرت علم بمعلوماته و صور هیچ جز دیگر موجود نبود تا قبولی

و کسبی و طلبی استعدادی بوی مضاف بودی مرا و آن امداد جمع را

بر عین ذات من از حیثیت آن وحدت وجود خودش متعین بود

و فاعل بود و هم از حیثیت این کثرت علم بمعلوماته مستعد و طالب

و قابل آن فیض و مدد شد تا امر ایجادی که از بیان ظهورات الوجود

فبالنفس اشباح الوجود تنعمت وبالروح ارواح الشهود تهنت

بس با من نفس من که مظهر آن کثرت علم بمعلوماته است صور مثالی

و حسی وجود خوش عیش و متنعم و آسوده نه کانی شدند با من نعمت

مددی وجودی که بعالم کثرت مثالی وحسی وصور ایشان از نفس کل واسطه
او بایشان می رسد وباین روح من که روح اعظمست ومظهر صورت
از وحدت وجودست ارواح اصحاب کشف وشهود کابنا من کان
است بتوجه مدد ایشان در ثبوت بحقیقی وتصحیح آن شهود
از آن توجه وعروج این روح اعظم بعالم وحدت اسماء ذاتی می رسد
واز آن شهود کلی او این جزویات مددی یابد قوله تهتت
من السنی وهو کل ما الجمه تعب ومشقة وفی قوله ارواح
الشهود فقد حذف [illegible] فی قوله واسئل القریة
حال شهود [illegible]
بر حال کاملست آن شهود من بحضرت ذات خود در امیاز وغایت و
سعایت وانی است بسوی غایت او که حضرت وحدت اسماء ذاتیست در جا
ومیان ملامس وشایت الم اعنی بنفس که مراعات کند با رال خود اعنی
قوا مزاجی است درین عالم کثرت تا از کل بواسطه این شیوه که
در تمامت نفس مدرجست بترک عشق وسلوت من الخمر [illegible] مشوق
وطلب حق بوحدت او یعنی حال شهود من میان عروج روح بعالم وحدت
ومیان نزول نفس بعالم کثرت که حال منست در سماع بدو جاذبه
روح ونفس بر مجموع این من مبتداست وخبرش این بیت آینده است

شهید جاذب فی السماع جذا ذی روحا مفترجا ومن قصیتی
تقدیره حال شهودی المذکور شاهد عدل یشهد بصحة حالی فی السماع بتجاذب
حکم مفترق روحی فی عروجها ومن حکم نفسی فی نزولها ومن حکمها هو عالم
الکثرة این حال شهود حقیقی من مر ذات خود را میان عروج روح و
نزول نفس کواهست بر حال من در وقت سماع بدو جاذبه یکی جاذبه حکم
واقتضاء عالم وحدت که مفتر وغایت مرتقاء روح منست برجوع وارتقاء
روح ما انما بمقتضاء کل شیء یرجع الی اصله ودیگر جاذبه حکم عالم کثرت که
ره کذار حکم نفس منست در نزول [illegible] استکمال الیه که
جون صوفی با نغمه می شنوم حکم وحدت معنی حسن آن صوت ونغمه
روح مرا بعیر که عالم وحدت بالای کشند [illegible]
ذات حضرت معشوق می کند وحکم صورت حسن ترکیب ونغمی آن صوت
یا لنغم [illegible] الطبع المستقیم [illegible] که عالم کثرت نزول می کنند
تا در آن صورت حقیقت [illegible] وتنوعات [illegible] وظهور وجه آن حسن [illegible]
بر مثالی وصوری که آن ادراک معنوی آن صوت [illegible] در روح [illegible] آن
مثالی با [illegible] از ادراک آن صوت [illegible] بدل نسخت
وثبت فی الشباب [illegible] المثالین [illegible] الحواس المنبسطة
ای یدل حکم المجانبة الکلیة نطاق [illegible]

بروجها الی مقرّهما دفی النفس بنزولها الی مقرّها بحیث لا یکون فیها اختلاف
فی الحقیقة اصلاً واثبات می کند مرتبه هر جانبی و یقین یکی در نفس و روح
و وحدت جمعیت ایشان مانع بود با شد بالکلیه مطابقه این دو مثال
که از ادراک حواس خمسه در روح و نفس حاصل می آید جانکه حقیقت
هر دو مثال یک چیز بیش نباشد بی چیزی در حقیقت باطن مع عدم المطابقة
والواسطة ظاهر فی تمثلاته و محسوساته غیر صور باطن و اجمال حضرت
ذات یکانه و تعینات نور و تنوعات ظهور وجود ظاهر آن حضرت نیستند
بس حکم بانک غیر یکدیگرند در هر چه مدرک شود مستلزم هست حجاب
والتنائی است که مستلزم حیث و عالم کشف حقیقی او اکثر هر چه در عالم
حس بواسطه این حواس خمسه مدرک می شود نفس بقوا اما صورت
جی آن چیز را ادراک می کند واز آن ادراک مثالی در نفس پیدا می شود چون
آن مدرک نفس جز تنوعات ظهور و تعینات نور وجود یکانه که عین
حضرت ذاتست نیست لاجرم آن مثال غیر حضرت ذات باشد و روح نیز
چون در مظاهر ادراک معنوی حقیقت معنوی که همه مثالی از آن
ادراک در وحاصل می آید وآن معنوی در صورت معنوی تا نه باطن از
شئون واحوال آن حضرت ذات یکانه است [illegible] آن مثال که در روح
از ادراک آن معنی حاصل آمده است جز حضرت ذات یکانه نباشد بس از هر دو مثال

روح و نفس کل از حواس خمسه استنزاع کرده اند مطابق یکدیگر باشند مطابقه حکم
که در تنوع التنائی و حجابیتی کلی اتّفاق افتد و باید مرتبه بر وی مرتب شود و بدانند
و بین یدیک مرمای دونک سترما تلقته منها النفس سترا فان التسب
دونک بعوضحه ومرماه الی مقصدک ومدعای بهما المطابقة المذکوره
وسترما تلقته ای تجمع ما اخذته النفس وذلک المأخوذ معنی
مستنزعة من الحواس فیکون سترا مضروبا علی التمییز ومنها بینهما
وقولنا لقبت من القاء المسئلة والاحجیة ونحوها در بیش این مقصود
ومدعاء خودم اعنی تطابق هر دو مثال که کفته شد بکیر اینک تعیین آن چیز
که کرفت نفس مر آن چیز را وآن چیز معنی است که از حواس
استنزاع کرده است بعبارت اخری از الادراک انما تجعله آن الرابطة
اذ لاح معنی الحسن فی ای صورة و باح معنی الحزن فی ای صورة
چون بیدا شدن با آن که در نهان معنی حزن از هر صورت معنی حزن
که چون ظاهر صورتم در نظر آمد معنی حسن و معشوق ادراک افتد چون
از آیات صورت سوی قرآن غیر تاویلشان و از حسن معشوق معنی
ان [illegible] چیز [illegible] و حدت و بکانه ظاهر کشف معنی حسن معشوق
حسن معشوق [illegible] تعالی [illegible]
رسید روح من [illegible] حضرت ذات یکانه معشوق [illegible]

باطن هر معنی است دریافت و بدان ملتذ و طربناک شد پس عین آن
معنی مفهوم خود را از وجه مناسبت محبوبیت بقوا باطنی سپرد
و چنین قوا باطنی نیز که بنور فیض عقل منور بودند در عین آن
معنی بحضرت ذات یگانه معشوق را دریافتند و او را دیدند و از او
شنیدند پس همه یکی اند قوا باطنیست از جهت آنکه نفس جمیع قوا ما
و اجزا ما از مدرک روح را فهم تواند کردن آن حضرت را که ازان معنی دریافته
بود بصورتی از صور مثالی خیال مصور گردانید که قوت فهم نفس بپنداشت
که حضرت ذات یگانه معشوق ندیم و همنشین اوست پس حالی که
از معنی حسن معشوقی حضرت عاشق بواسطه نظر و سمع در نفس و روح
حاصل آمد مطابق یکدیگر بود و ذلک فضل الله ... جمله قوا و اجزا من در
وجد آمدند و طربناک شدند و در سماع و رقص آمدند چنانک ابیات آینده بآن
ناطق است اکنون بیت که اداء الروح الی الجزء شرط است و بیت آینده جواب شرط است
یشاهدها فکری بطرف تخیلی و یسمعها ذکری بمسمع فطنتی
دریافت معنی حسن معشوقی که از صورت تابنده است و معنی حزن
عاشقی که از صوت قرآن آینده مشاهده میکند حضرت معشوق را قوت
فکر من بچشم خیال مصور میشود معنی آن صورت را از حضرت
معشوق قوت ذکر من بگوش فطنت یعنی زعم ادراک من شاهدها را

بنگر سماع و بدیها ازان اضافت کرد که دریافت و شناخت معنی و حرکت
و ترکیب معنوی صورتست انطباع مثال معنی در ضمیر را که حاصل است
و عمل فکر نقل و ترکیب معانی است از جهت آنکه مناسبت آنست اضافت کرد
و اما خاصیت علم سمع حفظ و وعی مسموعست و مراد از ذکر قوتی از آن
است که حافظه اثر معنی اند و کار او نیز حفظ و وعی است ازین جهت
میان ایشان مناسبتست و چون جمع میان مشاهده و سماع جز در صورتی مثالی
ممکن نبود در مشرب تحقیق لاجرم گفت بطرف تخیلی [illegible] صورة خیالیة من عالم المثال
و یحضرها للنفس و هی متصورة فیحسبها فی الحس فهی ندیمتی
و بعد از مشاهده فکر و ذکر مرید از و گفتار آن حضرت را معنی حسن
صورت و صوت قرآن آیتی ازان صورت و قوت فهم من که معنی را بصورت
آوردن و صورت را بمعنی بردن از خواص اوست از جهت آنکه نفس من جمیع
قوا ما ادراک حضرت معشوق ازان معنی [illegible] تواند کردن آن حضرت را
در صورتی خیالی حاضر و مصور میگرداند تا قوت فهم نفس من از آن حضرت
را در حضرت حاضر و ندیم می انگارد و همنشین و ندیم میشمارد
فاعجب من سکری بغیر مدامة واطرب فی سری و منی طربتی
پس عجب میدار ای [illegible] که [illegible] خود مشغول [illegible]
که مرا حاصل شد بی شراب [illegible] حاضر شود و طربناک و خوش میشوم در باطن

وسر خودم و این خوشی و طرب مرغ از ذات نیست نه از امری
خارج ذات من الکون له اجزاء و اعضا و ظاهر و باطن من بکار آمده اند
نیز رقص قلبی و ارتعاش مفاصلی یصفق کأنما ایدی و وجهی تستنبی
پس از این طرب که مرا هست از حقیقت ذات خودم دل من که این قطعه
صنوبری است در جوف این من در رقص است و خلق این علت
خفقان از انحراف مزاج حمل می کنند و این طرب نیز بدها دست من
از غایت طرب مجنون شده و الی دست می زنند و تصفیق می کنند
و مردم از بیماری ارتعاش از اثر ضعف و پیری می شود مزاج می پندارند
و روح من که از مشاهده آن حضرت در این معنی حسن دلربا در طرب است حقیقت
مطربه و مغنیه منست و عجایب و غرایب از جهت من انشا و ابداع میکند و من از آن خوش جواد

وما برحت نفسی تقوت بالمنی وتمحو القوی بالضعف حتی تقوت

و همیشه نفس من قوت می خورد بهمتها عالی و تعلق بمطالب
بزرگ چنان در هر مقامی که بود هم از مقامات و محو قوتها میکرد یعنی نظرهای را
که در ایشان قید و جزئیت می بود تا غیر و سوی می دید آن قید و جزویتها
ازیشان بواسطه ضعف خودش بصحت توجهات و فنا صفات محو و فانی میکرد
تا آنگاه که نفی آن قوا و نظرها غیر از بعد تو کرف یعنی بکلی مقام جمع و احدیت

هناک وجدت الکاینات تحالفت علی انها والعون منی معینتی

الا که نفس من بعد بکلیت قوت یافته اصول از مقام احدیت جمع
مذکور چنان یافته که جمیع کاینات و موجودات را که اجزاء من
متفصل منند که با من هم عهد هستند و سوگند می خورند برآنکه مرا
یاری کنند و مجموع کلیت و صفت قهر و جزویت در نظر من نیاید
و خود حقیقت اینکه من هم او من بوده مقتضاء ذات من بود از بودی که
مجموع حقیقی اجزاء این موجودات در تحقیق من بکلیت حقیقی مداخلت کند
و بجمعیت خود متوجه من گردد

لیجمع شملی کل جارحة بها ویشمل جمعی کل منبت شعرة

از جهت آن تا جمع کند حضرت معشوق درین مقام مذکور هر عضوی از
من هر پراکندگی جزویت را که در من مانده باشد و شامل شود این جمعیت من
هر بن موی و جزوی را که ازین صورت عنصری من ظاهر شده و جزوی
هم دارد یا هم متعلق ام لیجمع شملی و قوله العون منی اعتراض الکلام بینهما ه

وخلع فیما بیننا لبس بیننا علی اننی لم الفه غیر الفة

و نیز معاونت واقع می شود تا بدر کرده شود هر جامه جدایی که در میان
من و حضرت معشوق بود تا عشق هر جدایی صفتی در بعیت سلوک من از
سلوک من در آن متقرر بعد آن حال الفت با مثال وجدانی ما زال الکم می گردد
خلع کرده شود و این خلع جامه جدایی بطریقه باشد که من عین آن شیء جدایی را

تا بهم جز بپیوند و یکتایی از برای که بنظر صحیح آن کلّ من حالات وصفت
حجابیت و تفرقه موجب تکمیل سبب وصول مثبت حقیقت کمال الحق
من حیث این مقام مذکور مشعر و طیّبت با نشاء هم صور نشأت دنیوی
و برزخی و حشری و جنانی یکی و غیرها و انشاء آن صورتها مها موقوف
بر زوال حجابیت چنانکه حق و بهر آن معانی بر من خواهی دید پس
از صورت تفرقه و جدائی عین الفت و آشنائی یافته شود بر حق دین جهد
بت بیان نطابق مثالی کرد از جهت سیر در معنی و ادراک حضرت
معشوق در و الکون حقیقی از صور حسی و از حواس ظاهری کند
و اول آگاه می کرد لهذا از آن حرف الجر فیما یتعلق بهنا بمعنی تفرقتنا
تنبّه لنقل الحسّ للنفس راغبا عن الدرس ما ابدت بوحی البدیهة
آگاه شو ای سامع مسترشد و بیدار باش از جهت آن ادراکات نقل حس
اعنی حواس خمسه را بسوی نفس چیزی را که هم نفس پیدا کرد از محسوسات
همچون نسیم و آواز و بروق برق و مثل آن و این نقل حواس مر محسوسات را
بنفس با لقای است که با اول نظر دریافته شود بی فکری و رؤیتی و حال تو
درین تنبّه اعراض باید که باشد از هر علمی که بطریق درس دانسته
از اقوال الحکما در کیفیت و حقیقت اشیا یعنی این نفس و روح از معنی دریافته
چون دانستی که نور ظاهر شود بقربر آنرا که نفس و روح از صورت دیگی یابد

و حواس ظاهری نقل می کنند از صور محسوسات که این لطف صور محسوسات را خود
هم نفس پیدا کرده است در عالم حس به انبساطها فیه ۵
لروحی یهدی ذکرها الروح کلّما سرت سحرا منها شمال و هبّت
بسوی روح من هدیه می رساند باد حضرت معشوق را هر نسیمی هر گاه که در سحرگاه
باد شمالی می وزد از جهت معشوق مراد از یاد کرد ذات است یعنی مر گوست
یعنی در هر نسیمی حضرت معشوق روح من مناسبت لطف و سریان مشاهده می کند
و یلتذ اذنی ان هاجیة سجعت بالضحی علی ورق ورق شدت و تغنّت
و لذت می یابد گوش من و روح من از آن حیثیت چونکه ذکر حضرت معشوق
را بر می انگیزد کبوتری که بوقت چاشتگاه بر اوراق اغصان هر درختی
قصه دردی می خواند و سرودی می گوید یعنی در آن آواز کبوتر
حضرت معشوق را مشاهده می کند سمع و سامع من و از آن ملتذ می شود ذکر
الورق و اراده الغصن بطریق اطلاق اللازم علی الملزوم و شدت من النوح و انشاد الشعر
و ینعم طرفی ان روته عشیة لانسانه عنها بروق و اهدت
و خوش عیش می شود چشم من اعنی روشنای چون روایت می کند ذکر حضرت
معشوق را در شبانگاهی برقها که می جهند و روشنای می دهند و هدیه
می آورد مردمک مذکور را آن برقها از آن حضرت بسوی مردم چشم من
یعنی مردم چشم آن برقها روشن می بیند آن روشنای را از حضرت ما

دران برق مشاهده می کند و آن مشاهده منتهم می گردد سبب آنک
غالبا برق شبانگاه جهد و کبوتر در چاشتگاه نوجه بجد کند لاجرم
غنا کبوتر را با چاشتگاه و برق پرتو را بشبانگاه اضافت کرده

ويمنحه ذوقي ولمسي أكؤس الشراب إذا ليلا عليّ أديرت

و کاسات شراب و اقداح و آکواب شربها تا به مرحس ذوق و لمس مرا
با حضرت معشوق عطائی دهند چون در شب گردانیده می شوند
بر من ان اقداح و کاسات یعنی هر قدحی شربت که می خورم حس ذوق
و لمس من از آن با حضرت معشوق می یابد و بحضرت او لاجرم ازان
شربت مشاهده و ادراک می کنند

ويوجد قلبي للجوارح باطنا بظاهرها ما أرسل الجوارح أدت

و دل من می رساند ذکر حضرت معشوق را بقوای باطن من در حال
بطون ایشان بواسطه ظاهر آنچ رسولان جوارح و اعضا بدل من
می رسانند یعنی از محسوسات آنچ ظاهر اعضا و جوارح بدل من
می رسانند دل من در آن محسوسات و آثار ظاهر ایشان حضرت معشوق
را مشاهده می کند و قوای باطن را نیز از آن حضرت و مشاهده او
یادی می دهد تا هم ظاهر و باطن مرا آن حضرت و یاد او فرو می
گیرد و یاد و شهود او از ظاهر بباطن می رود و از باطن بظاهر

می آید چنانک در ابیات سابق گفته شد و مطالع خالص حاصل می شود

ويحضرني في الجمع من باسمها شدا فأشهدها عند السماع بجملتي

و آن کس که شعری می خواند و آن نغمات می سراید و باخر می
گوید نام حضرت معشوق مرا یاد می دهد و بآن واسطه
مرا در حضرت جمع و احدیت که مجمع اسما اوست حاضر می گرداند
تا من در آن حضرت نزد آن سماع بجملگی ظاهر و باطن خود مشاهده
جمال آن حضرت می کنم و بآن ملتذ و طربناک می شوم

فتنحو سماء النفخ روحي ومظهري المسوى بها يحنو لأتراب تربتي

پس قصد می کند روح من بسوی عالم الهی نفخ که مرجع روح من بحکم نفخت
فیه من روحی از آن عالم متعین شده است و هیکل و صورت انسانی
مضاف الیه اعنی روح من بعالم و مرکز حقیقت خود میل می کند
و این صورت عنصری من که مظهر اعتدال حقیقی است و از اجزا
فاذا سویته او مراد است میل می کند بسوی مرکز اذان خود یعنی
در این عالم خاک اعنی بسوی قوا مزاجی بحکم جنسیت با ایشان
بدنی که از قوا ایشان می رسد یعنی در آن سماع و حضور در
مقام جمع روح و مزاج هر دو از آن حضرت بهره اثری می یابند
روح از عالم و صفت تجرد و مزاج از عالم کثرت عنصر

بمعلوماته که مر دو تجلی یکی داشتند پس آن اثر مرکب از این
روح و مزاج بمرکز و عالم خود می‌کشند تا مرکب بکمال مشاهده
حضرت دوست در آن مرکز خود ملتذ شود روح بمشاهده
کثرت در عین وحدت و نفس بمشاهدت وحدت در عین
کثرت محسوسات و از این جهت مجاذبه و کشاکشی در میان
قوای مزاجی و روحانی مر پیدا می‌شود

فمنّي مجذوب إليها وجاذب إلى الحق ونزع النزع في كل جذبة

پس چیزی از من مجذوبست بسوی حضرت معشوق و اطلاق او
و آن روح منست و روحانیت هر جزوی و عضوی از این صورت
عنصری من و باز چیزی از من جاذبست مرا بسوی عالم اضافت
و تحدید و تعیّن او و آن مزاج و صورتست و ظاهر هر جزوی
و عضوی از او و کشاکش جان کندن از شدت هر جذبه که
نسبت با هر عضوی و جزوی در میان صورت و روحانیت او
واقع می‌شود که روحانیت هر یکی می‌خواهد که از جسمانیت متفرق
شود و هر یکی بمرکز و عالم خود باز گردد و در آن مرکز حقیقت
شهود حضرت دوست مشغول گردد و چون کمال هر یک تا این
غایت بیکدیگر متعلق بود لاجرم ارتباط میان ایشان قوی شده است

و از این جهت شدت و صعوبت نزعات و کشاکش بانسان
می‌رسد مشابه شدت جان کندن در وقت نزع صوری طبیعی

وما ذاك إلا أن نفسي تذكّرت حقيقتها من نفسها حين أوحت

و این کشاکش نسبت با آنکه در این حال وقت که از حضرت ذات معشوق
خطابی مجرد و خالی از حرف و صوت بسمع روح من می‌رسید من
روح من در حقیقت و باطن خود آن وقت وجود [illegible] از آن حضرت ذات من
شده بیاد آورد در این ابیات یاد کرد نفس من [illegible] کمال انس [illegible]

فحنّت لتجريد الخطاب ببرزخ التراب وكلٌّ آخذ بأزمّتي

یعنی اشتاقت الی التجرید المخاطبة وقت تقیّدها ببرزخ التراب وتقیّدها به
وکل واحد من اعضای و قوای آخذ بزمام تعلّق بر روح من مشتاق
و مایل آن شدند بعالم خاک که صورتست عنصری من از او متصل شده
است و جزوی از اوست و این صورت عنصری که کلی من برزخ
اعنی جامع و فاصل است میان روحیت روح و کثرت قوای نفس و مزاج
و شوق و میل من آن بود که بعالم وحدت خود خطاب مجرد
از مادهٔ حرف و صوت بشنود پس قصد قطع تعلق کرد از این عالم
کثرت و قوا [illegible] مزاجی و مرکب [illegible] اعضا [illegible] او
گرفته بودند و با او متشبث بودند لاجرم در میان [illegible]

ومیان جذب قوای مزاجی دامان تعلق او را کشاکشی بهم چون
حالت نزع عند الموت واقع می شود اکنون در بین ظهور حنین و شوق از
روح در سماع بسوی عالم وحدت مثلی می زنند و مثالی می نماید در بین عالم حس ه
و ینبیل عن شأنی الولید وان نشأ بلیدا بالهام ه الوحی و فصنه
و خبر دهد ترا از حال من در سماع و وجد من ایشان آواز خوش و
نغمات لطیف و از حرکت و رقص من نیز در سماع آن که ذکر نوزاد
و اگرچه کند فهم و ابله چون بزرگ شود که بواسطه الهامی که جنبه الهی
بوی می رسد و بسرعت فهمی که از آن آوازها دریافت می کند در وقت
مناغات ایشان که آن الهام و فطنت او شبیه وحی می باشد
که با لغوی اصل رسد در انکه نظر الیه و عقاله و تصور از آن می حجبه
هج شعر و آگاهی بوی مضاف نیست ه الالهام القاء الشیء فی
الخلد و ذلک لا یکون الا من جهة الحق او الملأ الاعلی و هو ضرب من الوحی
والوحی علی ضروب اعلاها سماع کلام الله تعالی بلا واسطة کحال موسی علیه السلام
ثم بواسطة ملک فی صورة معینة او غیره ثم الالهام والمشتبه به هو القسم الثالث
اذا ان من شدة القماط و حنین نشاط الی التفرج افراط کربة
چون بنالد آن طفل نوزاد از شدت بستن او بسبب گهواره و فریاد کند
از بسیر شوق و میل و نشاط بسوی کشادن و بیرون [illegible] که بوی رسیده است از فرط

نشاط حکم قید او عظیم محکم [illegible] تقاص و تقلص پیش
[illegible] اطلاق و دفع قید میسر نمی [illegible] واجد [illegible]
کرفتگی و شدت عظیم در خود میابد که او را قوی کرده مثلا دیگر [illegible]
و صیحات را موجب گشت
کما یجد المکروب فی نزع نفسه اذا ما له رسل المنایا توقت
همچنانکه کسی که مرگش نزدیک شده است و کار بر وی تنگ کرده در
کشیدن و جدا کردن جان از تنش در خود کرفتگی می یابد در وقت
که رسولان حق از فرشتگان مرگ با قبض جانها مر کلی را بر وی [illegible]
آن مکروب حاضر آمده باشند توقف می و ماند جان وی که [illegible]
المکروب هاهنا اما من قولهم کرب الغم اذا اشتد علیه و اما من قولهم
کربت القید علیه اذا ضیقته یعنی [illegible] حال سماع و وجد من هم
کرفتگی و شدت انزعاج در خود مییابم همچنانکه این [illegible] مختلف
در مراتب از حضرت ذات اطلاق ذات خودش آگاهی می یابد
و قصد توجه و وصول بدان حضرت میکند و قیود و مجاذبات احکام
مظاهر مزاجی و نشاه [illegible] از آن توجه و وصول او را مانع می آید
و از آن سبب کرفتگی و شدتی از آن [illegible]
قایم می شود و آن صفت بر من مستولی [illegible] اکنون این حال من مشابه حال

آن کس است که در وقت [illegible] سکرات مرگ ارواح ملایکه
که موکل اند بر قبض [illegible] وی پیدا می شوند و هم مناسبت
لذات عالم برزخ و آخرت را اگر سعید باشد بر وی عرضه کنند و الم
لذات و راحات دنیوی و آلام و تبعات آن از ایشان او مصور می گردانند
تا نفس او را کمالات بالذات هم جنبه اعلی و هم جانب سفلی و قوا و اجسادی
که این لذات و کمالات با ایشان اکتساب کرده است میل و تشوقی
حاصل می آید و قواء طبیعی که ثبات و حیات ایشان بوی اعنی نفس
متعلق بود تحقیق بعض کمالات بالذات با ایشان باز بسته
چنگ در وی می زنند و او را گاه بسوی عالم بالا و لحوق بملأ اعلی
میل قوی می شود و گاه بمدد قوا و اعضا و ثبات در دنیا التفات
فوق می گیرد و تجاذبی و کشاکشی در ان میان واقع می شود
و از عدم وصول مطالب و لحوق بمقصود و محبوبش کربی
و شدتی اندوهی در وی پیدا می آید سعیدا او شقیا
فواجد کرب فی سیاق الفرقة لمکروب وجد الشتات الرفعة
بر این بایسته شدت و تنگی اندوه از جهت مفارقت میان جان و تن
در معنی این انفس مرگ طبیعی بسوی اید راست [illegible] فناوتی هم او
آن کی اینجه سر او بسبب غلبه حال و وجد بر او از جهت اشتیاق

و میل بسوی ریحان ملأ اعلی [illegible] حضرت اسماء حسنی
در کرب و شدت [illegible] اندوه است
فذا لنفسه رقت الی ما بدت به و نفس ترقت للمبادی العلیه
بر آن یکی اعنی کرب در نزع و سکرات مرگ اعتیاد است
نفس او رقیق و شفیق و مایل می شود بسوی این مظهر که بدو
بند شده است و کمالات با استیفاء لذاتش بواسطه او ظاهر
و میسر گشته اعنی مزاج و قوا مزاجی زیرا که ظهور نفس
در عالم حس بصورت تدبیر بر تعین مزاج موقوفست باآنکه من طلعه
هر شخصی را در عالم ارواح بحسب آن عالم تعینی و تحققی هست لمنا قوید
الی ما بدت به و این ذات هر در انطاعه ترقی کرد و بالا رفت
تا حضرت اسماء حسنی که مبادی بزرگ عالم و حقایق اند الرقه
فی الاصل کالدقة لکن الرقه یقال اعتبارا بالجوانب و الدقه بعمقه
و الرقه فی الجسم تضادها الصفاقه و فی النفس تضادها الجفوة و القسوة
فیکون فیها معنی الشفقه و لما کانت الشفقه یتضمن معنی الابلاغ [illegible] وقال [illegible] بمنه
و باب [illegible] اتصالی بحسب احاطت و [illegible] ترقت
و دروازه عالم اتحاد که آن دروازه در گلشن مست [illegible]
شدن بحضرت وحدت و آن دروازه در گلشن [illegible] است

که وصال که مبنی و موهم [illegible] از دو کانکی اصل و موصول الیه در و
حجاب باشد و آن اول مقام [illegible] که رافع حکم دوئیست بالکلیه
از آن در وطن اول عالم ایجاد روح من هم ترقی کرد و بار رفت
چه صورتش همرنگ معنی شد و استوطان حکم باطنش گرفته
علی اثری من کان یؤثر قصده لمقصدی فلیرتب له صدق عزمة
فتیه و من کان یختار ذلک الباب و التوجه مثل قصدی و توجهی فلیرکب
مرکب صدق عزمة صحیحة علی اثری من متابعة ایای حتی یصل
الیه فالکاف فی قوله کمثلی زایده مرکب که کمال استعداد جناب
باشد که اختیار قصد آن باب و تحقق بآن جناب اعنی حقیقت مقام
اتحاد کند مثل تحقق و قصد من بی من بی‌یابد اذا که بادیه بید کاب
مرکب عزیمتی راست درست که او را باشد در او و دو بر اثر من
بجمال اقتدا و حسن اهتدا روانه شود تا مگر اثری از آن بوی بیشد
این بیت یا دو سه بیت آینده بزبان ارشادی گوید ؟
ورکم لجیرته خفت قبل توجیه نعتی الغنی ما آمنها بنعمته
وای بسا منتظم موج در میان دریای بی پایان توحید و معرفت
که من در آن غوطه خورده ام و از آن اغتراف کرده و حظ تمام
برگرفته بیش از در آمدن در آن دروازه که گفتم و کسی که در

که خود را بهیکلی فناء آن حضرت می کنم بیت بود بس ملازم که بر
عاشق و عاشق و شیفته شد حضرت اغنام را من غالبت و دشمن شد
بس بر من بوشایت و منع و مراقبت آن حضرت چون نظر کرد و چون
این مقام احدیت جمع مذکور نظر کردم حقیقت آن دیدم که از دشمنی ام
با حضرت معشوق عین دوستی بود چه ملامت او موجب غیرتش بر من
می شد و کمال معشوقی او با این عشق من موقوف بود بر دشمنی ام بس
دوستی بود با حضرت معشوق یعنی کمال عاشقی من بمنع و مراقبتی
بحکم الممنوع مطبوع در تزایدی بود از جهة دشمنی و آن همه عین بس
همه دوستی بود الرقبة بالکسر مصدر رقبت الشی اذا رصدته
رقبة و رقابا ع

فشکری لهذا حاصل حیث برّها الذا واصل و الکلّ آثار نعمتی

بس شکر من مر و آن را بر این دوستی که بصورت دشمنی بود حاصل است
از آنجا که احسان و اکرام حضرت معشوق بسوی کلیم بسبب این
دشمنی که بصورت دوستی بیدا شد و اصلست و چون نیز من وجهی معشوق
یکی بیش نیست و این همه ملامت و شنایت و دوستی و دشمنی از الهم و آثار
موصوفات و آثار نعمت وجود و ظهور آن ذات یگانه منست در مراتب
از جهت تحقیق کمالات اسمایی که با معنی و معشوقی متعلق بود که م

فاجبت ان اعرف بين شاكر و مشكور و بر و مبرور يكي بيش
نيستند و غير و غيريت را اين مقام مجال نيست ٥
وغيري على الغيابيني وللتسوي سواي شيء منه عطفا العطفة
تقدير البيت وغيري يرى الاغيار و سوى عليم وغيري ايضا الذي في
عطفه في الاعراض عن نفسه لاجل الشفقة والميل الى الغير ٥
وغير منست انك اغيار بيند و بر اغيار بر نعمتي شكر و ثنا گويد وجز
منست نيز انك بسوي غير ميل مي كند و دران ميل بسوي غير
دوتاي كند كنف خودش را از خودش اعني از خودش اعراض
مي كند از جهت شفقت بر و انعام و ميل بسوي غير يقال اثني
فلان عطفه عني اذا اعرض عنك و عطفا الرجل جانباه من
لدن راسه الى وركيه والعطفة من قولهم عطف عليه اذا اشفق
عليه يعني شفقت و بر من هم در حق منست و غير
منست انك از جهت شفقت بر غير از خود اعراض كند
وشكري لي وابر مني واصل الي ونفسي بالحادي استشهدت
و اين شكر كه گفتم هم مراست و ان احسان كه ذكر كردم هم از من بمن
رسيد چون ذات حقيقت من با اين يكانكي كه حقيقت
مقام احديت جمع مذكورست منفردست و از غير دران اتحاد

مستهلك نيست و واشي و لاحي كه مشكور و مبرور بعضي نبوت
ظهور حقيقت ذات من بيش نيستند ٥ ٥ ٥
وثم امور تم لي كشف سترها بصحو مفيق عن سواي تغطت
ولنا اعني درين حضرت و مقام مذكور احوالي و اسراري است اعني من
پوشيده كه مرا مقام و بستر بعد اظهار آن اسرار از وراي حجاب ابعاد
سبب اين هشياري صاف بر دل صفا از حقيقي بنور ...
كه در تحقيق اين مقام احديت جمع حاصل مي شود ...
مضاف است صلى الله عليه وسلم چه صاحب اين مقام بالاصالة اوست
و من بعد و كمال التابعيت او درين مقام وقوفي يافته ام و اين هشياري
اوحدي كرفته را انجم كشف اسراري كه با اين مقام مخصوص اند اعني ان
آن بود كه درين مقام موقوف و از جمله سانان بوشيده جز مرا ميسر نيست
وعني بالتلويح فهم ذائق غني عن التصريح للمتعنت
و از من بر من واما چيزي كه ان اسرار فهم كند كسي كه صاحب ذوق
باشد و از مشرب ... چيزي چشيده بود و بواسطه آن ذوق
وشرب از مشرب ... آن بر و اما بي نياز باشد از انك ...
بصريح تحرير ...
دبار كه ... التلويح ... البرق اذا ...

المرموز يلمح المعنى منه ثم حيي المتعنت الذي يطلب زلتك
بما لم [illegible] من [illegible] ومه و[illegible] اشارة [illegible] العبارة [illegible]
ان احوال و اسرار اظاهر نگردد وصريح نگفت مگر آن کسی که خون خود را
مباح کرده بود و کشتن را مهيا شده چنانکه بايزيد حلاج که از وجود
اين مقام خبر داده تا ابو يزيد جانشان غايب کرد که چرا مرا نکشتيت
تا هم شما و هم من ماجور و مثاب و غازی و شهيد بودمی و حلاج گفت
در اثناء دعای دار [illegible] اللهم هولاء عبادك اجتمعوا
لقتلي تقربا اليك وتعصبا لدينك فاغفر لهم الى اخر الدعاء ودر اشارت
ورمز نيز معنی مدرج می باشد که عبارت از جنب ضيق عالم خود
آنرا جنبی و بيانی بدان نتواند کرد و او [illegible] کما العبارة غفلت
يعنی در اشارت معنی لطيف مدرج است [illegible] فهم شود که عبارت کثافتها
وكثافة عالمها وبعدها عن المنشاء ازان پوشيده می گرداند ٤
نعلي الرواية الاولى حرف ما للنفي وعلى الثانيه موصولة بقال
فلان باح به اي اظهره وان امور را [illegible] نتواند در اثنای
ومما ابدلها الذات [illegible] والجمع بان تشتي
[illegible] آن در حضرت [illegible] هر خود را بر عالم و عالم را بر و
آن که حقيقت بودی [illegible] علم معلوماته و دوم [illegible] وجود

وصول بدان دو راه خود را برو انگر [illegible]
فقير و محتاج می شمرد و از [illegible] توکه [illegible] است [illegible]
نصيب يافته حيث [illegible] سبحان من لم يوصل اليه [illegible]
ودفع جهل او حکم جزم کرده است ازين که اين جمع اعمال [illegible]
و توابع و بوصف و تبع با اصل ذات موصوف [illegible] توان يافت چه
حقيقت لا يدرك الشيء بغيره اصلي [illegible] صحيح است مراد [illegible]
الغني سالك ناسك مجتهد نيست که خود را برو انگر اعمال و معاملات
وعزمات و توجهات صحيح محتاج می داند [illegible]
جز باين کليد اعمال و معاملات [illegible]
مخصوص است [illegible] خطرها عظيم پوشيده نيس
است که بتفصيل [illegible] آينده مذکور است ع
بمرآة ترى ان [illegible] فاصغ لما [illegible]
الا ای طالب [illegible]
کرده من [illegible]
در [illegible]
لفظت من الاقوال [illegible] من الافعال في كل [illegible]
از جهت غيرت بر حال و مقام و مطلب [illegible]

لفظ خودم را که مبنی از دعوی و اضافت چیزی بخود بودی
از حسن عبارت و لطف استعارت و امثال این تا گر خالی میر او برده
و نفس من خود را چیزی نشمردی و بنده آخیتم نیز مر حظ و خوش آمد
نفس خودم را از گوهاریها . بیک وقت ابواطلاق نیستندید در وقت
صدور هر فعلی اضافت هیچ چیز از آن بخود نکردم بل جمله را
حق شناس دانستم که مصدر خیرات و مورد مبرات است
و لخصی حتی له الحسن ثوابها و جمیع الاحوال من شانه
و بنده آخیتم نیز از خودم در وقت سلوک من نظر خودم را بحسن جزای که
بر اعمال از طاعات و عبادات داشتمی که در وقت خلق و تحقق من
باسماء حسنی جزاء آن اعمال و طاعات من رفع حجب و دفع موانع باشد
چه غایت حسن جزاء اعمال الذین نیست بس من این نظر و بغیرها ذرا
از خود بینداختم تا جزاء او مر حقو را بار و اسما او جستم نداشتم و بنده آخیتم نیز
مر نگاه داشت احوال خودم را از عیبا... نفس من از آنرا در نظر بیاراید و بصورت صحت و
اخلاص و شمول او جاطلبی من جاره لذات محافظت را نیز از خود دور کردم
و رخصی بصدق العزم الغا مخلص و لعصی اعتبار اللفظ [illegible]
و مر نصیحت حقیقت خودم را و حمل او مر او بر آنکه در بین قصد و توجه
حضرت معشوق صدق و حقوق خلوص و نیابتی تمام بکار برد و هیچ نوعی

بتوبه نفس و نظر او در اثناء طریق تجلی الجمعی باسمائه الحسنی
شریف تا کشف و شهود کمتح صحیح از الف... که در اعتدو برای غیرت
موسوم البته فریب... شود و بر نسخ ما زاغ البصر و ما طغی البته
بدان هیچ کونه تا دیدن قسمت [illegible]
و نصیحت که خودم را میکردم از خود انداختم که آن هم [illegible] بود
و غیری بخود انداختن که که در راه مشهوره حرمت عشق نکرد و
هیچ چیز از اسما و صفات او از [illegible] مقام نبرد و مرا این احتمی
خودم را نیز مرتب از اعتبار قسمت لطفی که گفتند در [illegible] از افعال
و افعال و اعمال و احوال و روییت آن را هم از خود انداختم تا هیچ جزو [illegible]
و [illegible] و ادراک و غیر آن [illegible]
نقلبی بیت فیه اسکن دونه ظهور صفاتی عنه من حجبتی
تقدیره فقلبی بیت اسکن فیه دون مرتبه هذا البیت مظاهر صفاتی
من حیث احتجاب حقیقته ذاتی بها بمظاهرها فی جمیع المراتب کالسمع
والبصر والید والکلام وامثالها وضعوها کلها من [illegible]
خبر مبتدا محذوف و ظهور صفاتی من حجبتی عنه مبتدا و خبر
وقعا موقع الصفه لذلک المبتدا المحذوف [illegible]
من جهه تحقق [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

مسکن من در رتبت مقامیست درو داخل که ظهور جمله صفات من
خصوصا صفات تشبیهی سمع و بصر و ید و امثال آن که مخصوص‌اند بمرتبه
ظاهریت بود آن درین مرتبه ظاهریت با ایشان و مظاهر معنوی
و روحانی و مثالی و حسی ایشان محجب است این مقام است که در رتبت
فرود این مسکن منست از آنکه ظهور جمله صفات تشبیهی با احکام و
آثار ایشان جز بواسطه مظاهر حسی انسانی و غیره که در مرتبه ظاهریت
محصورند واقع نمی‌باشند و مرتبه ظاهریت بمظاهر مثالی و حسی که
درو است محجب است بمرتبه باطنیت و مظاهر روحانی و معنوی
که متعلق باو است و این جمله صفات بجمیع مظاهرها درین هر دو مرتبه
بعینها جلاجل حقیقت حضرت جمع الجمع اند و انشاء این هر دو مرتبه
ازین مقام جمع الجمع و قاب قوسین و مرتبه الوهیت و آن صورتیست ظاهریت ... صح
که خلق و حذی آدم علیها و یکی از مظاهر شریف من حیث سرایة
حکمها حقیقة الجمع فیها عند توجهه للظهور والاستهلاک فیه است
و باز انشاء و ظهور جمله صفات من حیث انها صفات و صور
اعتبارات مفاتیح الغیب ازین مرتبه جمع الجمع و قاب قوسین است که
حقیقت ذات درین مقام باین صفات محجب است و این مقام فرود
این مقام او ادنی است که مقام محمدی است صلوات الله علیه

الصفوة المهمة الحنيفية التي لا يتبعض عن الحرج ...
واسرا سري عن خصوص حقيقة التي لا تسري في عموم الشريعة
و بالا بردن من سر باطن و حقیقت خود را ازین مقام خصوص
انسانیت اعنی این صورت شخص عنصری که باو از حقیقت نوع
نوع انسانی اختصاص و امتیاز یافته ام تا بعالم باطن و وحدت علم
حقیقت خودم که حضرت ذات است بس ممتنعست که سر ظاهر من در
عموم صور و احکام شریعت تا از لا درین عالم اکثر شائع و قلت
از آنکه چون جز نظر من مظهر عین ظاهر است و اول عین آخر الا چه
اگر این صورت شخص انسانی خودم را بی‌بهم وحدت حقیقی می‌بینم در
عین کثرت نسبی معنوی حقانی و شئون ذاتی خودم و اگر بنه پرده عموم
احکام شرع سیر کنم وحدت معنوی می‌بینم که عدالت صورت
اوست در عموم صور و احکام شریعت و لوازم صورتی آن
ثابت و ساری و حاصل این هر دو مشاهده یکی بیش نیست
ولم اله باللاهوت عن حکم مظهری ولم انس بالناسوت مظهر حکمتي
و اگر در عالم وحدت الهیت سیر کنم بحکم آن خلع عن عالم آن الهیت
وحدت او از حکم صورت و خلقیت این مظهر عنصری انسانی خودم
بیجزاء احکام و اوامر و نواهی شرعی که این صورت مظهر حقیقت

بی‌خبر و غافل و مشغول و عاطل نشستیم و از عهد مهد ظاهراً و باطناً بیرون
می‌آییم و اگر در ناسوت طبیعت مباشر احکام و آثار و حظوظ و لذات
طبیعی می‌باشیم سرّ سرایت و حبّ الهیت بلکه مظهر و حکمت همین
لذتیست درین عالم طبیعت فراموش می‌کنیم و از وفا به عهود و از
مشاهدهٔ آن حکمت و واضع و مظهر او برخوردار می‌باشیم و دلیل برین معنی
آنست که مصطفی صلی الله علیه وسلم در جامهٔ خواب بعضه با عایشه رضی الله
عنها خفته جبرئیل علیه السلام می‌آمد و وحی ادا میکرد با عایشه می‌فرمود
که یا حمیراء هذا جبرئیل یسلم علیک استعمال لفظ لاهوت و ناسوت در شریعت
نیامده است و در اصل این دو لفظ از نصاری منقولست که از لاهوت
سرّ الهیت و از ناسوت سرّ طبیعت خواسته‌اند و گفته‌اند لاهوت
بکلیته کما هو با ناسوت ملتبس شد و با این حصر و نسبت کافر و ملعون شده‌اند
خذلهم الله و این دو لفظ را بعضی اولیا در مقام تاویل استعمال کرده‌اند و لا مشاحة فی الالفاظ
نعتی علی النفس العقود حاکمة و منی علی الحشر الحدود اقیمت
بر عقود و عهود از عهد الست بربکم فما فوقه من المواثیق از باطن بظاهر نفس
تعدی کرده بر نفس من حکم و ثابت شد و بنده و قبول کند عقد ظاهر و باطن
ذات یکی نفس بود و حکم امر باطن و جمعیت خودم را که اوفوا بالعقود عبارت
از انست بظاهر خودم که مدبر و مقید عالم اجسام است قبول کردم و از عهدهٔ آن

تمام بیرون آمدم و حدود احکام شرعی نیز از اوامر و نواهی و غیر آن
بر ظاهر حس و قوای بدنی خودم که نیز [illegible]
باطن و جمعیت خودم قائم کردم اما باطنم که حضرت وحدت و عدالت باشد درین
صور کثرت هیئات و حرکات و سکنات جسمانی جمله احکام شرعی
میزان وحدت و عدالت شد درین عالم حس و محسوسات احکام کثرت
حکم وحدت و عدالت را که صورت وحدتست یکبارگی مغلوب و مستهلک
نکردانند چنانکه نسبت با کفار کرده‌اند است و از نور وحدت و عدالت او را
محجوب کرده بکلی اعاذنا الله من ذلک و چون کیفیت این احکام شرعی
موازین حکم وحدت و عدالت شد در دیباجه گفته شده است
و بعد ازین نیز روشن گفته آید ان شاء الله تعالی
و قد جاءنی منی رسول علیه ما عنت عزیز بی حریص رؤفة
و چون این عالم بجمیع اجناسه و انواعه و اشخاصه جزو صورت تفصیلی حقیقت
محمدی صلی الله علیه وسلم نیست که مرکب ناظم و ترجمان اوست و آن
صورت عنصری محمدیست که نبوت و رسالت بوی ختم است و جمله آن ممالک
جزو و بعض و حصه بود ازین عالم و مع ذلک صورت کلی و اجمالی آن حقیقت
بود پس حقیقی و نسبت لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمومنین رؤف رحیم بازاء آن حقیقت تمکن ترجمان آنم

انست که این صورت تفصیلی من که عالمست جزوی وحصه بصورت
نفس کامل مکمل وانسانی کلی حقیقی بالفعل پیدا شد وآن صورت عنصری
محمدی بود صلی الله علیه وسلم وبسوی سایر این اجزاء تفصیلی من
که اشخاص انسانی بودند بیامد ومرا از حیثیت آن سایر اجزاء من که حکم
جزویت بریشان غالب بود بکلیت وجمعیت خودم دعوت کرد ومن
از حیثیت بعضی بصورت قبول ایمان واسلام پیدا آمدم واز حیثیت بعضی
دیگر بجهت حکمتی ومصلحتی عظیم بصفت کفر وعناد وفساد وعدم انقیاد
پیش آمدم ووصف خاص آن جزوی از من که بصورت رسول وانسانی کلی
کامل پیدا آمد آن بود که از کمال شفقت وفرط مرحمت وشمول رافت هر عنت
وعناد وکفر وعدم انقیاد که این بعضی صور اجزاء تفصیلی من که کفار
ومعاندان بودند پیدا می آمد برین رسول سخت ودشوار می آمد چه این
صورتی الحقیقه اجزاء وتفاصیل او بودند که بآن وصف عنت واستکبار از
کلی وکلیت بغایت دوری افتادند ونیز از جهت کمال رافت این رسول که
بصورت اجمال وکلیت متلبس بود بر اجزاء وتفصیل خود که اشخاص
انسانی بودند بغایت حریص بود بر اعتنی بصفت هدایت وایمان من
از حیثیت هر مومنی مسلمان چه هر کلی بر آنک اجزاء او بکلیت
نزدیک شوند حریص باشد چنانک پدر وفرزند

لحملني من نفسي عليها قضيته ومنها تولت امرها ما تولت
پس من حکم خودم را که شهود وشهادت وبشارت [illegible] وتبلیغ
ودعوت ووضع شرایع وبیان طرایق بود از نفس من من حیث مقام الجمع
بیاد ستیله هم بنفس خودم از آن روی که ظاهر بود در عالم تفرقه بصورت
تدبیر عالم که صورت تفصیلی منست تمام کزاردم ودر صورت هر نبی
ورسولی مر هر امتی را که جمله صور اجزاء من بودند دعوت کردم
وخصایص [illegible] البته بتوبت را بکمال رسانیدم ودر بعضی صور بصفت قبول
بودم ودر بعضی بصفت انکار ورد اشکال الکشم اما چون کار بآن رسید که
نفس من متوجه وفرمان فرما کار ومملکت [illegible] خود شد وقت
تکمیل این اجزاء صورت عنصری انسانی اجمالی من رسید درین صورت
از حیثیت هیچ جزوی وذره از حکم فرمان وامر ونهی خود بیرون نگردانید
وبهیج وجه بعناد وعدم انقیاد پیش نیامدند لاجرم هر ذره از وصورت
آفتاب حقیقت ظاهر گشت اسلم شیطانی علی یدی حقیقت سر این معنی است فافهم
ومن عهد عهدی قبل عصر عناصری الی دار بعث قبل انذار بعثتی
الی رسولا کنت منی مرسلا وذاتی بآیاتی علت است [illegible]
هذا البیان ترجمه قوله صلی الله علیه وسلم کنت نبیا وآدم بین الماء والطین
ای بین العلم وبین طینه آدم وتدبیرها وغیرها کنت مرسلا من حیث جمعیته

ذاتي سوا الى بعض صور حيثياتي من زمان عهدي في اوليته امر الجادي
في حضرة شهودي واشهادي قبل اوان عناصري وغاية تركيبها وترتيبها
بهذه الصورة الادميه وترتيبها قبل انذاري بحكم البعثه الى دار البعث
بقولي انا والساعة كهاتين واشارتي باصبعي المسبحة والوسطى فذاتي
في كل مرتبه من المراتب المعنويه والروحيه تستدل بآيات شروق
انوار حسن قبلتها على نفسها بكمالها وكليتها ومن از حضرت وحدت وجمعيت
خودم رسول فرستنده بودم مر خودم را بسوي بعضي از صور حيثيات خودم
بحكم اخبار صحيح كنت نبيا وآدم بين الماء والطين اعني پيش از عالم ظهور
آب مصور مي شود وميان ظهور طينت آدم واين ارسال من مر خودم را ثابت
وواقع بود از ان زمان باز كه آن عهد اولين در عالم غيب كه ميثاق
الست بربكم صورت بست شد با جمع حقايق پيش از ان زمان كه عناصر
اربعه بتركيب صورت آدمي بين مضاف كشتند وصورت آدم كه اول مظاهر
كمال من بود پيدا شد يعني پيش از انذار ودعوت من بواسطه بعثت ورسالت
بسوي عالم بعث ونشور وسني آخرت ومواقف ومقامات او بآن اخبار كه انا
والساعة كهاتين واشارت بدو انكشت مسبحه ووسطي يعني پيش از
ظهور صورت آدمي كه پيش از ظهور صورت عنصري محمدي بود صلى الله
عليه وسلم از ان زمان عهد اولين كه در عالم غيب واقع بود نبوت ورسالت

اين حقيقت محمديه كه من مجموع طي ترجمان اويم ثابت بود در هر
مرتبه كه از ان عالم غيب در نزول بوي مي رسيد اهل آن مرتبه را
از ارواح وملك وفلك وغيرها كه بعضي از صور تفصيلي ذات او بودند
مددي كرد وايشان را از جزويت ايشان بكليت خود دعوت مي
فرمود تا هر جزوي بوصف كل متصف شود وذات او از حيثيت بعضي
از اين اجزاء صورت تفصيلي خود حسن قبلت وجمالت بآثار وآيات
شروق انوار كمال او هم بر ذات خود وكليت بر كمال او استدلال
مي كرد وامر ودعوت او را در هر مرتبه بحسب آن مرتبه انقيادي مي نمود
تا انكاه كه بنهايت اين مرتبه جسمي رسيد وباين صورت عنصري كمال اظهار
شد آثار ان جزويت كه در ان مراتب سابق حاصل آمده بود انجا درين مرتبه تمامي
ظاهر شد وحكم آن قبول ورد كذشته انجا پيدا آمد ٥
ولما نقلت النفس من ملك ارضها بحكم الشرى منها الى ملك جنة
وقد جاهدت فاستشهدت في سبيلها وفازت ببشرى بيعها حين اوفت
وچون نقل كردم من نفس خودم را از ملك زمين خودش كه دنيا ولذات فاني است
بسوي ملك بهشت نعيم وراحات جاوداني او بحكم خريدن من مر آنرا
از حضرت ذات وجمعيت خودم بحكم مبايعة ان الله اشترى من المؤمنين
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وبر وفق شرط يقاتلون في سبيل الله فيقتلون

حتی مجاهدت نفسانی را در جهاد اکبر با هوا و شیطان ادا کرد و در
طریق تحقیق مواجب سیر و سلوک بقطع مألوفات و فناء ذات و همگی
صفات باستیفا حق شهادت بشرط سعادت و بیقین وفا کرد و بعد
از ایفاء عهد و استیفاء حقوق عهد و من اوفی بعهده من الله فحکم
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم مرتبت
کبرا و سرا مطلوب را حایز شد و بتهنیت بشرای مقبول بین یدی
المحبوب فایز گشت این دو بیت در محل شرطیت که بیت آینده جواب آن شرطست

[illegible] خلودها ولم ترض إخلادي [illegible] خليفتي

ای رغبت نفسی الی حضرة احدیة جمعی متعدیا عن خلود آیة الجنة
ای عن سکناها الموصوفة بالخلود ولم ترض نفسی ان یکون میلی الی
مسکن خلیفتی یعنی آدم بقوله اسکن انت و زوجک الجنة چون
بحکم متابعت مذکور و ایفاء و استیفاء حقوق عهد تمام شد نفس من مرا
بحضرت احدیت جمع خودم بالا برد و از آسمان بهشت که موصوفست بخلود
و دوام ما دامت السموات والارض مراد درگذرانید چه باجماع اهل کشف
و اهل عقل زمین بهشت که کرسی کریمست و آسمانش که عرش عظیمست
قابل خرق و فنا نیست بحکم خلوص و توحد نیت و عزم و تفرد
قصد عزم من در آن مبایعت اقتضا کرد که جز از حضرت جمع

جز او تمنی نفس من نباشد و عزیمتم که آسمان جاودانی بهشت است
مراد توجه وجدانی مرا در آن مصاحبت حایل نیاید از آن جهت که
بسمت خلقیت و غیریت موسومست سر بدان فرو نیارد و نفس من
راضی نشد بمیل من در مقابله خود بسوی زمین بهشت بر مقتضاء
بان لهم الجنة چه زمین بهشت بحکم اسکن انت و زوجک الجنة محل
و مسکن خلیفه من بود پس من دل از توجه بجانب حضرت جمع که اعلی
المعالیست چون میل کنم بجنتی که منزل نازلی بر سیر و حال خلیفه
من بوده باشد و آدم را علیه السلام خلیفه خود از دو وجه خوانده
است یکی آنکه [illegible] جمیع الملائکة بحکم انی جاعل فی الارض خلیفه
بآن اسم خوانده اند و دوم از زبان حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم که
ناظم ترجمان اوست در جمله این تقریرات و آدم در صورت دعوت و
خلافت نایب و خلیفه حقیقت او بود صلی الله علیه و سلم و جمله انبیا
و رسل همه خلفا و نواب آن حقیقت اند و هم آن نیابت و خلافت
در دیباچه و تقریرات دیگر رفته است

وکیف دخولی تحت ملکی کاولیا ملکی واتباعی وحزبی وشیعتی

و چگونه باشد حال من و تقیدش از صحبت سکونت الجنان
در آن چیزی که مملکت من منسوبست اعنی آسمان بهشت بحکم آن

متابعت مذکور هم‌چنانک دیگر اولیاء مملکت من ظاهرا و باطنا که در زیر حکم
و قید ممالک و املاک دنیوی و اخروی مقید شده اند از سایر اولیا و مومنان
و سالکان که اتباع و اهل قبیله و قوم منند و از من ظاهرا و باطنا مدد می
یابند و عظما و کبراء ایشان بوسعت و فسحت جنة عرضها السموات والارض
وسع کرسیه السموات والارض نظر کرده اند و بسکون و اطمینان در آن
سر فرو آورده و از وسعت حقیقی مملکت و مقام من محتجب مانده اکنون
من هم ایشان جز باطنم و بعضی ایشان جز ظاهر شوم ٥
فلا فلک [illegible] من نور باطنی [illegible] الهدی المستقیم
جرم هیچ فلکی از افلاک نه کانه نیست الا که از نور باطن و تجلی از تجلیات من
متکلم و اوحی فی کل سماء امرها الجا بصورت ملکی ظاهر و متعین است
که آن ملک آنجا حقایق و دقایق هر کار که بهر ملکی در هر فلکی بآن مامور هست
و کمال القصد و حقیقت البقاء هریک برادراک و اتمام آن مقصود هر یک را هدایت
می دهد و بغایت کمال خود دعوت می فرماید بس من در زیر حکم
و قید آسمان هستم که محل حکم یکی از سایر مظاهر منست چگونه مقید شوم
و حصر بذات خود بجهه فرو آیم و تجمیع و سر این آنست که ظاهر وجود را
سیر و نزول جز مقصد کلی آنست که تا جمیع کمالات اسمائی کند و کمال
هر اسمی در آنست که اولا اثار او تمام در جمله مراتب ظاهر کردد و ثانیا بر همه اسما

بالفعل مشتمل شود و آن ظهور آثار آنها و حکم اشتمال معرفت بود بر تمییز
و تخصیص هر صورتی انسانی که مظهر کمال هر اسمی را مظهر تمام ظهور آثار آن
یا مظهر حکم آن اشتمالست را جمع تمییز و تخصیص هر صورتی از این صور انسانی
در قصد اول نزول و سیر آن تجلی وجودی ثابت بوده باشد بر جمیع صور
فلکی را متنازل ظاهر کردانید از آن صور که دیده آمد و آن اثر را صورتی
در آن فلک مشکل کشت تا حبر الامه عبدالله بن عباس رضی الله عنه این معنی
آکاهی یافته است و در انشاء اخبار از آن بیخودی کفته که مثل انیست که حتی
ان فی کل سماء ابن عباس مثلی و هر شخصی انسانی را که بسلوک متقدر شود
در تحقق بهر اسمی یا اثر هر اسمی که فلکی مظهر حقیقت آن اسم است آن صورت
آن شخص در آن فلک پدید کردد و هیئات ملکی ظاهر شود و الا تماما معطل باشد
بس معلوم کند که چون صورتی جزوی که مراد هر فلکیست از نور باطن من
جان یافته است و بصورت ملکی در آن فلک مر هدایت اهل آن فلک را از
ملایکه بحقایق و دقایق اشتغال هر یکی متصدی شده بس من از این صورت و
صفت کلیت که مراست در زیر حکم آسمان هست چون تن در دهم
و لا قصر الا و من نور ظاهری فیه قطرة عنها السحاب سحیت
و هیچ کوشه و طرفی از زمین نیست الا که از نور تجلی ظاهر من نصیبه
و ذره یافت کوشه رسیده است که جمله ابرها که مدد اهل زمین می دهند

باریدن بواسطهٔ مدد از قطره بارانها می‌بارانند یعنی مدد سحاب
از دریاست و از بخارانی که از دریا متصاعد می‌شود و مدد قلت و
کثرت آب دریا و امواج او از نور ماهست که در حین نقصان
و افزونی آب دریا بکمال و نقصان ماه متعلق است و اثر آن زیادتر کی
در سواحل بحکم جزر و مد عظیم ظاهرست که در افزونی ماه خصوصا
لیلة البدر سواحل از آب جزر و مد غرق می‌باشند و در وقت اوایل و اواخر
که هلال می‌باشد یکبارگی پست می‌شود و نور ماه عکس و پرتوی از
نور آفتابست و هیچ پوشیده نیست که این نور که ممد دریاست اثری
بانجامی رسد که این باران از اثر مددی یابند و باریدن مساعدت می‌نمایند
و من مطلع النور البسیط لمعة و من مشرع البحر المحیط قطرة
و از مطلع من اعنی حضرت وجود که جمله انوار از آثار اوست و حکم
مبدئیت و ظهور و اظهار و تربیت و تقویت همه عالم بحکم الجادیت بدو
مترتبست این نور بسیط اعنی آفتاب که منبسطست بر جهان
و تربیت و اظهار و بقا و نشو و نمای متعلق آن مهجور درنشیدنی
و شعلهٔ زدنی و ذرهٔ از انست و از این آبخور بحر نامتناهی علم محیط
من این بحر محیط که برامن نبع مستکمل در امداد است ممجوز از آن
قطره هر چند این تمثیل و تشبیه نسبت با واقع از مطابقت بخود دورست

چه شعاع جرم آفتاب در مساحت و مسافت با ذره و لمعه در تناهی
و قصور غایت برابرند و همچنین بحر با قطره در ادراک نقص و قوم قصور
و نهایت متساویند ایشان را باطلاق و بی نهایتی که حضرت وجودی علم
چگونه نسبت و مشابهت توانند بود اما چون مجال الا کلیتین برای حمد
بر دیگری بطریق تشبیه کند البسیط بمعنی المبسوط کالقتیل والمقتول
فکل الطالب متوجه وبعضی لبعضی جاذب بالرغبة
پس همگی ذرات مر این صورت اجمالی و تفصیلی من باجمعها و اجزاء و کلیات
و جزویات و اقسام اعراض و اجسام و اصناف انها و اوصاف او طالب
و متوجه است بهمگی باطن این حضرت و مقام احدیت جمع من الخالک
در باطن این حضرت احدیت همه برهه مشتملست و مغایرت و تعیینات ازل
و باطل این ظاهر نشد بکمین صفت موصوف بهمین نعت معروف
گردد و هر شانی از شؤن و اسمی از اسماء آن حضرت باطن من بهر
عنان هر جزوی از اجزا و هر قوتی از قوا این صورت ظاهر را گرفته
است و بآن حضرت باطن می‌کشد تا بکلیت خود در نهج خود کرداند
وجهی دیگر همگی این صورت تفصیلی من جمیع اجزایه و اجناسه
وانواعه طالب و متوجهست بهمگی این صورت اجمالی من تا امداد
کلیا بهمگی کلیت خود در این صورت اجمالی تعقل می‌کند و هر جزوی

از اجزاء این صورت اجمالی من که بسمت کلیت موصوفست عنانها،
تعلق و روابط معنوی که میان اجزا و قوای این دو صورت
ثابت گرفته است و بآن عنانها هر جزوی و قوتی از اجزا و
قوای صورت تفصیلی مرا بخود جذب می کند تا بکمال کلیت خودش
متصف گرداند و مثال و صورت این روابط و رقایق معنوی که
بین الصورتین ثابتست درجسد رگهاست دربدن که بواسطهٔ این
رگها مدد و اثر روح حیوانی بهمه اجزا و اقطار بدن می پیوندد
و حیات و ثبات این اجزاء ظاهر بآن مدد باطن متعلقست و اگر
ناگاه مرضی طاری شود و سدّه در یکی از آن رگها افتد که موجب
انقطاع مدد باشد آن عضو که آن رگ رابطهٔ اوست از کار افتد
و بمیرد و بنسبت با عموم خلق آن روابط معنوی مسدود است
بجهت مرض جهل و انحراف کثرت اهوا و اوصاف ایشان میان
صورت عنصری ایشان و میان عالم از هیچ وجه امداد و استمداد واقع
نیست اما بنسبت با صاحب مقام جمع تفسح شده حاصلست
تا بکل این صورت اجمالی مدد کل صورت تفصیلی می دهد و باجزا
مدد اجزا می کند پس همگی صورت عالم علوا و سفلا متوجه و طالب
و خاضع و خاشع ظاهر این صورت اجمالی میشوند که مظهر حقیقی این

حضرت احدیت جمع منعوت و باعتبار احاطت حکم و الله من ورائهم
محیط گردد، گرد همه درآمده ام و همه را فرا گرفته و جمعیت خود را بسم
بجعل البسیط علی الهیئة بسیط کرده و باعتبار معنوی اتحاد بمثال نقطهٔ مرکز
حقیقت دایرهٔ عالم را از خود انشا کرده و جملهٔ اجزاء این دایره را که دایره
صور اجناس و اشخاص عالمست روی در جهت خود آورده و بجهت ظاهر
و باطن خود مخصوص گردانیده و خود جهات هر یکی تعیین کرده بر دلیل
دو بیت تقریر احاطتی که بالذات بالحکم دارد اول الثلث و بعضهم بالحکم فقط
و من کان فوق التحت فالفوق تحته الی وجهه الهادی عنت کل جهة
و هر کرا که بالا جهت زیر باشد و جهت فوق زیر او باشد بسوی وجه راه
نماینده او هر جهتی که باشد روی نهد و او را خضوع نماید این تقریر
معنی احاطتست بالذات بحکم والله من ورائهم محیط زیرا که [illegible]
آنکس که صفت احاطت دارد بعالم که جمیع اجزاء او گردیست و ظاهر او
عین مظاهر شده و بالواقع جملهٔ اجزاء محاط او که گردیست مرکز و منصف
اشخاص مفرد آن محیط را بر جملهٔ آن اشخاص نسبت فوقیت ثابت باشد
و اگر چه بعضی از آن اشخاص چون نظر با پای خود کنند ایشان را بعضی
از آن محیط تحت نماید اما چون تحت آن تحت را که بر مرکز پای ایشانست
باز حکم فوقیت نسبت با بعضی دیگر ثابتست پس آن محیط فوق هر تحتی است

واگر آن محیط نظر با جهات محاط خود کند آنچ با نسبت با محاط از آن ...
فوق است عین آن فوق را تحت خود یابد بحکم احاطت بالنسبة والنظر
من حیث البعض الاخر وجهت ارجلهم ایضا فیکون الفوقیة بهذا الاعتبار
کما تری مثاله فی الهامش بس معنی لو دلیتم بحبل لهبط علی الله
بحکم این احاطت روشن شود وچون نسبت محاط زیر نسبت محیطست
وانوار [illegible] کمال [illegible] است تا نسبت علو واهتداء نازل
وادراک آن جز بمعاونت آن صاحب نسبت الی [illegible] نشود بس کسی
که در علو نسبت احاطت چنان باشد که فوق هر تحتی باشد وهر فوقی تحت او
بود لازم باشد که هر جهة محاط است بجمیع جهاته خاضع وخاشع او باشد
وذلک معنی قوله الی وجهه الهادی عنت کل وجهة قوله عنت ای
خضعت وخشعت من قوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم والله المرشد
تا تحت الثری فوق [illegible] دفتق الرتق ظاهر شنتی
چه زیر زمین عین بالاء فلک اثیر است از جهة حکم رتق [illegible]
اعنی قبض آنچ مبسوط کرده ام وبسط مقبوض ظاهر شنت [illegible]
بحکم اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما
این جمله عالم کون وفساد مجتمع بود در یک جهت که آنرا عنصر
اعظم میگویند واین عنصر اعظم صورت حقیقت طبیعیست که جامعست

بین الکیفیات الاربعة وهی الحرارة والبرودة والرطوبة [illegible]
این عنصر اعظم بر صورت [illegible] است جامع [illegible] عناصر [illegible]
وهوا وآب وخاک ورتق [illegible]
در آن مرتفع بود بحکم [illegible]
عین آن عنصر ومادة [illegible]
بر لطایف وکثایف محسوسات بس [illegible]
بر مثال صورت دخانی لطیف الاجزاء کثیف ممیز شد که فوق سموات
اجتماع ان لطایف است [illegible]
یکدیگر بس آن دخان [illegible]
ممیز سموات سبع از آن صورت دخان [illegible]
سموات عبارتست از آن بسط وتمیز است [illegible]
غیر متمیز بودند که رتق زمین از آن اجتماع وعدم تمیز آب وخاک [illegible]
وهوا بود از یکدیگر [illegible] حکم آن توجه الجاذبی اجزاء آن [illegible]
غیر متمیز بود منبسط ومتمیز گردید بس کرة اثیر که آتش است کرة
هوا وکرة آب وکرة خاک که زمین است از آن حاصل آمد وذلک تقدیر
العزیز العلیم بس میگوید که بس از آن [illegible]
رتق بودند بالا فلک اثیر وزیر خاک [illegible] بودند وفوقیت وتحتیت [illegible]

٧

واین هو هو بسط و تمییز مراتب هو هو من جمع غیر ممیز را مقتضا ظاهر
حکمت حق بود برای آن تا تمییز میان احکام تفصیلی واقع شود و کمال
تفصیلی که حقیقت مطلوب و مقصد اول که کمال اسمائی است بدان موقوف بود
حصول پذیرد پس تعیّن و تمیز جهات فوق وتحت از حکم فوق منسلخ جمع
همه در تحت حکم منسلک باشند خاشع و خاضع من خضوع و خشوع جزو
مر کل و فرع مر اصل را که والله الهادی

و الشبهة والجمعیة تنتزع الجمعیة والعین تتشتت

و هیچ شبهه نیست مر هر جزوی را از اجزاء این صورت اجمالی عنصری
مراد کلیت غیر ممیز ترتیب و کمال جمعیت از حضرت احدیت جمع من
جونکه نظر از این مقام جمع موجب تعیّن است بل حقیقت این مقام جمع من
حیث تعیّن واقع همه شبهه است و هر جزوی و قوتی از اجزا
و قوا مر این حضرت که فقه است و جمعیت و کلیت او وافیه تا
جنانکه هر اسمی از اسماء ذات در حیثیت و از جهات او بامتیاز و تفصیلی
که او راست بر همه اسما مشتمل است در این حضرت کمال حضرت هویت
و وحدت جمعیت در هر یک اسما ظاهر همچنین هر قوتی و جزوی از قوا و
اجزاء مرکّب صور آن اسما اند که بر همه مشتملست پس شبهه کجا او را بود
و نسبت با حقیقت و مقام هو جمع جمعی ممتز بعدی متبین نسبت جه در

کنجد

نظر جمع الوجود هیچ تمیز نیست بلکه هر جزوی از اجزای [illegible]
مکانیست متقضی جنانکه هر یکی است پس در این صورت جمع این [illegible]
و لا عدة و العدة الجهة قاطع و الامة ظاهر شرک [illegible]
و عدم نیست بلکه در تمام جمع من جهة الشرایع [illegible]
و دو و سه و پنج جنانکه جهات [illegible]
بنسبت با این حضرت همه جمع من دو و سه جهات [illegible] حکم
سرایت و جهت حقیقی و جهت اطلاق این جمع منسلخ دیده و اطلاق
هر یک بر همه از نظر این مقام که جمع حکم [illegible] و اصل
که در مراتب اعداد و معدودات اختلاف من حیث [illegible] و
زمان که مفهوم است از لفظ و در دین مقام هر [illegible]
جه مبتنی بنظر این مقام من شرکت مضاف کلی که [illegible]
جنانکه می‌بینی که حکم سلطنت فلان پادشاه که بر زمان [illegible]
و زمان پادشاهی آن پادشاه را معین کند و منتهی شد و ابتدا و
انتهای پیدا کند و آن بیان است او را تا حکم پادشاهی او را [illegible]
نفی کند و در بعضی اثبات پس در این اثبات و نفی هر یکی در پادشاهی و حکم آن
پادشاه اثبات می‌کند جه حقیقی حکم از او اثبات حکم دیگری مرجع
و در حضرت حق و نسبت با نظر من جمع غیر و غیریت و کلی [illegible]

وابتدا وانتهاهم هم بین عدد و مدد و کیف وکم و متی واین ودیر مقام من نی
ونزله في تلبس بین بیستن بیست فیبقی مع ونتم منزلی
رمیج مثلی ومثنای سه واحد هر دو سرای دنیا وعقبی که آن مثل و
نمونه حقیر اینی آخر من بالکره ای حکم کند یا امر او نیصا فرمان من کند
یعنی هیچ مشارکی مرا در وجود وحقیقت نیست هیچ معنی ندارد در اصل
لغت مشابه ومشارکت در وجود و دو مشارکت در مرتبه وحکم
هم باین لفظ استعارت کرده اند بر سبیل که اگر در وجود و حکم و مرتبه
مرا مشارکی باشد یا مرا در احکام الهادیه موافقت نماید یا مخالفت کند
و هر دو قسم واقع نیست چه موجب افشا سعی و وجود یکی بیش نیست و فنا
حقیقی از ذاتی اوست بر افشا آنها چه کار دارد ٥
دلالتند في التکوین والخلق تردد ام نیست ان تفاوت خلقتی
ومیج صدی یعنی امر وجودی دیگر نیست در دو عالم ظاهر و باطن من
که داخل باشد با من تحت جنس واحد و منافی من باشد در اوصاف خاصه
من چنان که از جنسی آن اوصاف لعدا البعد باشد کالسواد والبیاض والخیر
والشر از آنکه وجود یکی بیش نیست در حد وحقیقت و آن عین منست وهر
وصفی که هست مضاف جز با آن وجود یگانه نیست وجمله موجودات
در نفس اضافت آن وجود با ایشان جمله موجودات در نفس اضافت آن وجود

با ایشان مساوی اند چنانکه هیچ تفاوت میان ایشان نیست ومکرر
آنچه در باب صفت نیست ... اوراز وجود اوتعالی است
لاجرم در عالم ظاهر وباطن اشتمال علیه من صفات من
بیش نیستند بر بیانات که در حقیقت نیست هیچ ...
من ربیع صنعی الاضافه من ... بدرا لاجرم اصلا ... ند
وصدیت دیگر بر لفظ ظاهر و باطن منست ثابت نیست نیست ...
این مقام من نیست بعضی آن است که ... اصل آن قران عزیز که
ما تری في خلق الرحمن ای في ایجاد الخلق واعطایه ایاهم
الوجود منه من حیث کونه سبحانه وتعالی وجود واحدا من تفاوت
ما ٤ اي في اصل الخلقة وفيما يرجع الى الاحتياج كل موجود اليه فارجع البصر
هل ترى من فطور اي خلل واقع في نفس الوجود المضاف الى كل
موجود وقصوره عما يحتاج الى ظهوره ۵ ۵ ۵
ومنی بدا لی ما علی لبسته وعنی البوادی بی الی اعیدت
واز من حضرت جمع من بدا شد انچه لبس کمالات من مظهر
وصورتی که باطن خود بوشیده ام و بدان مظهر وصورت در مرتبه
مثال و حس ظاهر شده اعنی صور و مظاهر حقیقی من هم از منست
ومظهر غیر ظاهر نیست و ظهور آن صور مثالی و حسی هم بدان از من حقیقی و بدین

کمالات منست نه از جهت غیری و مکاری و اثری و حضرتی و حیثیتی
که اول ابتدای و انتهای ثابت یا مستقل است از جمله ابتدآت از من
صادر شده است و از اسما و صفات من و هم بعد من انتهاء و رجوع بمن
و انتهاء منست از ان جهت که من متحقق بحضرت هویت هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و منه بدا و الیه یعود البوادی من قوامه لان تعالی بدی و بدی او اوّلاً
و نی شهدت لسا حبیبی بطهوری تحققت انی حضرت آدم سجدت
و در ذات خودم مشاهده کردم فرشتگان را که حکم اسجدوا لآدم فسجدوا
مر مظهر و صورت کلی خودم را که آدم بود سجده می‌کردند و اورا خضوع
و خشوع می‌نمودند پس بعلم محقق دانستم که آدم من بودم و سجده
مضاف هم بمن بود و سجده کنندگان غیر من نبودند و من از
حیثیت اینکه از صور و صفات و جزویت خودم بجمله صورتها از صور کلیت و
جمعیت خودم کردم از آن جهت که مظاهر غیر ظاهر نبودند بین شهود اتم و اکمل من
و عاینت شهودها بیتة الانسی فی ... ایل سلیتین اکما ...
و معاینه بدیدم بنظر کل شیء فیه کل شیء مر روحانیت و ملائکه زمینی
و قوا سفلی را در عین روحانیت و ملائکه سموات و اعلی علیین اعنی عرش
و کرسی که جمله برابر بودند در رتبت از ان جهت که جمله صور و مظاهر
یک ذات بیش نیستند و از جهت مظهریت هیچ یک را بر دیگری مزیت نیست

رمن فنی المدانی اجتدی تعنی المهدی عن فی قبل الدانی بالجمع جهت
والطرف نیز بحسب دگر من یا الهی ... ذات ... من
هدایت صراط مستقیم ... من
از اولیا و مؤمنان و لابی ... جهت
جمع جهت تکمیل و ارشاد جمع ... جهت جهود
و کثرت علم و الیقین ... جمع
از و بعالم تفرقه ... بناد
یکی یکی شناختم و ... آن ...
خود را منبع و مجمع ... ادم ...
او را ودهر و حیثیت و کثرتی را مشاهده کردم اجتنبی ای طالب الجنوب ...
دنی سعق کی الحبس خرت افاقة لی النفس قبل التوبة الموسویة
تقدیره و فی حال صعقی ای غیبتی الحاصلة من تجلی الحبیب ای الجبل
دکا ای منکسرا جدا اذا خرت لی نفسی ای وقعت علیها قبل توبتها
حالة الافاقة فی صورتها الموسویة مشتمل جعد قرآن عزیز است که
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا فلما افاق قال
سبحانک تبت الیک حال من بود که بودگی که موسی از ...
بودم من از حیثیت حضرت اطلاق خود تجلی کرده و ان صعقت

جبلی خودم را خرد پاره کردم و از هیبت آن پاره شدن کوه من
در صورت موسوی خود بیهوش شدم و نفس و صورت موسوی من
در آن بیهوشی که از هیبت پاره شدن صورت جبلی من واقع شده بود
بیفتاد و پس از آن چون آن صورت موسوی من بهوش باز آمد و هشیاری
یافت از آن گستاخی طلب رؤیت توبه کرد بر آن بیهوش افتادن
صورت موسوی من بر آن حالت افاقت و توبها و در آن حال واقع بود
بر علم الیقین محقق که ظاهر همه مظاهر منم و مظاهر عین ظاهر است
و این وحدت ذات من جامع است همه مظاهر و ظاهر و باطن
لیاقت دیدن تفرقه بعد از حضرت احدیت جمع حاصل شد
فلا این حد البین و استتر به تا نفس و عین العین بالصحو انحت
بر آن کون هیچ لفظی که مبنی از طلب و نا یافت باشد چون لفظ این و
امثال او بعد از تحقیق من بانی عین ذات و جمع وحدت مذکور
نمانده است چونکه از مستی بی خبری خودم از این جمع وحدت
مذکور بکلی هشیاری یافتم و ابر حجاب التباس از پیش آفتاب وحدت
ذات و جمعیت او از هشیاری من کشاده و صافی و زایل گشت و آن آفتاب
بکلیتها ظاهر شد و طلب حجاب و یقینی که موجب نایافت بودی آخر رسید
و آخر محو جا ختمی بعد ما اول محو از تسابیح

و آخرین مقام محو و فنا کلی از مقامات محو و فنا است که این مقام
احدیت جمع من که ختم کمال و سیر من بود و بعد سلطان محو آخرین
بود همچون اول محو و حال و مقام احتجاب نیست بعد از سلوک
از جهت ارتسام این هر دو مقام اعنی محو آخرین و محو اول بر یانات
عدد و حکم مغایرت وحدت و کثرت دو بینی چون محو و فنا اول مقام
کلیست نسبت با عموم انبیا و اولیا علیهم السلام و جمع ما هم نسبت
با خصوص خاتم النبیین است صلوات الله علیه و علیهم اول محو و فنا
نفس و صفات او نسبت وجود و شهود وحدت محو دست از آن جهت که
در آینه کثرت حقایق عالم و صفات او منطبع است چه هر گاه آینه
از منطبع پر می شود سطح آینه تمام پوشیده می شود منطبع بصفه
در و آشکارا می باشد و مقام دوم محو و فنا نیز هیچ و صفات او نیست
شهود کثرت حقایق از آن جهت که در آینه وحدت وجود که باطن
روحیست منطبع است و اجتماع وحدت که آینه است ابدا است و کثرت
که منطبع است ابدا و مقام آخرین محو و فنا شدست تبدیل این
دو شهود و جمع میان ایشان و لکن با بقاء حکم مغایرت میان این وحدت
و کثرت که در بین دو شهود ثابت بود چنانکه از شیخ ابو سعید خراز
رضی الله عنه که صاحب این مقام جمع بود سؤال کردند که بم عرفت الله

جواب فرمود که جمع بین الاضداد بر این آیت جواد که هو الاول والآخر والظاهر والباطن بر اثبات مغایرت و حکم عدد و ضدیت کرد درین مقام بالحقیقة جمعیت و مقام جامع خصوصی که ختم کار و سیر محمدی صلی الله علیه برو ست بعد ازین مقام سیم است که آخر مقامات عمومی است اگرچه مسلکوید که این مقام آخرین از مقامات عمومیست که این مقام خصوصی که ختم کار من بروست بعد از وسائل نفی که حکم عدد و مغایرت میان اول و آخر در وثابت و مرتفع نسبت با نظر صاحب مقام جمع بمعنی مقام جمایت و محو او لست که اعداد و معدودات و مغایرت و مباینت میان هر یک دیگری در وثابت و محقق است بنسبت با نظر محجوب که مرد و این مقام احدیت جمع من محجوب محو عند و از مشاهده حدیث حقیقی و نفی عدد و عدم مغایرت و غیره و ضد که درین مقام است محو والله المرشد ه و همین معنی را بمبالغت تر درین بیت آینده می گوید ٥

وماخوذ محوا لطمس محوا ونته مجذوب نحو اهتد فرقا بلسنة

وکسی که گرفتار محو و فناء اوصاف و عادات نفس است با مبالغت در آن فنا با نضمام فنا اوصاف روح با فناء اوصاف نفس و مضاف باین هر دو فنا محو و زوال و استهلاک کلی عین هر دو او را بر سنجیدم بکفه میزان شهود

و کشف خود برابر است با آنکه مطموس است از غلبات فرط نفحات حضور با عالم جمع و از آثار اعیان منسوب بانهمات تقید غیر شد آنکه پیش از شروع در سلوک نقیب او دیگران محو بائن محو بود المحو فی اللغة زوال الشیء و اذهابه و الطمس هو المبالغة فی ذلک و المحو الاعدام و اما فی اصطلاح القوم نفی اوصاف النفس و اذهاب العلة هو المحو و دفع جمیع الاوصاف هو الطمس و الاستهلاک فی العین هو المحق فجمع فی هذا البیت بقوله ٥ وماخوذ محو الطمس محقا بر اوصاف النفس و الروح مع استهلاکها جمیعا بالکلیة الا ایضا فی عین عن الجمع یعنی در احتجاب از شهود احدیت جمع و مقام او کسی که بر جمله مراتب سالکانه کاملی فنا بسیر محقق گذشته است مطموس مقید جمع الجمع بحیث انه او برابر است با آنکه پیش از سلوک با عالم جمع و نفوذ محسوسات مقید است و آن تقید از مقام احدیت جمع محجوب مثلا آنکه راه بادیه خونخوار قطع کرده است و در حرم مکه در امن اما هنوز بمشاهده کعبه مشرف نشده او در احتجاب از شهود عین کعبه برابر است با آنکه هنوز در اقصاء مشرقست قدم در راه ننهاده و از همانجا از دیدار جمال کعبه معظم محجوب محجور و مست منتصة عین الغیب عن محوی اقحت و یقظة عین الیس تجلی الغیب

فناء

بر نقطه حرف غین تعبیر کرده حجاب غین که عبارت از حضرت جمع بود از پیش
ظهور اشعه انوار تجلی احدی جمعی غین بیکی از ... است
و بیداری چشم این حقیقت مرکه جامع و منبع عین همه اعیانست و رافع
حکم منافرت میان ایشان از آن خواب غفلت و مستی بی خبری
از حقیقت این جمعیت حقیقی میان محو مرکه در اشیاء سیر از جهت
رفع اغیار منفرد آن ... کردم باطل گردانید و چون همه
حجاب را طلند آن گون محو و صحو بنزد من یکسانست چه در همه حالی
و مقامی از شهود این حضرت احدیت جمع حاضرم و غایب نیستم و در صحو
و محو بر خود داری من از شهود کل یوم هو فی شان که تمکین در
تلوین است و این سر ... اجابت اللهم ارنا الاشیاء کما هی
در هر دو از ... در ... یا بر العین الاول
من حروف التهجی الثانی بمعنی الحجاب والعین الاولی من العوالی الثانیة بمعنی الحقیقة
رما ناقد فی التحوی ... زلفة
تقدیره ولیس اهل المقام تمکین القربة الحقیقیة من الحضرة من هو فاقد
للشهود حال الصحو ای حضوره مع الاحسان بعد الغیبة عنه و واجد شهوده
حال المحو ای غیبته عن عینه و عن جمیع اوصافه لان من یکون شهوده
فی معرض الاحتجاب هو صاحب التلوین وصاحب التلوین لم یؤهل لمقام التمکین

فاللام فی قوله للتلوین لام العلة یعنی سبب طلوع ... و ... التمکین
وثبات زاد در حضرت ... جمعیت ... که او در حالت ...
واحساس و ادراک ... غیب شده از کشف و شهود و ...
خود باشد در ... در حال غیبت از احساس و ادراک اشیاء و ...
با صفات خود حاضر باشد مقام کشف و شهود ...
و شهود ش ... احساس بصفات خود ...
او محو و مقام تلوین است و صحو و مقام تلوین اهل مقام تمکین نتواند بود
چه صاحب تلوین کسی را گویند که شهود او بر حسب تجلی اسم ظاهر با کثرت
تجلی اسم باطن مقید باشد تا اگر شهود ش بحسب اسم ظاهر متعلق باشد
چون تجلی ... مستلزم کثرت و تمیز اشیا او محجوب شود ...
و نیز اگر شهود ش بکثرت اسم باطن تعلق دارد بظهور حکم وحدت تجلی ظاهر
از شهود محروم گردد پس صاحب تلوین را چون تجلی اسماء ... باشد حکم
تفاوت و اختلاف احکام اسما حجاب وی ... شود اما صاحب تمکین را
منشأ شهود و تجلیات حضرت ذات و جمعیتست بین الظاهر والباطن
را جمع میان وحدت و کثرت جمعی تواند کرد واحساس بکثرت اوصاف
خود مانع شهود وحدت تجلی نمی‌آید اما اگر ... که ... حضرت
کل یوم هو فی شان و جناب او را استأثرته فی مکنون الغیب عندک

تجلیات کونا کون روی نماید حکم آن تجلیات بر ین صاحب تمکین محو
نیز هم پوشیده باشد و در آن حیران مانده و هیچ حکمی بر آن نتواند کرد
چه آن صاحب تمکین در تلوین محصور است چون میکویند که مُر کنده
شهود در حال حضور با خود دریابند آن در حال حیرت و عدم احساس
خودش از جهت آنک مقید مقام تلوین است اهلیت تحقق بمقام تمکین
نحسب نداردتا بمقام تمکین در تلوین کجا تواند رسید ٥

تما فرق الشا در ا صحة لمقام رسم حضور با جو تم حیطه

الکمل بر ابرند بر دمن مستان مقام تلوین با مشایان مقام تمکین
محسب از جهت تقید مر کیبا را از حضور با تجلی مخصوص تا ایشان
محصوریک در دایره مقامی معین چون مقام تمکین نحسب کی از آنجا
تجاوز نتوانند کرد و جهی دیکر بر ابرند مستان احوال با کشف شهود که
ایشان راست با مشایان مقامات سلوک قبل الکشف چون مقام توبه
و زهد و توکل و امثال آن از جهت تقید مستان با اثر حضور با
تجلی معین و تقید مشایان بنشان حیطه اعنی مقامی که بآن
مقید اند و تجاوز ایشان از آن مقام و حکم او میسر نمی شود چنانک
منقولست که خضر مر خواص را بصحبت طلب کرد او ابا کرد و کفت
ترسم که و ثوق بصحبت تو صحبت توکل مرا از پای در آید بس میکویند که

اصحاب احوال مع شهودهم بالارباب مقامات مع احتجابهم دون نسبت
با اثر حضور و نشان تحقق برابرند و هر دو از بی حضرت محتجب مانده اند
و در آنک محصور و از جاده من محرفند هم برابرند المطهره
مشتقه من الحضر المستاره معنا عن تقید بمقام محفوظون عنه
ولیسوا بقوی من علیهم تعالت صفات التباین ان بیان بیته
وقوم و متابعان من حق المتابعه نیستند کمال بصفات حجاب
احوال بر ایشان بیا بیطاری می شود نظیر هیچ معین مقید نیا
صفات و احکام اسماء و تجلیات کی بحکم نشات اسماء در دل عارفان
در حجاب و التباس نمی اندازد کنا بیز که ایشان بطاانوس و لیوایح
ایشان مر ایشان را در قیود مقامات سلوک محصوری دارد بحکم نبات
آن تماما تجاوز ایشان از مقامات میسر نمی شود چنانک از خواص
ذکر کرده شد ایشان نیز قوم متابعان من حق المتابعه نیستند چه
اکر سیر ایشان بقدم متابعت افتاده بودی نه ارباب احوال محصوری
و اسمی مقید بودندی نه اصحاب مقامات در مقامی واقف شدندی چه راه
من تا بحضرت کمالی بردی و این قیود که مر بی اهل مقامات و احوال را
معترض کشته است بسبب اینک انحراف از جاده قویم
که حقیقت عبد الله است بر مرتبه دلان سبل منحرف افتاده است و قوم تابعان من

حتی المتابعة و در طریقی که من سیر کرده ام بحقیقت
اعتدال بسبب اتمام مرتبه و خلقی سلوک او بتحقیق پیوسته است
ومن لم یرث منی الکمال فناقص علی حسبه بالکمال ... قوة
وهرکه از متابعان من از من بحقیقت بتمام کمال مراتب نیافته است
او در سلوک طریق اعتدال حقیقی من ناقص بوده است و از طریق مستقیم
منکب شده و در سبیلی منحرف سیر کرده است و باز پس رفته
انرا که کسی که در طریق منحرف رود هر چند بیش رود از مقصد
دورتر افتد پس چنان باشد که اگر او را بیش عمری بایستی رفت او قهقری
از پس رفته است و از مقصود دور افتاده و هر چند در عقوبت هجران
و حرمان آن حضرت و مقام کمال کبری فرو شده است یقال فلان
ینکص علی عقبیه اذا رجع الی وراء و مشی قهقری ٥
وما فی ما یقضی لیس بقیة ولا فی ما یقضی علی بقیة
و نمانده است در من هیچ چیزی از احکام جزویت و بشریت که مرا
بسوی پوشش و حجابیت بیقینی برد و بسوی غیر و غیریت حکم کند
بلکه چون جملگی اجزاء من کل شده است و صفات همرنگ ذات
گشته بر یقین انجا باشد که منتفی شود لبس و حجابیت و مرا نیز هیچ
سایه نیست که برجوع من از این مقام احدیت جمع بر من حکم کند یعنی وجود

در حضرت وحدت و هویت ذات عین ذاتند و من تنها الوهیت
و حقیقت برزخیت و جمعیت میان احدیت و واحدیت که مبدأ ثبت
بران مترتبست عکس ظل حضرت ذاتست و بحکم الم تر الی ربک
کیف مد الظل جز آن سایه از جهت تحقق کمالات اسمایی که در
حقیقت او مدرج بود امتداد یافت و جود و علم بالفعل علیه (?)
من الحقایق الالهیه والکونیه باز امتداد دیگر در مرتبه الوهیت بصورت
اسما و صفات و در مراتب دیگر بصورت موجودات مفصل و متمیز ظاهر
شد و این صور تفصیلی سایه آن اجمال اند و بحکم ولو شاء لجعله ساکنا
اگر حضرت وحدت ذات خواستی بر مقتضیت

إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ

بر کمال ذاتی که در باطن آن حضرت ثابت بود و التام به منعطف
اقتصار فرمودی و آن سایه اصلی را ممتد نگردانیدی و آن امتداد نظرا الی
کمال الذات لا الکمال الظل هیچ احتیاج نبودی بر جمله این معانی که
در امتداد آن سایه اند و منتفی ابد سایه ان سایه اند بل عین او و حاکی
بر وفق ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا عین شمس سایه اسم نور است شعاع او
که از و ممتد و منبسط شد یعنی سایه اوست بلکه عین او و امتداد آن

سایه از برای آن بوذ تا هر جزوی واثری که بصورت صفتی از عین
وکل تمیز یافته است هر یک کل وعین شوذ وبآن رنگ حضرت هویت
واحدیت ذات که اصل است رجوع نماید پس آن سایه را دو حال
آمد یکی امتداد تا بغایت ودوم رجوع تا بنهایت خوذ وبحسب
آن دو حال دو صورتش تعین یافته در امتداد صورت تفصیلی که
عالمست بما اشتمل علیه ودر رجوع صورتی اجمالی که این صورت
عنصری انسانیست پس باین صورت اجمالی علی التعاقب رجوعی کرد
باین مرتبه جمع الوحدة ولکن بغلبه حکم حقیقی از حقایق این مرتبه تا آنگاه
که نوبت رجوع بصورتی رسیذ در غایت کمال وحاق اعتدال وآن
صورت محمدیست صلی الله علیه وسلم پس ساز رجوع برکار کرد و
آهنگ آن نموذ که از سایه حضرت نور رخت بربندذ واز حکم
سایگی درخوذ اثری نگذارد پس در وقت صبح که حکم برزخیت و
جمعیت دارد بحضرت نور حقیقی توجه نموذ وچون بحضرت جمع
قاب قوسین رسیذ بعضی از احکام صفات را آنجا بصورت سایه در
خوذ یافت لاجرم از انجا سبک عنان بمعرفة عالم تافت و
بزبان تضرع رفع آن احکام جزویت در می خواست ومی گفت
اللهم اجعلنی نورا فی قلبی الی آخر الدعاء ویک یک را از آن احکام

سایگی وصفاتی متصل الی الاجزاء وقواء خوذ دفعی کرد وبدد ثم
قبضناه الینا قبضا یسیرا اکنون را بتدریج بعین تجلی وحضور اعتبار
جمع بوی میداد تا آنجا بجلی فرمود اللهم اجعلنی نورا وسایر کل
بعین تجلی احدی جمعی متخلص شد واز سایه بمراتب بکلی منسلخ گشت
وآنچ در زبانها مذکورست که مصطفی را صلی الله علیه وسلم سایه نبوذ
معنیش اینست ونفی سایه صورتیهم می باید که بوده باشد چه
هر معنی را صورتی در عالم حس ضرورتست هر چند در ظاهر احادیث
صحاح دیدن آن بجز یکی نیامده است پس ناظم رضی الله عنه
چون ترجمان این مقامست لاجرم گفت که مرا سایه صفتیها نماست
درهمه مرتبه که هر یک نور ذاتست وآفتاب تجلی نقد باشد تا بوی من
از جهت دفع وتکمیل آن برجعت بسوی مقام تفرقه حکم کند بلکه
چون من همه نور شده ام وبحضرت احدیت جمع پیوسته وهمه اجزاء
من کل گشته لاجرم کدام اشارت معرفتی الهامی یا عبارت علوم
برهانی یا اسلامی برین حال ومقام من تواند رسید ۵
وما ذا عسی یلقی جنان وما به یفوه لسانی بین وحی وصنعة
وکلام چنین باشد که مگر دل وجان الف الفا واشارت کند باین حال
ومقام من یا صاحب دلی ذکر وجه برهان گرداند در عبارت آید زبانی

از نشان با نام من با مجوبي زمان انهاي كه بلوح اين سند باللفظ
كه در عبارت آيد قوله ماذا ما فيه للاستفهام وذا بمعنى الذي كقوله
تعالى ماذا انزل ربكم يعني چون هر چيزي من كلي شده است وبذات حق
باقيه وجمله مضروب ومحو انجزويت خالي نيست نسبت وحافظت دوجي
ومكي باشارت بحالي وحادثه معين نبر كدام چيز در من جزوي
مانده است از صفات واحوال كه صاحب طلب بطريق الهام آن اشارت
تواند كرد وهمچنين جزئيات اوصاف كه بجزويت مقيد ند در عبارت
زبان نمي گنجد ولكن همگي اوصاف من بكليت ذات پيوسته
اند بس كدام چيز از اوصاف مرا بزبان حد عبارت توان آورد ٥
تعانقت الاطراف عندي وانطوى بساط السوى عدلا بحكم السوية
بهم پيوستند همه اطراف از صورت ومعني وروح وجسم وذات و
صفات ووحدت وكثرت بنزد من بحكم تكافؤ وبرابري ويكي يعني صورت
ومعني وروح وجسم ووحدت وكثرت وذات وصفات در نظر
شهود من از غايت عدل واستواء حقيقي كه در من پيدا آمده است
وحينئذ بساط غير وغيريت بكلي در نوشته شد ولكن همه چيز
در من عين يكديگر ند وبه جزوي كلي را كلي مي توانم كرد قوله عدلا يجوز ان يكون
منصوبا على التمييز او المفعول له والتمييز اولي وهو متعلق بحكم السوية والباء

[illegible]

قوله تعانقت الاطراف عندي
با ثنوية الوجود شهود الي هنا احديت
جمع بصورت من مضاف بود باز مان شهود
... العلم مبدئيت بود درين حال فنا شرك
... شده بود در بقا احديت ذات يعني چون
احديت جمع سلوك محقق كردم وهم اضافي
بظاهر وجود پيوسته بود كه جمله آن قيد
واضافت مر وجود را منشا يك ثنويتي بود وثنويتي بود طاري
مي بود آن جمله را از وجود درين سلوك فاني كردانيدم بيرحم درين
فنا از شرك وثنويت وجود درين بقا حضرت احديت جمع باز
اين وجود بمقام اصلي حضرت احديت رجوع كرد ودر اين حضرت چون
جمع چيز جز شهود ذات مر خود را نبود لاجرم اين وجود عين عيان
شهود شد ودايره بهم پيوست واول عين آخر وباطن عين ظاهر گشت
ثم فوق طور العقل اول نبيه كما تحت طور النقل آخر قبضة
پس آنچ بالاء طور ومقام عقل وروحست از علم ووجود در حضرت
جمع الوحدت وقاب قوسين اول نبيه است اين حضرت احديت
همچنانك آنچ زير طور اعني محل علم نقل است وآن صورت عنصري

از نشان یا نام من یا مجوبی از زمان انهای که بیان و حال ز سند بالفظی
که در عبارت آید قوله ماذا ما فیه للاستفهام و ذا بمعنی الذی کقوله
تعالی ماذا انزل ربکم یعنی چون همه چیز من کلی شده است و بذات حق
بانه و جمله مضروب و محیط از جزوی خالی نیست نسبت و مناطب ذوقی
و ملکی با اشارت بحالی و حادثه معین نتوان کرد نام چیز در من جزوی
مانده است از صفات و احوال کل ملحوظ بطریق الهام آن اشارت
نتوان کرد و همچنین جز بیان اوصاف که بجزویت مقید اند در عبارت
زبان نمی گنجد و لکن همی اوصاف من بکلیت ذات پیوسته
اند پس کدام چیز از اوصاف مرا بزبان حد و عبارت توان آورد ۵

تعانقت الاطراف عندی وانطوی بساط السوی عدلا بحکم السویة

یعنی بهم پیوستند همه اطراف از صورت و معنی و روح و جسم و ذات و
صفات و وحدت و کثرت نزد من بحکم تکافو و برابری و یکرنگی صورت
و معنی و روح و جسم و وحدت و کثرت و ذات و صفات در نظر
شهود من از غایت عدل و استواء حقیقی که در من پیدا آمده است
و حینئذ بساط غیر و غیریت بکلی در نوشته شد و اکنون همه چیز
در من عین یکدیگرند و هر جزوی کار کل می توانم کرد قوله عدلا یجوز ان یکون
منصوبا علی التمییز او المفعول له والتمییز اولی و هو متعلق بحکم السویة والباء

[illegible]

و بقوله تعانقت الاطراف عندی ۵
ما ثنویة الوجود شهودا بقی بقا احدیت
اینجا صورت من مضاف بود باز مان شهود
که بعین العلم منبعث بود در حال فنا شرک
دوئی شده بود در بقا احدیت ذات یعنی چون
احدیت جمع سلوک محقق کردم و مرا مانعی
به بطا مر وجود پیوسته بود که بحکم آن نتیجه
فنا یکی موهوم می بود و ثنویتی بر وطاری
می بود آن جمله را از وجود در زیر سلوک فانی گردانیدم پس لاجرم در عین
فنا از شرک و ثنویت وجود در عین بقا حضرت احدیت جمع باز
این وجود بمقام اصلی حضرت احدیت رجوع کرد و در این حضرت چون
مع جمیع جز شهود ذات مر خود را نبود لاجرم این وجود عین
شهود شد و دایره بهم پیوست و اول عین آخر و باطن عین ظاهر گشت ع

ثم فوق طور العقل اول فیضة کما تحت طور النقل آخر قبضة

پس آنچه بالای طور و مقام عقل و روحست از علم و وجود در حضرت
جمع الوحدت و قاب قوسین اول فیضی است از این حضرت احدیت
همچنانکه آنچه زیر طور اعنی محل علم نقل است و آن صورت عنصری

افتكاك با نام من انجويي از زمان انهاي كه بلد وجان رسد بالمقطي
كه در عبارت آيد قوله ماذا ما فيه للاستفهام و ذا بمعنى الذي كقوله
تعالى ماذا انزل ربكم يعني چون همه چيز من كلي منه است و بذات خويش
يافته وجمله مضروب ومحل التجزويتي خالي نيست سبب وساطت روحي
وملكي با اشارت بحالي وحادثه معين نيست كدام چيز در من جزوي
مانده است از صفات واحوال كه ملاحظه بطريق الهام آن اشارت
توانم كرد و همچنين چون بيان اوصاف كه بجزويت مقيد اند در عبارت
زبان نمي گنجد والكون همگي اوصاف من بكليت ذات پيوسته
اند پس كدام چيز از اوصاف مرا بزبان در عبارت توان آورد ٥
تعانقت لي الاطراف عطفا وانطوى بساط السوي عدلا بحكم السوية
بهم پيوستند همه اطراف از صورت و معني و روح و جسم و ذات و
صفات و وحدت و كثرت بر در من بحكم تكافؤ و برابري و يك رنگي صورت
و معني و روح و جسم و وحدت و كثرت و ذات و صفات در نظر
شهود من از غايت عدل استواء حقيقي كه در من پيدا آمده است
وهمين بساط غير و غيريت بكلي در نوشته شد و اكنون همه چيز
در من عين يكديگرند و بهر جزوي كار كلي مي توانم كرد قوله عدلا يجوز ان يكون
منصوبا على التمييز او المفعول له والتمييز اولى وهو متعلق بحكم السوية والباء

في قوله بحكم السوية يتعلق بقوله تعانقت الاطراف عطفي ٥
وعاد وجودي في فنا ثنوية الوجود شهودا في بقا احديه
واين وجود ما مركه در مراتب عبوديت من مضاف بود باز همان شهود
ذات شد مر خود را كه پيش از ظهور عبوديت بود در حال فنا شرك
وثنويت كه بر وجود طاري شده بود در بقاء احديت ذات يعني چون
من در طريق تحقيق بقاء احديت جمع سلوك محقق كردم و مراتب فني
وقيدي را كه در مراتب بطون وجود پيوسته بود كه بحكم آن قيد
واضافت مر وجود را منشأ بكي ميتوهم مي بود و ثنويتي بر وطاري
مي بود آن جمله را از وجود در اين سلوك فاني گردانيدم يعني بحكم در اين
فناء از شرك وثنويت وجود در عين بقاء حضرت احديت جمع باز
اين وجود بمقام اصلي حضرت احديت رجوع كرد و در آن حضرت چون
مع چيز جز شهود ذات مر خود را نبود لاجرم اين وجود عين عيان
شهود شد و دايره بهم پيوست و اول عين آخر و باطن عين ظاهر گشت ع
ثمّا فوق طور العقل اول فيضة كما تحت طور النقل آخر قبضة
پس آنچ بالاء طور و مقام عقل و روحست از علم و وجود در حضرت
جمع الوهيت و قاب قوسين اول فيضي است اين حضرت احديت
همچنانك آنچ زير طور اعني محل علوم نقل است و آن صورت عنصري

انسانیست بحکم والارض جمیعا قبضته آخر قبضه همین حضرت
احدیت مذکورست مراد از طور نقل محل علوم ثابت بنقل است
اعنی علوم شرعی و اینجا مضاف محذوفست و مضاف الیه
قایم مقام او و ازین کلمه کنایت کرده است باین صورت عنصری
انسانی زیرا اول تبیین و تفصیل احکام تشریعی بتوریت بود
و محل تنزل توریت طور بود و همچنین چون محل و موجب تعیین
جمله علوم نقلی و احکام شرایع از اوامر و زواجر و وعد و وعید
و حل و حرمت و اخبار و قصص و غیرها جز این صورت عنصری
و تقریر احوال او نیست لاجرم باین مناسبت او را بطور نقل کنایت و استعارت
فرموده است و اما معنی بیت آنست که چون از حضرت هویت
جامع است میان اولیت و آخریت کما قال تعالی هو الاول والآخر
و اولیتش بفیض و تجلی محقق شد که جامعست میان علم و وجود
مع اثر تمیزهما فیه در مرتبه الوهیت و مقام جمع قاب قوسین که منبع
و مرجع حقیقت نبوت و رسالتست زیرا که درین مرتبه علم العالم
فاوجده و این مرتبه و این فیض دو بالاء طور عقلست پس آنچ
بالاء طور عقلست اول فیضه بوده باشد از حضرت هویت و
احدیت جمع و اما آخریت این حضرت هویت و احدیت بصورت عنصری

انسانی متعین گشت که محل تبیین علوم نقلی شریعت و مورد
و مظهر آثار و اسرار نبوت و رسالتست چه این صورت عنصری
انسانی بحکم انه مخلوق علی صورة جمعیة تلک الحضرة کما قال علیه السلام
ان الله خلق آدم علی صورته و بروایتی علی صورة الرحمن سر آن تجلی
جمعی وجودی را از آن مرتبه الوهیت و مرور شر این جمله مراتب تمام کرده
و دایره جمعیت او را میان اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت بهم
می پیوندد و چون انشاء این صورت عنصری و اصل و ماده او بحکم
منها خلقناکم و نص خلقه من تراب زمین و خاک بود و تسویه اصل
این صورت بمباشرت یدین مهیا شد چنانک فرمود لما خلقت بیدی
لاجرم زمین که محل این صورتست آخر قبضه امد کما قال الله تعالی والارض
جمیعا قبضته پس زیر و بالاء عالم که صورت تفصیلی این تجلی جمعیست
غیر مرتبط بیوندد اول دایره آن تجلی جمعی با آخر آن دایره و اتمام اوست
و غایت معارج انبیا و رسل برای اظهار احکام و اثار حقیقت نبوت
و رسالت وصول و تحقق بحقیقت این دایره و حکم احاطت اوست لاجرم
چون بواسطه معراج وصول بحقیقت این دایره محقق شد خواه که
سیر و معراج بسوی بالاء اسمانها باشد خواه در زیر زمین پس هیچ
فضیلتی مر معراج را تا بالاء عرش بر معراج بزیر زمین نتواند بود بدانک

دوم ... حقیقت این دایره بحقیقت حاصل آمده باشد
لذلك نهی عن تفضیله وهو قوله ما انا خیر من ... خیر البریة
از جهت معنی این تساوی و عدم تفاضل نهی فرموده ما را حضرت خلایق
مصطفی صلی الله علیه وسلم از تفضیل خود بر یونس علیه السلام از آن
جهت که معراج یونس در زیر زمین و بطن حوت بود و معراج او صلی الله
علیه وسلم بالا، ایما نمانا تا اگر مصطفی صلی الله علیه وسلم اهل بود ... تفضیل را
بر یونس علیه السلام چه مصطفی مرکز و اصل این دایره بود از آن وجه که مقام
او ادنی بحضرت احدیت جمع که اصل و منشا این دایره وجود جمعیت بود
صلی الله علیه وسلم مخصوص بود الا آنکه ظاهر اخبار از اسرا و معراج او
صلی الله علیه وسلم از مقام نبوت و رسالت بود و غایت حقیقت نبوت
و رسالت و احکام ایشان از این دایره تجاوز نمی کند و حکم مرکزیت و فضیلت
او خارج است از احکام و فهم اغلب حاضران و مخاطبان باحکام نبوت
و رسالت و وصول بکمال بسبب آن اسرا و معراج مقصور بود و از این جهت که
مفهوم ایشان بود هیچ تفاضل نبود لاجرم از تفضیل نهی فرمود اعتبار بفهم اعم و اغلب
... العبارة والذی نحن بصدده ... حقیقة
اشارت کردیم باین از معانی توحید و مقام کمال در عبارت می گنجد
و این سخن پوشیده بود آن را بلطیفه و مثلی و مسئله اشکارا کردم

والحق یکفیه الاشارة و اللطیف یطلبه اللطیف ... دیگر آنکه
معنی پوشیده سر حال و حقیقت آنست که در حکم ماضی و مستقبل
و زمان بمنزله متحد و جامع کثرت ایشان و این حال آن صورت
سرایت جمعیت وجود و هویت در زمان چنانک عدل صورت
اوست در مکان و با جمله و هر چه از کواین و احوال که در زمان ماضی
و مستقبل تعلق گرفته است جمله نسبت با حضرت جمعیت و این
صورت او که حال و آن است یکسان نسبت حاضر بر می آید چنانک بالا
و زیر مکانی نسبت با حقیقت جمعیت من برابر است محجوب حکم ماضی
و مستقبل زمانی در نظر من از این مقام جمع و صورت او که حال و آن
است یکی است و من محکوم تغیرات احوال هیچ یک از زمان و مکان نیم
بلکه محکوم من و حکم جمعیت منست این معنی را بهر لطیفه و مسئله در این باب آینده می گوید
ولیس الست ... فجری اصبحی ویومی لیلتی
و خطاب الست بربکم که نسبت با محجوب محصور زمان و حکم او در گذشته واقع بود
در مبدا نشات صورت آدم و زمان او را ماضی تعلق داد و گذشت
نسبت با من غیر خطاب لمن الملک نیست که فردا در قیامت واقع خواهد
بود چه حال من آنست که زمان را که قاطع و فارق است میان دی
و امروز و فردا و شب و روز و شام و بام در من هیچ اثری نیست

ودی من امروز وشب من روز وصبح من شامست. و این
همه بنزد من حالست ازیرا که درین حق من حیث هویته و مقام
جمعیت اول بآخر پیوسته است و باطن وغیب عین ظاهر و شهادت
آمده و این همه موجودات که در مراتب نسبت با اصحاب مراتب و بنظر
ایشان علی التعاقب ظاهر می شوند در یک زمان می افتند تا زمان
بتفرقه ایشان حکم میکنند و بعضی را بماضی تعلق میدهند و بعضی را بمستقبل
می اندازند ظهور ایشان بحکم این مقام جمع یکبارگی واقع است و صاحب
این مقام همه را مجموع غیر متفرق درین حضرت جمع موجود مشاهده میکند
چه همه ازلا و ابدا درین حضرت موجود مشهودند بی هیچ تبدل و تغیر
و تقدم و تاخری چنانکه شیخ نور الدین جیلی رحمه الله این معنی
نشانی داد و گفت از حضرت کیفیت خلقت آدم و سجود ملائکه او را و
اباء ابلیس از سجود درخواستم اجابت فرمود و این جمله را بمن
نمود تا آفرینش آدم و سجود ملائکه و اباء ابلیس را همه مشاهده کردم در حضرتی
از حضرات او و ازین جهتست که تجدد و تغیر و تبدل احوال مخلوقات
و معلومات در اطوار و نشآت مراتب هیچ تغیر و حدوث بعلم حق متطرق
نمیشود با آنکه علم او بجمیع جزویات متعلقست من حیث انها جزویات
بنا برهم این جهت در نظر من از ین مقام جمع حقیقت الست بر کلم و

٥ لمن الملک که خطاب بنی نوعیست متسق معا متلو فی حالة واحدة
و سرّ تلی بتم مرآة کشفها و اثبات معنی الجمع نفی المعیّت
و حقیقت تلی تی که جواب آن که خطابست اینست که کشف آن لطیفه است
که دران بیت که نشسته کثیم جمیع ماضی و مستقبل بحکم غلبه آن مقام جمعیت
بر من بنزد من حال اند و حکم این را که صورت حقیقت این مقام جمعیت
آلکون ظاهر و غالب آمده است و موجود جامع کثرت ماضی و مستقبل
گشته و باثبات این معنی جمعیت آنست که منع اثری از ایجاد و ابقا
و امداد و غیرها جز این جمعیت وجود نیست که محل تعلق آن اثر الکن
ذات کاملی میباشد آن اثر عین آن جمعیت واقع میشود بی واسطه
اما اگر محل آن ابقا و امداد با ایجاد غیر کاملی باشد جز بواسطه سرایت
و معیت آن جمعیت در اسمی که آن محل در حیطت حکم و تربیت اوست
یا مظهر آن اسم از کواکب و اتصالات او واقع نشود چه آن اسم جز بمعیت و
سرایت معنی عالمیت و قادریت و مریدیت و حییت و قابلیت
و جوادیت و مقسطیت که حکم ایجادی بر ایشان موقوفست مر امداد
و ابقا را که معنی ایجاد را متضمن است متعرض نتواند شد. فمعنی ظاهر اسما
جز بمعیت و سرایت آن جمعیت که عدلست بقا و ابقاء ایشان تصور نتوان
کرد و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه و سلم بالعدل قامت السموات والارض

[illegible]

وبروايتي وامت اهل الشيا، بيت تا مادام كه در سالك از جزويت وحكم تميز
اواثري باقيست وباين حضرت جمعيت وكليت نپيوسته است امداد
وابقاء او بواسطه معيت وسرايت آن جمعيت مي باشد بنسبت با اسمي
يا مظهر اسمي كه سالك در حكم حيطت وتربيت اوست اما چون تحقيق
اين جمعيت تمام تحقق يابد حاكم آن معيت وسرايت نفي وطرح افتد
ومصداق اين معني در قرآن بيان حال هرون وموسي ومحمد مصطفي است
صلوات الله عليه وعليهما كه ايشانرا گفتند لا تخافا انني معكما واورا
صلي الله عليه گفتند والله يعصمك حفظ وكلاءت ايشانرا يعني معيت متكفل
شد وعصمت اورا بحقيقت جمعيت اليت اضافت فرمود پس
ميگويد كه چون من بتحقيق يعني جمعيت از قيد زمان مخلص شده ام
وحكم حال كه صورت اين جمعيت بر زمان غالب آمده ودر وظاهر
گشته اثبات اين جمعيت وغلبه معني او بر حال وزمان بنسبت با
من نفي معيت مي كند از من وحفظ وعصمت من از حوادث زماني
بحكم اين جمعيت والله يعصمك است نه بمعني معيت وسرايت انني
معكما وذلك تحقيق قوله واثبات معني الجمع ونفي المعية ٥
بلا سلم تحقق و [illegible] جمعيتي و [illegible]
بل الكون في ظلمة حجاب وغيبتي از اين تجلي بين فرو مي آيد بحكم ما تجلي الله

لشيء فاحتجب عنه بعد ذلك ونه از ظلم وتعدي بعض تري كسي بواند
رسيد بسبب والله يعصمك چون كه غيبت بو بعهود وشهود جمعي من منشاء
سبقت رحمتي غضبي آتش قهر را بر من كه قرة العين بود كه بواسطه
قيد جزويت موجب حرقت فرقت من گشتي از سبب بعد ومشقت من
امدي بكلي فرو ميرانيد ومرا بشعشعه تجلي دايم مقيما اختصاص بخشيد
واز قيود احكام ادوار واقسام ليل ونهار باز رهانيد ٥ ٥ ٥
ولا وقت الا حيث [illegible] وقت حاسب [illegible] وجودي من حساب الاهلة
تقدير البيت ولا وقت من حساب الاهلة ضابط ظهور وجودي اي
احواله في الحين الاحين وفيه بحسب مفهوم اهل الزمان هو غلبة
حكم الحال ودوامه علي حكم الماضي والمستقبل كثرتها ومهجور وقتي
وزماني نيست اكنون از حساب وشمار نوشدنهاي ماهها كه حساب كنند و
در ضبط وحصر آرند اين ظهور وجود من باشد در مراتب مكر انجا كه
انج مفهوم مست از وقت وزمان دروي گنجد يعني اين وجود ظاهر
را در مراتب بحسب نشأت احكام واحوالست وضبط آنها سبب
حكم نشأت بزمان تعلق دارد ولكن زمان را در جمعيت بكلي كثرت و
اختلاف ماضي ومستقبل دوم وحدت وجمعيت حال كه برزخ وجامعيت
ميان ماضي ومستقبل وما دام كه آدمي مقيد مراتب واحكام اوست مغلوب

حکم کثرت و اختلاف زمانست و مفهوم او از زمان و وقت دیگر
کثرت و اختلاف ماضی و مستقبل منحصر در بسط و قبض او و حکم وحدت
و جمعیت حال در آن حکم کثرت ماضی و مستقبل پنهان و مستهلک
لاجرم ضبط و شمار احوال و صفات ظاهر وجود او بحساب اهله و اعوام
و لیالی و ایام مقیدست اما چون از قید مراتب و احکام او خلاص یابد آن
ضبط و شمار احوال او بحال تلون که بر خلاف حال صورت وحدت
و جمعیت وجود دایم است که بواسطه احکام مراتب و تحول احوال
مدد الهی که بیاری بوی می پیوندد حکم ماضی و مستقبل برین حال
طاری شده است و معنی دوام و جمعیت و یک رنگی او را بصورت
تحول و اختلاف و کثرت ماضی و مستقبل پوشیده بس چون من بحکم تحقق
بمقام جمعیت از قیود احکام مراتب بکلی مخلص شده ام لاجرم شمار
و ضبط احوال وجود من که بحسب نشات ظاهرست جز باین حال و حکم
وحدت و جمعیت او از آن جهت که حکم ماضی و مستقبل در و مستهلکست
و از مفهوم وقت و زمان خارج مضاف نیست بر حساب کننده
احوال وجود من بحسب مفهوم خلق جز او وقت نیست لاجرم مراد در زبان
و قبض و بسط او و حکمها و اثرهاست نه زمان زاید من و احوال من و یکی از آن
حکمها و اثرها تلاوت تمام قرآنست هزار ختمه در یکم از آن جهة که اهل مراتب

زنند و اجتناب مرش بالفتنی در دو یا لحظه با بعد مسافت یکی
از آن اثرها بود فاعلم ذلک والله المرشد
و یحجون حصر العصر لم یرما و راءه بحجبه فی جنة المدینة
و کسی که در قید و حصر عصر و زمانست و محکوم احکام کثرت و
جزویات او لابد اثر جزویت در وی باقی بوده باشد و در جنات
جزویت اسمی از اسماء مقید و محصور مانده لاجرم چون بمعاد ابدی حکم
رسد نصیب او از دیدار حضرت الهیت و جمعیت جز آن جنت جزویت
آن اسم نتواند بود و در بهشت ابدیت آنکه بغیر الوهیته فانیه الی آخر
مراتب المعاد و الابدیه جز آن اسم مقید را نبینند و جز بوی محجوب باشد
و از مشاهده وحقیت این حضرت الهیت محجوب و محروم مانند و آنچ در
اغلب آیات و احادیث رویت عموم خلق را برب مضاف ساخته شده
اند که قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله صلی الله علیه
وسلم سترون ربکم و غیر این از آیات و احادیث اشارتست بدین حکم که شد
فبی دارت هذه الافلاک فانجب لقطبها المحیط بها و القطب مرکز نقطة
بر چون من مقید و محصور حکم زمان نیستم بلکه زمان محکوم منست
لاجرم افلاک که ثبات و بقاء ایشان بدوار ایشان متعلقست و تعیین
احکام زمان بآن دوار متحقق اکنون آن دوار ایشان باین صورت جمعیت

من ثابت می‌شود وبقاء ایشان بمن باز بسته است پس من
جمعیت این صورت عنصری خودم قطب ایشانم وشگفت نیست مرین
قطب افلاک را که این جمعیت صورت عنصری منسبت که هم قطبست
وهم محیط با افلاک وحال هر قطبی در خارج آنست که جز مرکز نقطه
دایرهٔ خود نباشد یعنی چون مدد وجود وبقا وثبات جملهٔ عالم
ودوران افلاک وکواکب وغیرها بحقیقت حضرت جمعیت متعلقست چنانک
گفته شد پس از این واین صورت عنصری انسانی صورت آن
حقیقت کما اشیر بقوله علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته
لاجرم قطب دایرهٔ افلاک بل جملهٔ موجودات این صورتست وبقاء
صورت جمیع عالم ببقاء این صورت منوط ومربوط کما اشار الصادق
المصدوق الی ذلک بقوله لا تقوم الساعة وعلی وجه الارض احد
یقول الله الله ای یذکر کما هو پس قطب عالم این صورت عنصری
انسانی باشد ودوران وبقاء افلاک بوی متعلق
اگر گویند که پس از خلق وتعین این صورت آدمی صورت عالم ودوران
افلاک بچه قایم بود واز عدم تعین این صورت آدمی هیچ خللی ونقصی
در عالم ودوران افلاک نبود پس او قطب او نباشد جواب
گوییم که هر چند حسا نبود اما معنی وحکما بود از آنکه چون بحکم

فاحببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال اسمائی بود و
کمال اسمائی بظهور آن حقیقت جمعیت اجمالاً وتفصیلاً موقوف بود
ومظهر آن حقیقت جمعیت کما هو حقه جز این صورت عنصری انسانی
نبود از آنکه هر چه غیر اوست بنهایه از افلاک وعناصر ومولدات وما فوقها
وما تحتها هر یک مظهر صفتی خصوص واسمی از حضرت جمعیت بیش نبودند
ولهذا از حمل امانت مظهریت این کمال جمعیت وصلاحیت آن ابا کردند چنانک
فرمودند انا عرضنا الامانة ای مظهریة هذه الجمعیة وکمال الظهور
علی السموات ای ما علا من العالم والارض ای ما سفل منه والجبال
ای ما بینهما فابین ان یحملنها لعوز فی کمال القابلیة بغلبة حکم القید
والجزویة علیها وحملها الانسان ای هذه الصورة العنصریة لکمال
القابلیة وچون بسبب حکمت ومصلحت عظیم کلی که در دیباچهٔ کتاب
تفصیل آن مذکورست ایجاد عالم را بر تعین این صورت عنصری
انسانی تقدیم کردند قبل آن توجه ایجادی این صورت انسانی بود
از جهت آنکه مقصد ومقصود او بود پس مدد وبقاء اجزاء عالم پیش از
تعین این صورت بآن کینونت او معنی وحکما در آن توجه ایجادی معنا
بود وچون در حس متعین شد هر حظ ومدد قیام وبقاء عالم را باین
صورت منتسب گشت ودر مقام قطبیت ومرکزیت واقع آمد

پس میگویند که اکنون در این مقام قطبیت من قایم الا این قطبیت من
عجب افتاده است از برای که حال آنست که در واقع هر قطبی مرکز
نقطهٔ دایرهٔ بیش نباشند و من هم قطب و مرکزم از آن جهت که دایرهٔ
وجود و علم که اصل عالمست از این حضرت جمعیت من منشی شده
است و مدار ثبات و بقاء عالم منم و هم محیطم بهمه دایرهٔ عالم از افلاک
وغیرهما از آن جهت که علم و وجود عین ذات منند و ایشان بحکم
موافقت والله من ورائهم محیط بهمه دایرهٔ عالم محیطند پس عجب این
مرین قطب افلاک را الکون در زمان من که هم مرکزست و هم محیط
وه قطب قبلی من ارث خلفته وقطبیته الاوتاد من بدایته
و هیچ قطبی نبوده است پیش از من از اقطاب سه گانه که قطب الثانی
نام ایشانست که من در این قطبیت خودم که قیامست در مقام و حضرت
احدیت جمع خلفی و خلیفهٔ او بوده باشم و حال آنست که قطبیت اوتاد
اربعه اعنی وصول ایشان بمقام قطب الثانی از مقام بدلیت است
بباید دانست که بدلیت را سه مرتبه است در مرتبهٔ اول ابدال
سیصدگانه اند که غالب بر هر یکی خلقی باشد از اخلاق سیصدگانه
الخلق مرا بجمله از اخلاق که در حدیث آمده است ان الله تعالی ثلثمایه
خلق من لقی الله بواحد منها مع التوحید دخل الجنة فقال الصدیق رضی الله عنه

هل فیّ منها شئ قال صلی الله علیه وسلم کلها فیک واما در مرتبهٔ دوم
ابدال چهل گانه اند که متحقق اند بخصایص اطوار چهل گانه و حکمتها. ایشان
وغلبه بر هر یکی از آن حکمتها الا باشد چنانک در حدیث آمده است
که خمرت طینة ادم بیدی اربعین صباحا و در حدیث دیگر که من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه واما مرتبهٔ سیم
ابدال هفتگانه اند چهار از ایشان اوتاد اربعه که هر یکی مظهر غلبهٔ
یکی از حقایق اربعه مرتبهٔ الوهیت اند و اقطار اربعهٔ عالم از شرق
و غرب و شمال و جنوب بحفظ ایشان متعلق است و سه از ایشان
قطب الثانی اند که دو را از ایشان امامان گویند غالب بر یکی که
بر یمین قطب باشد حکم وحدت و بساطت و احکام تنزیهی و غالب
بر آن امام دیگر که بر یسار قطب است حکم جمع و ترکیب و احکام تشبیهی
و سیم قطبست که غوث و کامل و ولی الذات جمله اسما اوست
و مدار این همه خصوصا و جملهٔ عالم عموما بر وست و ایشانرا ابدال
بدان گویند که هرگاه که قطب و غوث از این نشات نقل کند از امامین
یکی بدل او بجای او نشیند و آن امام ایسر باشد فانه اتم احاطة
و حینئذ از اوتاد اربعه یکی در مرتبهٔ قطب الثانی قایم مقام او شود
از مقام بدلیت هفتگانه و یکی از چهل گانه بمقام بدلیت هفتگانه

نقل کنند و یکی از سیصد گانه بمرتبه چهل گانه آید و یکی از صالحان اهل ایمان از
مرتبه سیصد گانه آید و این مجموع را رجال العدد گویند پس هرگونه که هر چند
حال و سنت ظاهر اقتضاء آن میکند که قطبیت که اوتاد اربعه را حاصل
می آید بترتیب می باشد چنانک از مقام بدلیت بمقام قطب الاقطاب ثانی نقل کنند
و بجای احد الائمه باستند و انگاه چون قطب بگذرد او خلف او باشد
اما حال من و قیام من در مقام قطبیت چنین نیست از برای که من درین
قطبیت خودم در مقام احدیت جمع واقعم و هیچ قطبی از اقطاب
سه گانه پیش از من درین مقام نبوده است تا من خلف او شوم چنانک
از مقام بدلیت و اوتاد اربعه بترتیب بمقام سه گانه آمده باشم و از انجا
بقطبیت رسیده بلکه من باین مقام قطبیت بکمال قابلیت رسیده ام
نه بخلافت قطبی دیگر و آن جمله اقطاب پیشینه نواب و خلفاء من
بوده اند در تعمیر مراتب تفصیل و تدبیر مواهب جمله که این تقریر
بلسان محمدی باشد و محتمل که بیان وراثت حقیقی او کند ۵
نه تصد خپی المستقیم فان فی ازوایا اجبایا [illegible]
پس تو که متابع و مسترشد منی بر مقتضاء و ان هذا صراطی مستقیما
فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله هیچ از خط مستقیم
شریعت و طریقت قویم که من بر آن رفته ام و باین مقام اعلی تجلی یافته

درمگذر که اگر از پرتو راست من اندکی تجاوز کنی در سبل منحرف و طرق
مختلف افتی که آنجا در هر زاویه ها ویه از ظنون و تخیلات شیطانی
و شبه و تسویلات نفسانی نهانست و هر یکی از ان مسالک ترا در مهالک
حجاب و حرمان و عذاب و هجران آشفته و سرگردان گرداند پس تو که
مسترشدی این بهترین فرصتی از صحبت و ملازمت من که ترا دست
داده است غنیمت عظیم شمر و خطوه از متابعت من درمگذر تا انوار
مشاهد و موارد مقام جمع من حظی بتو برسد و اثری بتو پیوندد
نعمی بلا فی الذر فی الولا ولی لبان تذی الجمیع منی درّت
چه این میل و ارادت و ولاء تو مبنی بر اثر ابتلاء نیست که در نشات
ذری بحکم فما تعارف منها ائتلف واقع بوده است و آن الفت و
موالات در ان نشات ذری از من و از صور متنوعات ظهور من
ظاهر شده در مرتبه از مراتب و نشاتی از نشات حیث ذات
و حضرت جمعیت من پس تو بمزید عنایت و فضل رعایت من مخصوص
آمدی از انگاه باز تا در زمره اهل التعرف و ایتلاف افتادی نه
در فرقه اهل تنکر و اختلاف واقع بودی و شیر صافی شافی علوم
و معارف کافی وافی از پستانها تجلیات و مشاهد و اذواق که
درین حضرت جمع منست از من و کمال قابلیت من بستیا رشده است

هم از جهت مزو استناع اهل عنایت و هدایت من تا بواسطه تقریر و بیان
من هر کس از خواص متابعان من از آن لبان قوتی سایغ و غذایی نافع
بیابد و ببدد وقت آن قوت باین حضرت شتابد اللبان بالکسر
هو اللبن ما دام في الضرع فاذا فارق الضرع فهو لبن يقال هو اخوه
بلبان امه ولا يقال بلبن امه فكنى به هاهنا عن العلوم والاذواق التي
اختصت به في مقام الجمع فلا يظهر ما غيره و در ابیات کثرت بیش چون
درین ابیات گذشته ذکر تحقق بمراتب فنا و سیر در تنوعات تجلیات
مقام بقا اجمالا و تفصیلا کرد و لکن بذکر تجلی جمال در جلال که موجب
انس و راحتست در عین خوف و دهشت و تجلی جلال در جمال که مستلزم
خوف و دهشت و غفلتست از خود و مقام و حال و بقاء خود درین
مقام جمع علی التعیین متعرض نشده بود اکنون درین بیت آینده ذکر
جمال در جلال کرده است و در ابیات دیگر بعد از آن بیان جلال در جمال
و از عین جمع بزبان تفرقه بصورت طلب از غایت بی‌خبری و حیرت
تمام شدن خود را یاد کرده

واعجب ما فيها شهدت فراعني ومن نفخ روح القدس في الروع روعتي

راعني اعجبني و روعني فزعني والروع بالضم القلب و روح القدس جبرئيل
ونفخه وحيه والقاؤه واعجب ما فيها مبتدأ وشهدت فراعني خبر المبتدأ

ومن نفخ روح القدس في الروع روعتي جمله اخرى اسمية مبتداها
روعتي وخبرها من نفخ روح القدس والواو فيه للحال لا للعطف
والمفعول في شهدت محذوف وهو حضرة الذات وعجب ترین
چیزی از حضرت معشوق آن بود که مشاهده حقیقت ذات او می
کردم پس خوشم می‌آمد و انس و راحت و ذوق می‌یافتم در عین حالی که
القای الهامی میکرد جبرئیل در دل من و از آن القا خبر یا خوفی و ترسی
بر من مستولی می‌شد این بیت بیان شهود جمالست در جلال و قایل
حکایت حال مقام محمدی میکند صلی الله علیه وسلم لا غیر و ذکر و تحقیق
آن میکند که مصطفی صلی الله علیه وسلم در وقت وحی بواسطه جبرئیل طریق
لا واسطه هم برو منکشف می‌بود یعنی آن معنی را که جبرئیل علیه السلام
بطریق وحی ادای کردی بطریق لا واسطه آن را مشاهده می‌نمود و از
جهت آنکه مرتبت روحانی لبساطتها مخالف مرتبه مزاج لترکیبها است
پس از این جهت شدت و کربی در ظهور جبرئیل بحکم روحانیتش
بر مزاج و طبیعت مصطفی صلی الله علیه وسلم در وقت ادا و ابلاغ وحی
غالب می‌آمد و خوفی برو مستولی می‌شد چنانکه در حدیث
ابتداء مبعث مذکورست پس از این جهت در ادای وحی استعجال
می‌فرمود و همان معنی و لفظ وحی را چون بطریق لا واسطه شهود و معلوم

اوی بود پیش از الهام جبرئیل او باظهار آن مبادرت می نمود وآن
لفظ را پیش از وی فرو میخواند پس لاجرم از جهت تعلیم حفظ ادب وتحقیق
ثبات ووقار وصبر وتمکین او خطاب آمد که ولا تعجل بالقرآن وقرآنه مع علمک
به بطریق اللاواسطة من قبل أن یقضی الیك وحیه بوساطت جبرئیل
علیه السلام فان مرتبة رسالتك تقتضی اخذك بوساطته وقل رب
زدنی علما بحقیقة القرآن من حضرة الجمع بلاواسطه وبتفاصیله و
احکامه الشرعیه بالواسطة پس میگوید که آن ترس وشدت که از تجلی
قرآنی بوساطت صورتی روحانی می بینم از مقام جلالست وآن
انس وراحتکه در ان وقت از شهود ذات می یابم بی واسطه از مقام جمال
در جلال وانزال عجب تر چیزها ست در حضرت معشوق که
از عین ذات او انس می یابم واز اثری از وی خوف بر من مستولی میشود
وسبب آنست که ذات را با همه چیز مناسبت ثابتست از آن وجه که همه
تنوعات ظهور اویند لاجرم چیزی که از او ادراك می افتد بما ینا سبه
می باشد پس موجب انس وراحت می گردد لما روحانیت را با
طبیعت چون مباینت ثابتست لاجرم ظهور او بر طبیعت بما ینافیها
موجب ترس وخوف وشدت می شود الکون ابیات آینده
ببیان ظهور حکم جلالیست در جمال ——— ٥

اشهدتی حسنها فشدهت عن حجای ولم اثبت حلای لدهشتی
شده الرجل فهو مشدوه ای دهش وهو من المقلوب وقال ابو زید
شده علی ما لم یسم فاعله بمعنی شغل الغیر واثبت ای احقق وحلای
من الحلیه وهی الصفة والحجا العقل وههنا بمعنی الضبط والفهم
وتحقیق چون حضرت معشوق من خود جمال با کمال خود مرا بس
از غایت هیبت شدت ظهور وقوت نور آن جمال از فهم وضبط و
ادراك او مشغول گشتم ودر دهشت وحیرت افتادم پس از غایت
شکوه وعظمت آن شدت ظهور وغلبه نور او از هیچ صفتی از صفات
خودم که در مقام بقا بمن مضاف شده بود از فهم وشهود وادراك ونظر
وغیر آن هیچ خبرم نماند وندانستم که مرا در خود فهمی وادراکی هست
یا نه از غایت حیرت دکو
ذهلت: انی بحیث ظننتنی سوای ولم اقصد سواء مظنتی
ذهلت عن الشیء بالفتح ذهلا وبالکسر ذهولا نسیته وغفلت عنه
ومظنة الشیء موضعه الذی یظن انه فیه غافل وبیخبر شدم از خودی
خودم بسبب هیبت ظهور جمال با کمال حضرت معشوق تا بحدی که خودم را
که حقیقت عین آن حضرت جمع بود غیر خودم گمان می بردم ودر غلط می
افتادم که مرگز شاید که این چنین جمالی با کمال وحسنی بی غایت مرا باشد پس چون

طلب خودی خودم کردی از غایت آن مغلوبی و مدهوشی بان حضرت
جمعیت ذات که مظنه کینونت حقیقت من آن حضرتست قصد
و توجه نکردمی و خودم را بجای دیگر در مراتب طلب میکردم از غایت بیخبری و هیبت حسن آن حضرت
و دلهتنی نهاد خودیم [illegible]
دلهتنی حیرتی بهادهشتنی والطفة التهمة وآن غفلت من از خودی خودم
مرا در آن حسن بی نهایت حضرت معشوق چنان حیران و سرگردان
میگردانید که بیش با خود و خبر داشتن از خودی آمدم از آنکه تا آن
غفلت و بیخبریم از خودم زیادت میشد شدت ظهور آن تجلی و حکم
قوت او بیشتر میگشت و آن شدت ظهور موجب حیرت و کمال فنا من
میشد در آن جمال و تجلی و بهمت و گمانی که مراد در خودم افتاده بود
از هیبت جمال حضرت معشوق که چون مرا اشتیاق آن نتواند بود که
عین این حضرت باشم مکر من عیان وجود مقید مضافم در مراتب از غایت
آن بیهوشی و بیخبری در تتبع جست جوی خودم نمی توانستم رفتن و
خود را طلب کردن که من کیستم و کجایم

فاصبحت فيها والها هائما بها ومن ولهت شغلا بها عنه الهت
الهت عنه شغلت عنه والمفعول فيه وفي لهت محذوف تقديره
ومن ولهته حضرة المعشوق الهته عن نفسه لاجل شغله بحبها

پس من در آن حضرت بی نهایت معشوق واله و حیران میشدم از
غایت هیبت آن جمال بی کمال او و مشغول میشدم از خودی خود
و طلب خودم و مرکز را که حضرت معشوق بحضرت جلال جمال خودش
واله و متحیر گردانید او را از جهت مشغولی بجلال و اطلاق آن جمال
حقیقی از خودی متوهم مجازی خودش مشغول و غافل گردانید
و من شغلها عنی شغلت فلو بها قضيت ردى لما كنت ادري بغفلتي
و در بحر حیرت از هیبت و عظمت حسن و جمال آن حضرت چنان
غرق میگشتم که از غایت بیخبری از آن مشغولی و بیخبری از خودی
خودم هم مشغول و بیخبری شدم بنایی که اگر چنانکه بسبب این هیبت
تجلی و عظمت او بردمی و این صورت من بکلی متلاشی شدی بهلاکت تمام
از آن نقل خودم از حیات بممات و از بقا بفنا دانا و خبردار نبودمی

ومن ملح الوجد المدله في الهوى المولّه عقلي سبي سلب كغفلة
تقديره كون سببي سلب هيبة حسنها اي غلبة الحيرة من تلك
الهيبة لنهي وادراكي مثل حال غفلة المغفلين المشهورين هو من
نوادر وجدي المذكور فيكون مقول السببي هو النهي والادراك
محذوفا والسبي بمعنى الغلبة والسلب بمعنى الحيرة وفيه قد حذف
المضاف وهو الكون واقيم المضاف اليه مقامه وهذا الكون المضاف مبتدا

ومن ملح او جبا خبره مقدم علیه   وازنوادر این وجد و تجلی جلال
جمالی مذکور که حیران کننده من بوذ در عشق و واله و بی خبر کننده
مر عقل و فهم مرا آن بوذ که اسیر کردن ربوذن هیبت آن تجلی
مر فهم مرا یعنی غلبهٔ حالت حیرت بر فهم من بعینه همچون حالت غفلت
مغفلان مشهور می بوذ چنانکه در امثال حکایات ایشان مسطورست
که یکی از مغفلان بر سر شاخ درختی نشسته بوذ و بن آن شاخ را
می برید از خوذ بی خبر و دیگری بج سر اسب داشت بر یکی نشسته بود
وچهار دیگر رای می شمرد واز مرکوب خوذ غافل و بی خبر پنج رای می طلبید
و دیگری خوذرا بدستار قصب و کمری از ریسمان کنب نشان کرده بود
و خفته و عیاران آن کمر و دستارش را برده او ناگاه از خواب درآمد
یکی را دید که چنان دستار و کمر داشت در پی او روان شد و خوذرا او
پنداشت تا بدر خانه او رسید و با او در خانه او می رفت گفتش کجا
می روی و در خانه من چه می کنی گفتش تو نیز چه می کنی گفت خانه
منست گفت اگر این خانه از آن تست پس از آن من باشد زیرا که بنشانی
که من خوذرا کرده ام تو منی و اگر چنانکه تو من نیستی پس من کجا ام و کیستم
ونشان من با تو چه می کند پس این حال من درین وجد و حیرت و اسیر کردن
حقیقت آن حیرت و وجد من فهم و هوش مرا و بی خبری من در آن حال

از خودی خودم راست همچون غفلت این مغفلان مذکور می بوذ و این حال
از نوادر احوالست پس درین ابیات تحقیق آن تشبیه می کند واز غفلت ایشان عبارت می فرماید
أسائلها عنی إذا ما لقیتها ومن حیث أهدی شبحی هوای أتت
اثر آن حیرت و غفلت من آن بوذ که هرگاه که حضرت معشوق را می دیدم
از خوذش سؤال می کردم که من کیستم و کجا ام و بر جستم همچون
آن مغفل مذکور و از آنجا که مرا حقیقت خوذی خودم هدایت می کردم
از آنجا مرا از حقیقت خوذم گمراه می گردانید از آنکه در مفهوم هدایت
میان هدایت و هادی و مهدی و سالک و سبیل هدایت مغایرت ثابت و
لازمست و در حقیقت فی نفس الامر هدایت و هادی و مهدی و سالک
و طریق و سایل و مسئول هم من بوذم و هیچ غیر و غیریت نزد من نبوذ
پس در اجابت آن سؤال من از خوذی خوذم مرا هدایت می کرد
در نفس امر آن هدایت و مفهوم او گمراهی از حقیقت امر کامی حاصل می بوذ
واطلبها منی وعندی ... تزل تحبب لها ای حیف منی استجنت
وهم از غایت آن حیرت و غفلت مر حضرت معشوق و حسب جمعیت
همت او را از خوذم و این وجود مقید مضاف درمراتب که من
از غایت غفلت خوذرا همان پنداشته بوذم طلب می کردم آن
حقیقت و حضرت جمعیت معشوق خوذ همیشه نزد من بوذ

چه آن جمع مطلق کلی همیشه برین مقید مضاف جزوی مشتمل بود
و در و ساری بل عین او بود و عجب می دارم که انگاه چون من
و آن وجود و حقیقت مضاف بمن آن حقیقت هویت و حضرت جمعیت
از من پنهان شده بود چون حقیقت عین او بود چیزی از عین
خودش چگونه پنهان تواند شد بس پنهانی از غایت آن غفلت بود آن
و آن طلب و سؤال مثال آن حکایت منقول بعینه

وما زلت في نفسي بها متردد لنشوة حسي والمحاسن خمرتي

و همواره بسبب حضرت معشوق اعنی آن تجلی جلال جمالی او
که موجب کمال حیرت من شده بود من در نفس خود اعنی در حقیقت
خودم متردد و متحیری بودم که من چیستم یا کیستم و نسبت من
با حضرت معشوق چیست از جهت آنکه همگی حس و قوای حسی من
از شراب محاسن بی غایت او مست و افکار و بی خبر و بی کار بودند و هیچ
گونه مرا در طلب حقیقت خودم مزاحمت نمی نمودند و از آن مشغول
نمی گردند لاجرم کار من با حقیقت خودم افتاده بود و در او از حیرت متردد
و متحیر می بودم که من کیستم و موجب آن ترددم آن بود که
حقیقت آن حیرت که از سبب جمال بی نهایت حضرت معشوق
بر من مستولی شده بود وقتی حکم مقام محبوبیت را غلبه می داد تا درا

مقام نفس خودم را بر حضرت معشوق دلیل می دیدم در مرتبه علم الیقین
و درین مرتبه بحکم من عرف نفسه عرف ربه بار دیگر بطریق معرفت
مثل حدیث ان الله خلق آدم علی صورته را بیاد من می آورد تا از حیات
و علم و ارادت و قدرت نفس خودم بر حیات و علم و ارادت و قدرت او
استدلال میکردم و بار دیگر بحکم لیس کمثله شیء عجز و نقص و حدوث
و امکان نفس خودم را بر قدرت و کمال و قدم و وجوب او دلیل می یافتم بطریق
معرفت ضد و وقتی دیگر حکم آن حیرت مذکور مرا در مقام کشف و عالم
جبروت می انداخت تا از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین سفر
می کردم و در آن مرتبه نفس و حقیقت خودم را آینه و مظهر اسما و صفات
حضرت معشوق می دیدم و ظهور سمع و بصر و ید حضرت معشوق را در
آینه نفس و حقیقت خودم مشاهده می کردم و گاه دیگر اثر آن حیرت
مرا بحضرت جمع حاضر میگردانید تا بمرتبه حق الیقین می رسیدم
و آنجا حقیقت خود را عین آن حضرت می دیدم و مغایرت مرتفع می یافتم
پس چون بحسب این سه حال و سه مقام و سه مرتبه حکم حقیقت من متنوع
می بود لاجرم من متردد می بودم که حقیقت من فی نفس الامر چیست
دلیلست یا آینه یا عین پس این تردد بسبب آن حاصل می آمد
که حضرت معشوق بواسطه تجلی جلال جمال خودش مرا در آن حیرت

ومغلوبی بر مراتب ومقامات حجاب وکشف وشهود وعلم الیقین وعین الیقین
وحق الیقین می گذرانید تا بحکم آن تجلی وحکم حیرت نمی خوذ در خوذ سفری کردم
اسافر من علم الیقین لعینه ای حقه حیث الحقیقة رحلتی
سفری کردم از مقام حجابیت ومرتبهٔ علم الیقین وخوذ را آنجا دلیل بر
حضرت معشوق دیدن تا بمقام کشف ومرتبهٔ عین الیقین وخوذ را آنجا آینه و
مظهر اسما وصفات آن حضرت می یافتم واز آنجا تا بمقام شهود وجمع ومرتبهٔ
حق الیقین سفری کردم تا آنجا که غایت حقیقت خوذم بوذ اعنی مقام
احدیت جمع منزل بمنزل وحضرت بحضرت رحلت می کردم وخوذ را آنجا عین
آن حضرت می یافتم ولکن از حکم حیرت آن تجلی مرا در تردد وتحیر
می انداخت ومرا از این حقیقت خوذی خوذم غافل می گردانید الالف
واللام فی الحقیقة فاما مقام الاضافة ای حیث حقیقتی رحلتی ۵
وانشدنی عن رشدی خلی لسانی ای مسترشدی عنه نشدت
وچون بمقام حق الیقین وحضرت جمع وحدت که در نفس امر حقیقت من
آنست می رسیدم منصبغ بحکم آن غفلت وحیرت از جلال جمال مذکور
از این حقیقت خوذی خوذ غافل می گشتم واورا طالب بحکم این حضرت
وحدت جمع که خوذی حقیقت منست نفی غیر وغیریت است چنانک در حضرت
طالب ومطلوب ومسترشد ومرشد چون یکچیز که حقیقت منست نمی باشد

لاجرم در این حضرت مر این خوذی خوذم را که عین همین حضرت است
وبحکم آن غفلت وحیرت گم شده بودم ونظر من محجوب بوذ از عین همین
حقیقت خوذم طلب می کردم تا مرا بر زبان خوذم همین حضرت وحقیقت
خوذم که از ستر حیرت وغفلت بصورت مسترشدی من ظاهر بوذ در این طلب
راه نماید تا مگر این حقیقت خوذم را باز یابم واز این حیرت وغفلت باز آیم
واسأل التی رفعی الحجاب بکشفی النقاب وبی کانت الیّ وسیلتی
وسؤال می کردم از این حضرت جمع خوذم تا این حجاب حیرت وغفلت را بنفی
این حقیقت خوذم بردارم بواسطهٔ آنک آن نقاب عزت وهیبت وجلال جمال
خوذم را بگشایم وبصورت کمالی که جامعیت حقیقت جمعیت واعتدال
میان جمال وجلال وبر خوذم ظاهر شوم تا برفع حجاب حیرت ودفع نقاب
هیبت مر این حقیقت هویت خوذم را دریابم ووسیلت من بسوی خوذم در این
سؤال هم حقیقت آن برزخیت کبری وجمعیت عظمی حقیقت خوذم بوذ
که میزان حقیقت کمال ونقطهٔ مرکز حقیقی جانی اعتدالست ۵
وانظر فی مرآة حسنی کی اری جمال وجودی فی شهودی طلعتی
ودر حال غلبات آن طلب وحیرت چون خواستمی که از مشاهدهٔ دیدار و
انوار رخسار خوذم برخوردار شوم در حضرت تجلی جمیل که آینهٔ حسن
بی نهایت منست نظر می کردم تا مگر در آن آینه مر جمال حسنی حقیقی خوذ را

که منبسطست بر جملهٔ مکونات ببینم و حقیقت آن هستی و طلعت
خودم را باز یابم و از آن شهود بیاسایم درین چهار بیت اشارت کرده است
بآنکه دل از طلب و حیرت استمدادی نموده است خواه بتن ظاهر بنظر
درین بیت و بسمع درین دوم و بلمس در سیم و بشم در چهارم ه
وان فهت باسمي اصغ نحوي تشوقا الی مسمعي ذکري بنطقي وانصت
یقال فهت بکذا اذا فتحت الفم بذکره و تشوق تطلع و جملهٔ ناطقا
جز د حقیقت صور تفصیل این حقیقت مند و مسما اسماء همه
اشیا فی نفس الامر و من حیث الحقیقه همین حقیقت من از حیثیت
این صورت تفصیلی او را هم بحکم غلبهٔ طلب حقیقت خودم و حیرت دران
طلب اگر از حیثیت صورتی نامی از نامها خودم در دهان می گردانیدم
از غایت تطلع و شوق بسوی شنوانیدن نام خودم بآن نطق و آواز خودم گوش بسوی
خودم می داشتم و خاموش می شدم تا از ان سماع لذت و راحتی یافتم
والصقو بالرحتا کنی حسادیل ان اعانقها فی و نصها سند سمتی
و از غایت آن طلب و حیرت نیز کف دست خودم را بر بالوها، خودم
می دوسانیدم همچنانکه کسی دوستی را در کنار گیرد از سر وجد و شدت
اشتیاق تا مگر در ان نهادن کف دست بوقت آن در بر گرفتن مر آن خودی
خودم را که عین حضرت معشوقست در بر گیرم و بوی اتصال یابم ه

را هفوا لنفائی لعلی واجد بها مستجیزا انها بی مرت
اهفوا اما من قولهم هفا الطایر بجناحیه اذا خفق وطار او من هفی
الظبی هفوا ای عدا عدوا و علی الوجهین کنایة عن شدة المیل و الالتفات ه
و می طپیدم از شدت میل بسوی انفاس خودم تا مگر از انفاس خودم
بوئی از ین حقیقت جمع وحدت خودم بیابم در حالیکه جایز می شمردم
بنا بر قضیهٔ اجد نفس الرحمن که چون موارد انفاس قلبست و قلب
بمناسبت وحدت جمعیت خود بحکم وسعنی قلب عبدی محل
تجلی جمعیست شاید که اثری ازان حقیقت جمعیت خودی خودم
بانفاس همراه باشد و من ازان اثری بیابم ه ه ه
الی ان بدا مني لعیني بارق و بان سنا فجري و بانت دجنتي
این همه حیرت و غفلت و طلب تا آنگاه می بود که پیدا شد بر بصر
و بصیرت من بارقی کمالی و تجلی وسطی اعتدالی جامع میان تجلی جمالی
و جلالی و روشنائی صبح حقیقت برآمد و جمعیت حقیقت من
ظاهر گشت و جدا شد از ظلمت حیرت و غفلت من از من حقیقت من
کما هی بر من منکشف گشت و مراد از عین درین بیت اتحاد بصرست
با بصیرت چه حقیقت این جمع و وحدت مذکور جز باین اتحاد و اجتماع
بصر و بصیرت ادراک نشود ه

هنالك الى ما احجم العقل دونه وصلت وبي منّي اتصالي ووصلتي

احجم اي امتنع وهو من باب النوادر مثل كبّه فاكبّ بر آنجا
در آن حضرت احديت جمع بحكم السير في الله تا بجايي رسيدم از غيب
هويت خودم كه اين چنين كه گفتم كه از اتحاد بصر با بصيرت حاصل آمد
از فرود و زير آن غايت از ادراك وفهم وضبط ممنوع ومحروم ماند
بحكم حيرت عظمي وما قدروا الله حق قدره واين اتصال من با ول
اين حضرت احديت جمع كه سير مرا در و مدخلي بود واين وصلت من نيز
بي من اين غايت حضرتي كه اين حيرت عظمي حكم اوست بيد همان
با روذات خودم بود كه از همين حضرت جمع واحديت من متعين
شده بود هم از جهت تكميل خودم ومرا اين نبود

فاسفرت بشرا اذ بلغت الى من يقين يقيني شدّ رحل لغربتي

اسفرت من قولهم اسفر وجه فلان حسنا اي اضاء واشرق وبشرا
من قولهم فلان حسن البشر اي طلق الوجه واليقين هو السكون والاستقرار
والاطمينان من قولهم يقن الماء في الحوض اذا سكن واستقر ولهذا سئل
سهل عن اليقين فقال اليقين هو الله فانه لا سكون ولا استقرار و
لا اطمينان في مقام ولا حال دون الوصول اليه بر رويم بشري ودرخشاني
بشاني يافتم از غايت تازه رويي وشادماني چونك بكمال وغايت آن حقيقت

خودم برسيدم از سر يقين واطميناني كه مرا آنگاه مي دارد بعد از اين اند
بستن رحل همم واحوال از جهت سفر ورحلت از منزلي ومقامي وحضرتي بمنزلي
ومقامي وحضرتي ديگر وحكم الهجرة بعد الفتح سيرم الى الله في الله كما اشار اليه سيدنا — اكمل منه

وارشدني اذ كنت عني ناشدي الي ونفسي بي كانت علي دليلتي

وخودم را بسوي آن حقيقت جمع وحدت خودم ارشاد كردم چونك در آن
حال حيرت وغفلت من خودم را گم كرده من بودم اين حقيقت خودم
طلبنده بودم ونفس من كه صورت آن حقيقت جمع وحدتست هم بمن
اعني بواسطه ظهور اين باطن نفس من كه جمع وحدتست هم بظاهر نفس
من اكنون دليل من شد بر اين حقيقت وباطن نفس خودم بمن في الحقيقه
خودم را بسوي خودم مرشد بوده باشم وهمين معني را روشن تر
درين دو بيت آينده مي گويد وعلت وسبب اين بيان مي كند

واستار لبس الحس لما كشفتها وكانت لها اسرار حكمي ارخت
رفعت حجاب النفس كشفي النقاب وكانت عن سؤالي مجيبتي

الحكم هاهنا بمعني الحكمة كما قال النابغه واحكم كحكم فتاة الحي اذ نظرت
الى حمام سراع وارد الثمد قيل معناه كن حكيما وبرها پوشش
حس وحكم كثرت اورا كه اسرار حكمت من مراورا هم بر روها فرو گذاشته
است تا هر مرتبه با اهل آن مرتبه معمور ماند وتميز مراتب واهل قبضتين

نیز پیدا آید و همه صور نشآت دنیوی و برزخی و حشری و جنانی
و جهنمی و کلی تمام منتشی گردد. و کمالاتی که در تفاصیل آن صور نشآت
است پیدا آید و تفاوت استعدادات قوابل علماً و وجوداً بظهور پیوندد
چون همه را بگشادم هر حجاب حقیقت و باطن نفس خودم را از پیش او برداشتم
بگشادن من مر آن نقاب حیرت و غفلت هیبت جمال را از پیش او نا
حیثیت نفس من هر حیثیت ظاهر و باطن خودم را که حقیقت آن
جمع و جمعیت بشناخت لاجرم از آن سؤالی که در آن حال حیرت
و غفلت مذکور از خودم کرده بودم اجابت کشف و نقاب حیرت از جمع حقیقت
من بگشایم نفس من از آن اجابت فرمود و مرا بخود خودم رسانید
وكنت جلا مرآة ذاتي من صدا صفاتي ومني احدقت بأشعة
و هم من بودم آن بار یافت تجلی جمعی کمالی که صیقل آینه از جمعیت
جمع وحدت ذات خودم بودم از زنگار اثر آن صفات جلال و جمال
و حیرت و غفلت و وحدت و کثرت خودم و دیدم که از عین نور ذات
احدی جمعی من آن اشعه صفات وحدت و کثرت علم و وجود
جمال و جلال من منشعب می شدند و در مرتبه الوهیت گرد این نقطه ذات
من مجموع دائره در می آمدند و ذلك معنی قوله احدقت باشعة ای احیطت
من قولهم حدقوا بالرجل اذا حفوا به ای احاطوا به ومنه الحدیقة والحدقة

وأشهدتني إياي إذ لا سواي في شهودي موجود فيقضي بزحمة
و درین حضرت و مقام احدیت جمع هر حیثیت خودم را بخودم نمودم و بیننده
و نماینده جز من نبود چون در حضرت هستی حقیقی من هیچ غیر من
موجود نبود که با من همی و مغایرت حکم کردی بحسب کمال ذاتی غنا مطلق
ان الله لغنی عن العالمین که آن نقطه مذکور است باین شهود و اشهاد
تعلق داشت و کمال اسمائی عالم علم و معلومات و وجود و موجودات
که دائره مذکور است نتیجه و اثر این شهود و اشهاد بود فان علمه بالعالم الا علمه [بذاته فاعلم]
وأسمعني في ذكري اسمي ذاكري ونفسي بنفي الحس أصغت وأسمعت
و یاد کننده من مرا بشنوانید نام من یا در آن یاد کردن من مرا و نفس من
بنفی حکم حس اصغا کرد و بلند آواز کرد مرا یعنی حکم حس آنست که هر چیزی
را ذاتی علی حده اثبات کند و صفتی چند بآن ذات اضافت کند و هر
چیزی را بحسب وصفی که او را ثابت بیند بنامی یاد کند پس اسما و مسمیات
بر دو یک مختلف و متکثر می باشد اما حکم آن حقیقت من آنست که ذات
جز یکی نیست و باقی صور متنوعات ظهور آن ذات یگانه منست که
صفات نام یافته است در مراتب بحسب تمیز مراتب پس هر چند اسما
بحسب آن صفات متنوع و متکثرند اما مسمی یکی بیش نیست و آن
مسمی عین حقیقت منست پس هر اسمی که هر ذاکری بر هر چیزی اطلاق می کند

حقیقت مسمّاء آن منم و آن اسم منست که از ذاکر که صورتی از صور
تنوعات ظهور منست مرا بآن اسم یاد می کند و نام من مرا می شنواند
و نفس من بشنیدن آن حکم جمع و جمع حقیقت آن جمع وحدت من که باطن
اویست بآن ذکر اسم من اصغای کند و مرا بواسطه سیر من در تنوعات
ظهور حقیقت خودم بزرگ و بلندی گردانند و خود را نیز بلندی کند بواسطه آن
وعانقتنی لها بالتزام جوارحی الجوانح لکنّی اعتنقت هویتی
و معانقه کردم هستی خودم را نه بطریق دربر گرفتن جوارح اعنی دستهام
مر استخوانها، پهلوی خودم را چنانکه در از وقت حیرت و غفلت بجهت
غلبه جلال جمال از طریق خود را دربر می گرفتم ولکن اکنون مر عین
و کنه آن حقیقت جمع وحدت خودم را که باطن همه بواطنست و ظاهر و نفس
خودم دربر گرفتم و بهویت خود بپیوستم و بکلی از حکم غیر و غیریت و غفلت و حیرت باز رستم
واوجدتنی روحی و ریحان تنفسی بعطر انفاس العبیر المفتّت
و بیابانیدنم و بیوبانیدنم مرین صورت عنصری اجمالی خودم را بوی
خوش خودم درین حالی که جان بسر زدن من خوش بویی می کند انفاس عبیر
و عنبر و مشک و زعفران سوده را یقال اوجده الله مطلوبه ای اظفره
به و الروح الطیب و الراحة و نسیم الریح ایضا یعنی چون عالم بجمیع اجزایه
صورت تفصیلی آن حقیقت جمعیت ذات منست و این صورت عنصری

تخطیطی صورت اجمالی آن حقیقت و دائما از باطن آن حضرت
جمعی کمالی بجهت بقا و ثبات این صورت تفصیلی من که عالمست فیض و مدد
وجودی متواتر می باید که برسد که اگر لحظةً مددا انقطاع پذیرد حکم
عدمیت امکانیش غالب شود و ترکیبش را فانی و متلاشی گرداند و حکم وحدت
اجمالی بران فیض مددی غالب می باشد و حکم کثرت و ترکیب برین صورت
تفصیلی من که عالمست مستولی و ازین جهت مباینت میان آن فیض
مددی و این قالب من که حقیقت عالمست ثابت و ازین جهت از واسطه
بینهما که او را بهر دو جانب نسبتی باشد نا گزیر و آن واسطه این صورت
اجمالی عنصری منست که بحکم اجمال و غلبه حقیقت اعتدال که ظل
وحدتست بروی او را با وحدت آن فیض مددی مناسبتی هست و از
روی ترکیب صورتی با این صورت تفصیلی که عالمست نسبت ذاتیست
لاجرم آن فیض مددی جز بواسطت این صورت اجمالی عنصری من
باین صورت تفصیلی من نمی تواند رسید و چون آن فیض از اجمال
بتفصیل می پیوندد و بکمال عددی می رسد باز بحکم و الیه یرجع الامر کله
رجوعش بهمان حضرت جمعیت لازم می افتد پس لابد آن فیض در
وقت این رجوعش لا مزید خواص و کمالات باجزاء این صورت اجمالی
عنصری من نمی تواند بود پس در آن حال که فیض وجودی بجهت مددی خاص

از حضرت آن باطن حیثیت خودم تعین می‌کنم تا آن فیض لطیفه در شهر
من ساری می‌شود و آن دم روح تنفس من آن فیض می‌باشد بس از راه
کذر تنفس من بعبیر و عنبر و مشک و زعفران سوده می‌رسد و انفاس
همه را معطر می‌گرداند و باز بآن انصباغ ببوی خوش و دیگر خواص وکمال
عود می‌کند تا من بواسطهٔ همان فیض آن بوی خوش خودم را که
بآن فیض همراه شده است باین صورت عنصری خودم می‌رسانم تا آن بوی
خوش خودم را من در می‌یابم و بآن از شهود حقیقت خود لذت و برخورداری
می‌بینم و رجوع آن فیض مددی باصل و منشا خودش حینئذ تمام و حاصل
می‌شود بس هر استعدادی که در آن حالت حیرت و هیبت از خود
رهانی خود کرده بودم اثر همه اکنون یافتم و بیان کردم ٥
وعن شرک وصف الحس کلی منزه ونفی وقد وحدت ذاتی نزهتی
و از آن شرک که در وصف حس ثابت بود که هر چیزی را ذاتی علیحده اثبات
می‌کرد و اوصاف و اعراض چند بآن مضاف می‌دانست چنانک پیش از این گفته شد
این حقیقت ذات من که هم کلی است و هم کل الحکم منه بدا و الیه یعود از آن
شرک باک و منزه است چونک من بی هیچ شبهه مر ذات خودم را بتحقیق
حقیقت حضرت احدیت جمع یگانه کرده‌ام تا مرا هیچ سایه و صفتی که بغیر
و غیریت بوجهی از وجوه حکم کند خالی است از هم اکنون نزهت و فرجه

[illegible]

و تماشا من هم در حقیقت و باطن ذات و احدیت جمع خودم و شئون
و تنوعات ظهور اوی باشد من حیث ارتفاع حکم الغیریة و المغایرة
بالکلیة در صفات و آثار صنع و مصنوعات خودم در مراتب ٥
ومدح صفاتی بی یوفق مادحی لحمدی ومدحی بالصفات مذمتی
یکی از فضلا گفته است بجای لام لی با مناسب‌تر است [illegible]
باشد که کمال صفات در آنست که هم بکر ذات کرده‌اند [illegible]
یعنی مخصوص بس لکن کلی اول حضرت ذات من مشهود کردند تا بیان
نظر در صفات من نکرد ذات مرا باطلاق در همه چیز ساری یابد و آن
صفت را بآن سرایت کامل و مطلق بیند حینئذ از نظر او تا وصفی که
مر آن صفت کمال مدح گوید و انکار باذن آن منشا از آن روی که کامل و مطلق
است مدح من باشد اما اگر هنوز نظر آن صاحب کشف بشهود ذات
من باطلاقه و حکم سرایته متحقق نشده باشد چون مرا بصفتی مقید کند
و آن صفت مرا مدح گوید از آن روی که آن صفت مقیدست بجز مخصوص
او ذات مرا که مطلق است بتقیید وصف کرده باشد و آن مذمت من
باشد نه مدح من اگر باین لفظ این بیت از ناظم منقولست معنی خوب
و معقولست و اگر این معنی زیادهٔ خاطر آن ناظر باشد فی نفس الامر
و اما تقریر روایت مشهور بحرف لام آنست که [illegible]

این صورت اجمالی و تفصیلی من در مراتب اشعه و صفات نور
وجود و تنوعات ظهور صفت کلام و علم و شهود و هر یک از این
صفات که صور موجودات و محسوسات اند در هر مرتبه اثری
بدیع و غریب و خاصیتی رفیع و عجیب است که دایما مر جمال و کمال
ذات مرا آن اثر لطیف و کمال آن خاصیت و هنر شریف خودم
مدح میگوید و ظهور عین آن اثر در عین و حقیقت هر ناظر حاضر
او را قولاً و فعلاً تلقین حمد من میکند و توفیق مدح من میدهد
که اگر اول آن اثر و خاصیت از این صفات من آن ناظر را نبودی و مدح
ذات مرا بآن خاصیت قولاً و فعلاً بگوش هوش استماع نکردی هرگز
بمدح و حمد من راه نبردی و توفیق آن نیافتی چه تا آنگاه که حقیقت
ذات من بخشیدن اثر صفت ابداع و اختراع خود را قولاً و فعلاً بیان
ولقد خلقنا الانسان تا آخر آیات باعین و سمع حقیقی آن سامع جامع
و ناظر حاضر در میان ننهاد او زبان بمدح فتبارک الله احسن الخالقین
نتوانست گشاد و تا هدهد اثر علم مخزونات و فهم مکنونات در
خود ندید که بآن اثر دانست که آب در زیر زمین کجا نزدیک و چه
جا دور است و کرمکی قوت لعست در کدام کنج از زمین
مستور است تا منقارها بجا در زمین فرو برد و آنرا بر آورد و بخورد

هرگز بهمت الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض
ویعلم ما تخفون وما تعلنون مبادرت نتوانستی نمود بر معلوم شد که
مدح صفات منست هم مرا که توفیق حمد هر مادحی را که حمد من
میگوید و با این همه که صفات من مداح منند و موقوف و باعث بر
مدح من و مع ذلک مدح مداحان مر این صفات منست حقیقت ذات
منست از برای آنکه آن کس که اثری از صفات من بر او غالب می آید تا
غلبه آن اثر بروی اعداد بر مدح من بآن صفت تحریض میکند او را
در آن صفت که اثری از آن بر او غالب است مقید و منحصر اعتقاد
میکند چه حقیقت آن صفت مقیدیت بعینه مخصوص چون
معنی تشبیه یا تنزیه مثلا تا هر صفتی را که مضاد آن معنی می بیند
از من نفی میکند و بر اضافت آن بمن انکار عظیم می نماید چنانک
در اثنا حدیث صحیح که در تقریر حال اهل عرصات قیامت وارد است
مذکورست که فیتجلی لهم ربهم فی ادنی صورة فیقول لهم انا ربکم فیقولون
نعوذ بالله منک ها هنا منتظرون حتی یاتینا ربنا فیقول هل بینکم وبینه
علامة تعرفونه بها فیقولون نعم فیتحول لهم بتلک العلامة فیقولون انت
ربنا سبحان ربنا پس چون آن حضرت را در نفی از صفات تنزیهی یا
تشبیهی منحصر و مقید اعتقاد کرده بودند لاجرم در غیر آن صورت صفت

معتقد خود شد دیدند انکار کردند بس چون کمال من در اطلاق است
عن کل قید واطلاق لاجرم مدح من بصفات وتقیید وحصر
من در نوعی از انواع عین مذمت من باشد

فثالبه ومنی بی حلیتی وشانه مدحی لاحتجابی لن یحل تجلیتی

ومعنی آن فاضل کننده است که در شاهد وصفی می باید نه نفی
وعلی هذا خبر مبتدا حلیتی باشد وعلی الروایة المنقولة عن الناظر رحمه الله
خبر مبتدا لن یحل تجلیتی است ومعنی بر روایت آن فاضل نزدیکست بمعنی
بیت اول بل عین هاست وازان تقریر که کرده شد معلوم توان کرد والله
المرشد واما تقریر روایت اصل نیز در نه یکی از آثار وصفات من
چون جمال مثلا الظاهر باشد تا او مرا بآن اثر جمال دایما بالحال بذکر جمیل یاد میکند
وبآن ذکر اختصاص از جلیس من ذکر نمی یابد بس هر کس که مر وصف
جمال مرا در این جلیس من که آینه اثری از این وصف جمال حقیقی منست
مشاهده میکند وازجهت آنکه ذات من من حیث هذا الوصف الجمالی بصورت
این جلیس من محتجب ومتلبس است وعین جمال ذات من باین صنع واثر
پوشیده بطریق نظر وسیر از مصنوع بصانع واز صفت بموصوف ذات مرا
بآن وصف مشاهده کند چنانکه از حال خودم که در اثنا سلوک بآن متلبس
بودم حکایت کردم در بیت الذی قصیده که سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی

وکأسی محیا من عن الحسن جلّت   لکن هو نوبا بن تمام احتجبت حضرت
جمعیت ذات من فرونیامده است وتخصیص این الفاظ الزوجه من المبالغة
وذکر اسمای مستطابه وذکرنیها ازوبا تو شتن بجهت
وبطریق تحقیق حقیقت احدیت جمع ذات من که اصل علم وجمال
وخصایص من که فرع آن حضرتند علمی و روئیی از سر بدایتی و اکامی
باشد وحقیقت هر اسمی که حمی واشتمالی بر جمله اسما بنسبت اجلال
ایشان در حضرت جمع بحسب الکمال الذاتی من کل وجه در یافته شود
واما علم ومعرفت آن حضرت جمع ذات من بواسطه معرفت اسما
وادراک خصایص وآثار ایشان در مرتبه علمی باشد که صفت ومطابق آن
از وجهی باشد دون وجهی لا من جمیع الوجوه چنانکه کسی خود را بر کرکی
سبک دارد واز حضوری تمام نخشند ودر آن حال صورت واقعه بیند
ودر چند از وجه که غیبت او تمام نبوده است آن واقعه صحیح باشد
وآن صورت که دیده است مطابق واقع بود وبزیادت تغییر وتعبیر محتاج
نباشد ولکن از آن وجه که آن چیز را در عالم خیال بحسب خیال خود دیده
است از فیکی جزوی خالی نباشد واز آن وجه حکم تعبیر در آن خواهد
رویا اندک تغییری بکند وزیادت ونقصانی بدو متعلق باشد بس
همچنین حقیقت مسما از حیث الاسما دانستن از قید حکم خصوصیت هر اسمی

تعالی نتواند بود لاجرم از حکم جمعیت واشتمال الذات بر همه اسما واشتمال
مراسمی نیز بر باقی اسما در حضرت ذات غافل ومحجوب ماند وذلک
معنی قوله وذکری بها ای علم ذاتی وادراکها بواسطة الاسماء ووراء
حجبها تعنیا توسّن محجبتی ای گرویا صاحب توسّن فی محجبته
کذلک بفعلی عارفی بی جاهل وعارفها بی عارف بالحقیقة
وهمچنین شناسنده ذات من بواسطه فعلی وصنعی از افعال وصنایع
من همچون خلق وتصویر ورزق وامثال آن بحقیقت از جمع وحدت
ذات من جاهلست از آنکه فعل وصنع ظهور حکم تجلی وجودیست در
آیینه محل قابل ولکن بصورت غلبه تاثیر وتصرف در آن محل وچون
او ذات مرا من حیث الفعل دریافته است جز مقید بصورت تاثیر
نشناخته باشد پس از حقیقت ذات من الجمعیه والاطلاق عن
کل مقید محجوب وجاهل باشد وچون مطلق باطلاق خودش بصورت
فعلی دیگر غیر آن فعل که او از آن شناخته است برو تجلی کند در شناخت
دیگر از ادراک او عاجز وقاصر آید اما اگر اول ذات مرا بشناسد
بحکم تجلی ذاتی جمعی وانگاه بآن تجلی در افعال من نظر کند حقیقت
هر فعلی را کما هو تمام بشناسد وکیفیت سرایت ذات را در هر فعلی
معلوم کند ودر هر نشانی وجای که فعل کند در هر صورتی که ذات بر و

ظاهر شود مطلقا ومقیدا از معرفت او عاجز وقاصر نباشد واز حکم
نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف ایمن باشد از آنکه اصل ومنشا
جمله اسما وحقایق وخصایص ایشان از فعل وتاثیر وغیر آن این حضرت
احدیت جمع ذات منست چه درین حضرت علم بحقیقت ذات وشئون
او بکمال ذاتی او وغناء مطلق ان الله لغنی عن العالمین ثابتست
وعلم بعالم که تعیین کمال اسمائی وظهور خصایص اسما ومراتب وحکم همانست
بر آن مترتبست نتیجه آن علم بود بحقیقت ذات وکمال ذاتی او وچون
حقیقت اصل معلوم شود معرفت حقیقت فرع وکیفیت صدورها و
از اصل بتبعیت لازم آید اما بمعرفت فرعی از فرع بشناخت اصل
کما ینبغی نتوان رسید اکنون میگوید که چون من بحقیقت آن حضرت
وحدت حقیقی ذات وکمال ذاتی او محقق وعارف شدم بر مصادر اسما وصفات
وصرف افعال وآثار ایشان علی نحو ما ینبغی فیما ابتغی واقف شدم وآنکه طالب معرفتی
از معرفت آن لطایف که نتیجه معارفست بطریق بیان حقیقت خواهم داد انشاء الله

باب المعرفة الحقيقية

فخذ علم اعلام الصفات بظاهر المعالم من نعت لک علیة
فخذ معرفة السمع والبصر والکلام والقوة فان هذه الصفات لظهورها
وظهور آثارها وکثرة جدواها اعلام الصفات ومشاهیرها الکائنات بظاهر

انواع صفات

صفات ثبوتی　　صفات اضافی　　صفات سلبی

المعالم ای بظاهر محال هذه الاعلام و هو الاذن و العین و اللسان و الید
من نفس و ای نفس علیمة بذلک العلم و هی نفسی بقوله اعلام الصفات بظاهر
المعالم کقولک سمعت الخبر من اثبات الرجال بظاهر المدینه بس بکر معرفت
صفتهای که نشانها اند دربینای و کثرت منافع و آن صفتها سمعت و بصر
و کلام و قوت که این اعلام صفات کاینند در ظاهر این محلهای ایشان که گوش
است و چشم و زبان و دست از نفسی و چگونه نفسی که بعلم حقایق و اصول و کیفیت
صدور و ظهور این صفات مذکور سخت داناست و آن این نفس منست که من حیث
حکمها الاجمالی حقیقت محمد او نسبت ظهور روح اعظمست ای قلم اعلی
در ین عالم حس بجهت تدبیر این صورت عنصری من و من حیث حکمها التفصیلی
حقیقت او نفس کلی و لوح المحفوظست که متصدی است مر تدبیر این صورت
تفصیلی مرا که عالمست علم این صفات مذکور را از سمع و بصر و قوت و کلام
از آن نفس خویش حوالت میکند که این صفات که درین مظاهر بصورت کثرت
و تفصیل ظاهر شد از باطن این نفس او منتشی شده اند تا باشان و آثار ایشان
کمالاتی که ظاهر این نفس او را بمرتبه جمع متعلق بود بتفصیل تمام ظاهر شود
پس چون نفس این صاحب مقام احدیت جمع مذکور مر تدبیر این صورت اجمالی
و تفصیلیش را متعرضست و بصورت و کثرت افعال و احوال و حرکات و سکنات
بحسب حکم نشات ظاهر و این صفات نیز که سمعت و بصر و کلام و قوت آلات اویند که

الصفات الثبوتیه التی یتوقف علیها افعاله القدره و العلم و الحیوه و الاراده

الصفات الثبوتیه التی لا یتوقف افعاله علیها السمع و البصر و الکلام و البقاء

از جهت حکمت این ظهور او بصورت تفصیل و تدبیر امور تفصیلی بوی متعلق
شده اند تا این تدبیر و تفصیل را برای تحقیق کمالات جود و نهایت کمال رسانند
و مطلوب حقیقی حاصل آید لاجرم این نفس او که اصل و منشا این صفاتست همه
آلات تحقیق کمالات اویند دانا تر باشد باین صفات بی واسطه خلق بدو
و حسن متابعت او در صرف این صفات و مباشرت ایشان بمراعات عدل
در همه امور چنانکه نفس شریف صاحب اصل علیه السلام نمود است علم این
صفات را بحقیقت از این نفس او باید گرفت هم درین مرتبه چون
و فهم اسامی الذات عنها باطن العوالم من روح بذلک مشیرة
و بکبیر نیز فهم اسامی ذات که مفاتیح غیب عبارت از ایشانست این
صفات مذکور در باطن عوالم ملک و ملکوت و عالم جبروت که آن باطن
عوالم غیب ذاتست اندو چی که بحکم مناسبت بآن اشارت کرده است
با کسی که قابل فهم آن باشد و آن روح اعظم منست که مظهر آن تجلی اولست
و آن اسما بوی مضاف بر تو که مستر شدی بواسطه ازل الاحکام جزویت
از وجود و اتصاف باوصاف این روح اعظم مناسبت با او درست کن
تا آن اسماء غیب ذات را از این اعلام صفات مذکور که صفت و آثار آن
اسما اند باشارتی که درین ابیات آینه روح اعظم من حقیقت و کیفیت
آن میکند فهم توانی کرد از بهر آنکه حقایق آن اسما که امی هستند علم و عبارت

اعلم ان ما للصفات تحتها وجهین
صفات الذات وصفات الفعل
اما صفات الذات کالحیوة والقدرة
والعلم والبصر والسمع والکلام والارادة
واما صفات الفعل کالخلق والرزق
والامانة والاحیاء والاعادة
والرحمة والمغفرة والاماتة والفرق
بینهما بجواز السلب وعدمه فالعلم مما
لا یجوز سلبه عن ذاته بان یقال انه عالم
بکذا وعالم بکذا الاستلزام سلبه نقیضه
اما الخلق یجوز سلبه عنه فیقال خلق
زیدا ولم یخلق عمرا ولم یخلق ولدا اذ
لا یستلزم سلبه نقیضه

کنجایی ندارد وجز اشارت والمایی بآن نمی رسد پس اگر تو را حکم وحدت
وبساطت وتحقق بکمال اعتدال دست دهد تا از قید مراتب که آن از
احکام انحراف وجزویت مراتب که در تو مانده باشد بکلی باز رهی
حینئذ آن اشارت را فهم کنی چه نفس اولا از ظواهر آن صفات تشبیهی
مذکور در مراتب حقایق اسماء سمیع وبصیر فهم می کند وثانیا در حضرت
هویت از حقایق وبواطن این صفات مر حقایق آن منایح غیب را
روح اعظم فهم می کند وبآن اشارت می کند والله اعلم

ظهور صفاتی من اسامی جوارح مجازا بها الحکم نعنی تسمیت

ظهور آن صفات من اعنی سمع وبصر وکلام واخذ وبطش وقوت در
مراتب این اسامی جوارح منست ظاهرا یعنی ظهور این صفات بواسطه
چشم وگوش ودهان وزبان ودست منست نه آنکه جزوی اند از این
اسماء اعضاء مرو اینکه نفس من از آن روی که مدبر است درین عالم
حس این صفات واسامی که از ایشان منشی است چون سمیع وبصیر
وامثالها منتسی شده است تسمیه است بطریق مجاز نه بحقیقت
مسمی این صفات حضرت ذات است وآن تسمیه مجازی از برای
آن حکمت ومصلحت است تا حکم حجابیت که اغلب کمالات اسامی
که تعمیم مراتب ونشآت تماما بران موقوف ومترتب ثابت باشد

اسمای

وحینئذ تمیز اهل قبضه یمین از اهل شمال ظاهر آید وسعدا از
اشقیا جدا شوند چنانکه فرمود لیمیز الله الخبیث من الطیب وپیدا گردد
تمام آثار آن اسما وصفات قوم از مصاحبت نقص وغلط وخطا که لازم حال
حجابیت است بصفات مقدس از حضرت لازم نماید وپیدا گردد تفاوت
درجات اهل علم در استعمال آن صفات وتلبس باحکام این اسما ظاهر شود
از آن که حقیقت آن اسما وصفات در بعضی ثابت واز بعضی منفی است بکلی
چنانکه فرمود لهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها وجای دیگر
مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا پس
حکمت آن تسمیه مجازی اینهاست که گفته شد

رقوم علوم فی ستور هیاکل علی ما وراء الحس فی النفس ورّت

اکنون این اسما وصور اذن وعین وفم ولسان من که حامل معانی سمع وبصر
وکلام اند رقمها وکتابها علوم مند بر پردهاء این صور حسی انسانی
نقش کرده وتعبیه افتاده چنانک صورت واسم اذن رقمی است حامل
معنی سمع وعلوم جمله مسموعات در وی مرقوم وصورت واسم عین
کتابه است معنی بصر وعلوم جمله مبصرات در وی مدرج وازوی مفهوم
وصورت واسم فم ولسان نقشی است حقیقت کلام وعلم جمله منقولات
ومنقولات در وی ثابت واین علوم ومعانی مکتوب ومنقوش است بر ستور

میا کل این صور عدم انبی که آن مستور جا بلند میان حق و آنچ
از ان سوی اوست این عالم مثال و ارواح و معانی و حضرت ذات و
جنان می نماید بطریق توریه که آن معانی و علوم که در ضمن آن رقوم مند بجد
درس مدبر ثابت می باشند که مقید ست بتدبیر این صورت عنصری
و حاصل ایشان بوی عاید می شود و جنان نیست بلکه حقایق آن
معانی و علوم که در زیر آن رقوم مند جمله حضرت ذات مضاف می باشند
امتسبب آن حکمها و مصلحتها که گفته شد جنان می نماید که بنفس عاید
می باشد فافهم سر قوله تعالی و لنبلونکم حتی نعلم والله المرشد هذا البیت جمیعه
خبر مبتدا محذوف کانه یقول هذه الجوارح والصفات المذکوره رقوم علم البیت
و اسماء ذاتی عن صفات جوارحی جواز الاسرار انها الروح سرت
الجوارح الاضلاع الباطنه التی تحت الترایب کنا بها هنا عن
المعانی والاعتبارات الباطنة فی حضرة غیب هویه الذات وجوازا
من قولهم جاز الموضع یجوز جوازا سلکه و سار فیه و اجازه خلفه و قطعه
و هو منصوب علی المفعول له و لام التعلیل فی قوله الاسرار یتعلق به بقول
و اسماء ذاتی التی هی مفاتح الغیب ظهرت و تعینت فی مرتبة الالوهة
بصورة السمیع والبصیر والقادر والقایل و امثالها عن صور اعتبارات
غیب الذات و عن صفات تلک الاعتبارات الغیبیه و ظلالها

کالسمع والبصر والقدره و اشباهها و کان ظهور تلک المفاتح و تعینها
عن تلک الصفات و الظلالات لاجل جولان مفاتیح الغیب و سیر حقایقها
التی هی بواطن تلک الصفات فی المراتب بسبب اظهار اسرار تستر
معرفتها و فیها الروح الاعظم و اسماء ذات اعنی مفاتیح غیب
انجا در مرتبهٔ الوهت فاتحه‌ها بصورت اسم سمیع و بصیر و قایل و قادر
و امثال ایشان ظاهر مند و اعتبارات که در حضرت غیب هویت من حیث
جمع معینات بل اعیان این مفاتیح غیب مذکورند و آنها امهات شئون
ذات‌اند و از سمت غیر و غیریت من کل وجه منزه و مصون‌اند صور
و ظلالات و صفات ایشان بر درین مرتبهٔ الوهت بصورت سمع و بصر و قدرت
و کلام و اشباه ایشان ثابت اند بس می گوید که آن اسما ذات من کل مفاتیح
غیب‌اند در مرتبهٔ الوهت از ین صفات و ظلالات از اعتبارات ذات
بصورت سمیع و بصیر و قادر و قایل و امثال ایشان ظاهر و متعین شدند و این
ظهور و تعین مفاتیح غیب درین مرتبه از ین صفات و ظلالات از جهت
گذشتن مفاتیح غیب و سیر و سرایت کردن این اعتبارات ذات بود
در مراتب و حقایق برای اظهار اسرار ربی و ایشان آثاری که روح اعظم
بواسطه آنک مظهر و جیب آن تجلی اولست و مفاتیح غیب مضاف شد
بوی که بران اسرار وقوفی دارد و بدان معرفت و وقوف شاد مانیست

[illegible]

وازجملهٔ آن اسرار که در بیت آن مفاتیح غیب وسرایت آن اعتبارات
ذاتست درجمله مراتب وحقایق آنست که حکم فاحببت ان اعرف
تمام ظاهر شود وهمه مقتضیات اسم ظاهر آشکارا گردد وسرایت
حیات وعلم ونطق درهمه حقایق ثابت آید تا هریک بزبان استعداد
خود طلب می‌کنند وبآنکه طالب اسمای الهی حقی می‌رساند بر آنجمله
این اسما یعنی سمیع وبصیر وقادر واشباه ایشان که از سمع وبصر وقدرت
متعین‌اند درین مراتب ظاهر شدند وآن مفاتیح غیب واعتبارات
ذات درایشان نهان وپوشیده

رموز کنوز عن معانی اشارة بمکنون ما خفی استار حضرت

بر این اسما وصفات ظاهر درین مراتب رمزها که آنها پوشیده
آمدند از معانی وحقایق آن مفاتیح غیب واعتبارات ذات که از اشارت
روح اعظم آن معانی وحقایق مفهوم می‌شود در باطن عوالم که حضرت
غیب ذات ومحل آن معانی واعتبارات واسماء ذاتست چنانک گفته
شد وهم اسامی الذات عنها بباطن العالم ولکن آن فهم مشروطست
بشرط قابلیت واستعداد وآن معانی وحقایق اسماء ذات در آن حضرت
غیب محفوظ بمکنونات سرایر ومخزونات ضمایر حقیقی وروحی
یعنی چون حقیقت وماهیت هر شیئی که صورت معلومیت اوست در علم حق

باطن وسریرت روح ونفس اوست وآن حقیقت وماهیت او
صورت شانی از شئون ذاتست در مرتبهٔ الوهیت وعالم معانی
وحقیقت آن شان باطن وجود وذاتست بر آنکه آن حقیقت وماهیت
که سریرت عبارت از وست نهان می‌دارد در باطن او مکنونست
حسب آن شان وباطن وجود باشد وچون اصل جملهٔ شئون حقایق
آن معانی واعتبارات ومفاتیح غیب مذکورست لاجرم همه شئون که
بواطن ومکنونات سرایر وحقایق‌اند در دایرهٔ واحدیت از نقطهٔ
احدیت جمع ذات ومفاتیح غیب او منتشی شده گرد آن مفاتیح غیب
درآمده‌اند وآن معانی واعتبارات ومفاتیح این مکنونات سرایر که شئون ذاتند
محفوف آمده وجملهٔ این شئون وانتشای ایشان فی الحقیقه حکم سرایت
آن معانی واعتبارات ومفاتیح غیب وآثار ایشانست که در مراتب حقایق
بصور استعدادات وقوابل ظاهر می‌شوند واقتضا وطلب ظهور واظهار
می‌کنند بر اجمال اسرار مذکور

آثارها فی العالمین بعلمها وعنها بها الاکوان غیر غنیة

درین بیت مضاف محذوفست ومضاف الیه قایم مقام اوست اعنی
معرفت. آثار این مفاتیح در عالمها جز عالم جبروت وملک وملکوت
وهمه درین عالمها بر ذات دلیل‌اند بواسطه علم باین مفاتیح غیب میسر می‌شود

دواء للحفظ
یوخذ فستق مقشور وجوز وحب الصنوبر منزوع الحب وسعد وحب البان وکندر
یتناول منه کل یوم مثقالین بعد اکل الریاضة وقبل الغداء والعشیة فانه
سمعه حفظه

وحقایق کونی بآن تاثرات این مفاتیح وحکم سرایت ایشان بی نیاز
نیست چنانک درین بیت تقریر همان دو بیت است که پیشتر گفت
وبی ذکرنا اسمای بتحقق کونه ودوم انک کذاک یعلی عارف بی جاهل
وعارفها بی عارف بالحقیقه یعنی حق عز وعلا چون حضرت ذات
مقدس خود را بدانست وحکم ظهور وبطون خود را معلوم کرد مطلق
وحدانی از مقتضیات ذات خویش با خویشتن هم در خویشتن حکایت کرد
ودر خویش حکم ظهور وبطون خویش را مشاهدت نمود وهمی
خویش بسوی آن لفظ واقتضاء خویش اصغا فرمود وبهمی
خویش آن سؤال واقتضا را بدست قوت اجابت کرد بس آن لفظ
ولحظ وسمع واجابت معین بل عین آن مفاتیح آمدند وعلم بعالم وحقایق عالم
در آن علم بذات مقدس مندرج بود واین مفاتیح وحکم اجابت مذکور حکم
مبدأیت ومرتبه الوهیت متعین شد ووجود وعلم در وی متمیز گشتند
وجود منشأ حقایق اسمای آمد اسم رحمن ورحیم جامع ایشان وعلم
مبدأ حقایق صفاتی شد ومعلومات کونی هم درین علم ثبوت وتمیز
یافتند بر این مرتبه الوهیت وعلم بعالم ووجود دروا اثر وصورت
آن علم بذات مقدس وتجلی خویش بر خویش بود واسما وصفات الوهیت و
غیرها جمله آثار وصور وظلالات آن مفاتیح واعتبارات آمدند وآن مفاتیح

در ایشان ساری وباطن ایشان بود صفت حیات مظهر واثر وسایه آن
لفظ است وصفت علم مظهر واثر آن لحظ وصفت ارادت مظهر
واثر آن سمع واصغا وصفت قدرت مظهر واثر آن اجابت بالقوه
بس بحکم مبدأیت حقایق آن اعتبارات ومفاتیح مذکور از جهت
سیری که ایشان را برای تحقیق فاحببت ان اعرف ضروریست در
جمله حقایق اسما وصفات الهی وکونی من حیث العلم والوجود وتمیزهما
ساری شدند واول حکم آن سرایت در حضرت علم آمدند وبصورت
صفات الهی که بحکم مبدأیت توجه ایجادی واقتضاء حکم او بر ایشان
موقوفست سر بر زدند وآن هفت صفتست که در عین برزخیت بین
الوجود والعلم والوجوب والامکان واقعند یکی حیات ودوم علم
وسوم ارادت وچهارم قدرت وپنجم قول وششم جود وهفتم
عدل بس چون آن مفاتیح مذکور از راه این علم درین هفت صفت
سرایت کردند بر مقتضای آن اقتضاء ذاتی در حضرت وجود اثر
کردند ایمه اسماء سبعه اعنی حی وعالم ومرید وقادر وقایل وجواد
ومقسط که در مرتبه الوهیت ثابتند وحکم ایجادی بر ایشان موقوفست
متعین شدند وبعد از آن همان مفاتیح غیب مذکور بجهت همان سیر وسرایت
مذکور هم در حضرت علم بصورت دیگر صفات الهی چون خلق وتصویر وتربیت

ولحظ الیه
ای نظر الیه
بموخر عینه

و اصلاح و قبض و بسط و امثال ایشان پیدا شدند و بحکم تاثیر در حضرت
وجود اسم مصوّر و خالق و ربّ و قابض و باسط و اشباه ایشان
تعین کردند لیکن تا از همین مفاتیح مذکوره هم در حضرت علم از حقایق
کونی که قوابل ایشانند نصوص استعدادات اصلی پیدا گشتند تا هر حقیقتی
قابلی بزبان استعداد خود از هر اسمی ازین اسماء الهی مذکوره که نسبتی با او
بودی تمام تر افتاده بود تقاضای وجود و ظهور خود کرد و چون کمالات
این اسماء الهی مذکوره نیز بظهور آثار ایشان درین قوابل بالوجود و الظهور
متعلق بود لاجرم جمله اسماء الهی بحضرت این ائمه سبعه رجوع کردند
و از ایشان امضای حکم ایجادی را تقاضا کردند این ائمه سبعه بحضرت
اسم الله که صورت جمعیت و اول اثر کلی از مفاتیح غیب مذکور است
آن طلب باز گشتند و اسم الله از حضرت غیب و باطن خود که حقیقت
آن مفاتیح است بحکم آن تقاضا اسما و حقایق در حکم ایجادی استمداد
و استجازت نمود تا چنین حکم توجه ایجادی از آن مفاتیح غیب مذکور
درین اسما و حقایق که آثار ایشانند سایر امتنان و سرایت کرد و
کارستان ایجاد و اظهار عالم و آنچه در وست نظام یافت و هر صورتی
از صور جواهر عالم و اجسام او در مرتبه ارواح و حضرت اسما و تعینات
وجود شد و جمله اعراض چون الوان و هیات که نظر حسی جز بایشان

تعلق نمی گیرد همه صور صفات علم آمدند که بواسطه آن اسما
و تعینات وجودی الهی ظاهر شده اند و این جمله اسما
و صفات الهی و کونی که در همه عوالم جبروت و ملک و ملکوت
ثابت و واقع اند باسرها آثار آن مفاتیح و آثار آثار ایشانند پس معلوم شد
که معرفت آثار این مفاتیح و اعتبارات غیبی مذکور که عین آن اسما
حقایق این اسما و صفات الهی و کونی است که گفته شد و معرفت
سیر و سرایت عین آن مفاتیح و اعتبارات درین آثار و آثار آثار در علم جمع
در همه عالمها اعنی عالم جبروت اولا و ملکوت ثانیا و ملک ثالثا جمله
بواسطه علم باین مفاتیح و حقایق ایشان حاصل می آید که تا
حقیقت آن مفاتیح را کما هو ندانند حقایق این آثار و نسبت و اضافت
بهر یک با آن مفاتیح و کیفیت سریان آن مفاتیح درین آثار فی جمیع
العوالم المذکوره تمام معلوم نشود و ذلک معنی قوله و آثارها فی
العالمین بعلمها و نیز احتیاج حقایق کونی و عدم استغنا ایشان
با آثار این مفاتیح بحکم سرایت و ظهور آن مفاتیح و اعتبارات غیبی
بصور استعدادات ایشان هم بعلم آن مفاتیح باز بسته است
که تا آن مفاتیح معلوم نشود آن احتیاج مفهوم نگردد
وجود اقتنا ذکر باید بحکم شهود اجتنا شکر باید عمیمه

اي تلك الآثار المضافة الى الوجود واسمائه وجود جمع الذكر الجميل
للوجود والمفاتيح بالاسماء الالهية في عالم الجبروت وبالاسماء الكونية
في عالم الملك والملكوت كالملائك والافلاك واسماء الاجناس والانواع والاشخاص
بواسطة الفعل وقوة التاثير وتلك الآثار مضافة الى العلم وحكايته شهود
شكر الحقايق الصفاتية للموجد بنعمة الوجود في حقها باظهارها دربن بيت
مضاف هم محذوفست اعني اين آثار مذكوركه اسما وصفات الهي وكوني اند
دو قسمند يكي قسم بوجود تعلق دارند ودوم بعلم اما آنچ بوجود تعلق دارد
ازين آثار واسماء الهي وجواهرند كه موثر وفاعلند على الاطلاق وآنچ بعلم
بازبسته است صفات واعراضند كه متاثر ومنفعل اند بر ازان
آثار مذكور آنچ اسما وجواهرند ودرهمه عالمها وعالميان براين آن مفاتيح موثر
وفاعل مرحضرت ذات وآن مفاتيح ووجود را ازيشان بآن قوت تاثير و
فعل وجود حصول اوانه تان وذكرنين اندازه فايده است چون اسماء حي وعالم
وخالق ورازق وامثال ايشان درعالم جبروت وچون عقل ونفس واسماء
جبرئيل وميكائيل واسرافيل وحمله وافلاك وكواكب درعالم ملكوت وچون
اسماء اركان ومواليد وجن وانس درعالم ملك كه بسيرو تاثير آن مفاتيح در وجود
الى اخر المراتب آثار ايشان زين اسما وذكرها وآوازها مذكور اند وصاحب علم
اين مفاتيح مي داند كه حضرت ذات بآن مفاتيح من حيث الوجود ازين ذكرها

واسماء الكونيه جمع مي كند وذلك معنى قوله وجود افنا ذكر بايد تحكم
وسبب سرايت ايشان درعلم وظهور بصورت تاثر وقابليت بزبان
استعداد از حيثيت حقيقي طلب وجود كردند تا آن طلب بنعت وجود
يافتند وبصورت صفات واعراض ظاهر شدند ونتيجه وفايده آثار ايشان دلالت
ظهور بصورت صفات واعراض اداء وظايف شكر وثنا بود مر موجد را بنعمت
شامل وجود كه درحق ايشان ارزاني داشته بود تا هر يكي بالحال و
الخاصيه وظيفه شكر نعمت شامل وجود ادا مي كنند وهر كه آن مفاتح را
مي داند مشاهده مي كند كه وجود باين ثمرات شكر حقيقي عرضي چگونه
مي چيند چنانك دران بيت گذشته گفته شد كه ومدح صفاتي لي
يوفق ما ادحى لحمدى فذلك قوله شهود اجتنا شكر بايد عمه
مظاهر لي فيها بدوت ولم اكن علي بخاف قبل موطن بروزي
اين آثار واسما وصفات مذكور جمله صورتها وآينهاء آن تجلي احدي
جمعي منند كه بايشان ودريشان از جهت تحقيق كمالات اسمائي تمام معروف
وپيداي خودم درين مراتب پيدا شدم وهرچند حال من آن بود كه پيش ازين
موطن پيدا شدن درمراتب باين اسما وآثار هم خودم برخودم پوشيده نبودم
بلكه محكم وحسب كمال ذاتي خودم بر خودم بجميع متضمنات ذات خودم
پيدا بودم واين پيداي من درين مراتب الكون حسب الكمال الاسمائي

اثر و حکم و نتیجه آن بندای بود بحسب کمال ذاتی

تلفظ وکلمنی بلسان محدث وحفظ وکلمنی بین البصیرة

چه اول کمال ذاتی در حضرت ذات خودم یکی لفظی و سخنی بود که همی زبان می
زبان بود که مقتضیات ذات خودم را از لفظ که عین ذات من بود سخن می گفت
و از ظاهر خودم با باطن خود نجوا می کردم چه ظاهر و باطنم در آن
حضرت هویت یکی بودند و اعتبار احاطه کمال اسمائی یعنی از لفظ تعالی داشت
و یکی نظر تر بود دهمای ذات من حفظ بود که کیفیات آن کمال اسمائی خود را در خودم
اعتبار می کردم و تفاصیل شئون و احوال خودم را به یکی خودم که یک
عین بودی دیدم و علم بدان اثر و نتیجه آن حفظ بود

سمع وکلمنی بالندا اسمع الندا وکلمنی فی ردّ الندا بید قوة

و یکی سمع بود و همی من سؤال و ندا مقتضیات ذات من شنوانیده شد
آن سؤال و ندا ذات خودم را با ظهار مقتضیات خود و حقیقت فاحببت
ان اعرف اثر و نتیجه و صورة آن سماع بود و همی کلی در جواب آن سؤال
و رد و اجابت آن ندا دست قوت بود یعنی بالفعل آن جواب خود می دادم
و قدرت اثر آن قوت بود بر مفاتح غیب مذکور که حیات این اعتبار است
و جملگی حیات و علم و ارادت و قدرت فروع سمع و بصر و کلام و قوت اند
بر این تقدیر و تقریر خلاف فهم عموم خلایق والله الملهم

معانی صفات ما وراء اللبس اثبتت واسماء ذات ما وری الحس بثبت

و این لفظ و حفظ و سمع و قوت معانی و بواطن صفاتی اند که در ماورای عالم
لبس اعنی مراتب خلق و مخلوقات چون مرتبه ارواح و مثال و حس ثبت کرده
شده اند یعنی این لفظ و حفظ و سمع و قوت باطن و معنی صفت حیات
و علم و ارادت و قدرت اند و این حیات و علم و ارادت و قدرت صور و ظاهر
ایشانند در مرتبه الوهیت و عالم معانی مثبت آمده و علم معانی و
مرتبه الوهیت که بالاء عالم پوشش خلق و مخلوقات است بلباس وجود مضاف
بهر یکی و این مفاتح مذکور نیز اسماء ذاتند که آنچه حس سمع و بصر و غیرهما
از محسوسات در می یابند و از خواص آن بیان و روایت می کنند آن
جمله را این اسماء ذات بحکم آن سیر و سرایت در این عالم حس گسترانیده اند و متصرف
گردانیده از جهت تحقیق کمالات اسمائی خودشان بر موجب فاحببت ان اعرف

فتصریفها من حافظ العهد ولا بنقض علیها بالولاء حفیظة

پس در کار و تصرف آن اخص مر این اسماء ذات را که مفاتح غیبند صادر
از آن بیست حافظ عهد الم اعهد الیکم یا بنی آدم الی قوله وان اعبدونی
هذا صراط مستقیم و ذاکر میثاق من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه در اول قدم نهادن در کوی ولا و ولایت حتی احبه و این تصرف
در اول بنفسی حاصل می آید که بحکم تحقق بمقام ولاء فاذا احببته کنت

سمعه وبصره ولسانه ويده مرين تصرفات ديد وشنيد وگفت
وكرد راكه ازو ظاهر مي شود بين اسماء ذات مذكور عظيم محافظت
كنند باشد از مداخلت حظوظ واحكام طبع خودش چنانكه در ان
تصرفات كه بآن اسما ازحيثيت چشم وگوش وزبان ودست او صادر مي
شود اين نفس اين ولي هيچ مداخلت نكند وهيچ جزو را از ان بخود
مضاف نپندارد بلكه نفس اين ولي اين همه خاص مرين اسماء ذات
مذكور را دركار وتصرف مي اندازد باين علم و داخل بخود مرين
تصرفات ديد وشنيد وگفت وكرد را برايشان نگاه مي دارد تا اگر
احيانا خود را درميان بيند وچيزي ازين تصرفات را بخود اضافت
كند وبخود مضاف داند ازين مقام ولا وولايت بيفتد وازين تصرفات شر
كه ازيشان كرامات عبارت مي كنم باستدراج مبدل شود اعاذنا
الله من ذلك قوله تصريفها مبتدا ومن دايا ط العمد او اخر وقس
خبر بعد الخبر والله الهادي

شوادي مباهاة هوادي تنبه بوادي فكاهات غوادي جنية

هذا البيت خبر مبتدا محذوف وتقديره هذه الاسماء الذاتية المذكورة
من حيث هذا التصريف شوادي مباهاة اي مغنيات ومنشدات
اشعارا للافتخار بهذا الولي وبنفسه المكملة لها من هذه التصرفات

فان الشوادي جمع شادية وهي المغنية والمنشدة شعرا فكان
كل شعر جرى على السنة الاولياء بصورة الدعوى فذلك حكم الاسم المتكلم
ظهر عنه بمباهاة الافتخار بتصرفه فان عن ذلك الاسم لسان هذا الولي
في مقام كنت سمعه وبصره ولسانه واصل اضافة هذا الافتخار الى الحضرة
واسمائه ما ورد في صحيح مسلم عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ما من يوم اكثر ان يعتق الله فيه عبدا من النار من يوم عرفة وانه
ليدنو ثم يباهي بهم الملائكة فيقول ما اراد هؤلاء وايضا هذه الاسماء من حيث
هذا التصريف هوادي تنبه اي تجليات ظاهرة لاجل تنبه هذا الولي
في مبادي امره عما وراء حال او مقام قد تحقق به فان هوادي الخيل اعناقها
وما يبدو منها فاستعاره ههنا عن ظهور هذه الاسماء وبدوها على هذا
السائر المستعد بصور التجليات والمعارف ليتنبه عما وراء اول
مقام الولاية والتلوين فيه وهو مقام الدعوة والتمكين فينبعث ويسير
ويتحقق به وايضا هي من حيث هذا التصريف بوادي فكاهة اي ظواهر
اولا من مقام العرفان هذه الصورة طيبة نفس ومزاح من هذا الولي العارف
فان اول مقام الولاية والتلوين فيه هو مقام التحقق بمعرفة صدور الحوادث
على مقتضى الحكمة البالغة وانها مندرجة عن وقوعها فلا يهتم بالنوازل ولا
يغتم بالحوادث اصلا ولا يؤثر فيه فلا يرى في عين البلايا والحوادث العظيمة

الا هشاشة بشاشا مزاحا فان الفكاهة والمزاح دليل عدم الانفعال عن
الحوادث كعلي عليه السلام فانه ما كان يرى قط في عين تلك الحوادث و
النوازل من اخلاف الصحابة عليه ومحاربتهم اياه الا بشاشا مزاحا حتى
انه كان يقال فيه لولا دعابة فيه فانه لما كان يعرف اصل ذلك وحكمته
وانه لا بد من وقوعها لا يؤثر ذلك فيه اصلا وايضا هي من حيث هذا التصريف
غوادي رجية اي سحايب نشات صباحا لمطر الرجا بالفوز من مقام التمكين
والدعوة وغيرهما اين اسماء مذكوره بحكم اين تصريف راويان اشعار افتخارند
بنفس شريف اين ولي كامل [illegible] و ترك حظوظ مصرف ايشانست پس
اشعاري كه بر زبان و خاطر اولياء رفته است موهم بافتخار و دعوي چنانك
انا من اهوى ومن اهوى انا وانك گفته انا الكل في الحقيقة كل
[illegible] له [illegible] كما سمعت [illegible] العزة ركبها ومجرد
مغيرآن حمله حكم اسم متكلم است عين لسان ايشان شده و بايشان مفاخرت
نموده نه آنكه ايشان دعاي گفتار درميان بوده اند و ديگر اين اسماء ذات
ظاهرند برين ولي عارف موجد بصور معارف وتجليات كه منبه او باشد
از مقامي عالي ترجون مقام تمكين و دعوت تا آن تنبه باعث او شود بر
سير و ترقي از اين اول مقام ولايت كه مقام عرفان و تلوين است تا باخر اين مقام
كه دعوت و تمكين است و ديگر همين اسماء از حيثيت اين تصريف و تحقق بمقام

عرفان ظاهرند اولا برين ولي بصورت معرفت بر صدور حوادث
بحكم حكمتي بليغ و عدم انفعال از هر حادثه كه واقع شود تا نتيجه آن
كمال معرفت ظهور باشد در همه احوال بصورت فكاهت و مزاح
وطيبت نفس پس گويا اين اسما اصول و مبادي بشاشت و مزاح
بوده باشند بجهت عدم انفعال از حوادث چنانك از حال علي
عليه السلام منقولست و ديگر اين اسما از حيثيت اين تصريف ابرهاء
بامدادي اعني تجليات اولي كه مخبر باشند و اوميدوار كننده از
بارانهاء تجليات عظيم از مقام كمال و دعوت از آنكه اين اسما در
اول مقام ولايت جز برين ولي متجلي مي شوند غالب بر ايشان حكم
اسما و صفات مي باشد لاجرم از ادراك حجابيت خالي مي باشد وليكن
از وراء همان اندك مايه حجاب اسماي اخبار مي كنند از تجليات ذاتي
وتوقيتها من موثق العهد آخرا بنفس علي عز الآباء ابيّة
تدبيره وجعل تصريف هذه الاسماء موقوفا على اذن خاص وامر معين
ووحي مخصوص في كل امر كلي او جزوي صادر من نبي او متمكن
صاحب دعوة معطى من نفسه عهدا وثيقا محكما غير قابل للتغير
والاخلال كما اشار اليه قرآن العزيز بقوله واخذنا منهم ميثاقا
غليظا آخرا اي بعد التحقق بمقام الولاية والتمكن من تصريف هذه

الاسماء والتعدي اول هذا المقام الى آخره ثم الشروع في مقام
النبوة ان كان نبيا او القيام مقام النبي في الدعوة والتمكين و
الارشاد كما قال صلى الله عليه وسلم علماء امتي كانبياء بني اسرائيل فان
اول مقام النبوة او التمكين هو آخر مقام الولاية والتلوين فيه وهذا
التوقيف المذكور بهذه الاوصاف انما يحصل بوساطة نفس كاملة مطمئنة
عالمة متمكنة ابية عن تصريف هذه الاسما اعني التصرف بها الا باذن
وحي وامر معين في كل حادثة وحال جزوية او كلية على ان هذا الاباء
مع التمكن عزيز جدا ولا يوجد الا في نبي او كامل او فرد كالشيخ
ابي السعود البغدادي حيث قال اعطيت التصرف منذ كذا
وكذا سنة فتركته تظرفا ليتصرف هو لنا قوله وتوقيفها
مبتدا ومن يوثق العهد آخر اخبره وبنفس خبر بعد الخبر وموقوف
گردانيدن مر تصريف اين اسماء مذكور را بر اذن وامر و وحي
مخصوص در هر كاري صادر مي شود از نبيي يا از صاحب تمكين و
دعوي كه قايم مقام اوست در دعوت وارشاد كه عهد محكم
استوار داده باشد در نشأت ذري كه امانت دعوت را
بي هيچ تصرفي وتغييري از خود در ان با هلش بسپارد تا حجت
بر صادقان وفاسقان قوي باشد چنانكه فرمودند واخذنا منهم

ميثاقا غليظا ليسئل الصادقين عن صدقهم واعد للكافرين عذابا اليما
در آخر كار يعني بعد از تحقق بمقام ولايت وتعدي از اول آن
مقام تا آخرش وشروع در مقام نبوت اگر نبي باشد يا بنيابت
آن نبي وقيام در مقام او بتمكين در دعوت وارشاد بطريق وراثت
كما قال صلى الله عليه وسلم علماء امتي انبياء بني اسرائيل وقال عليه السلام
العلماء ورثة الانبياء واين توقيف موصوف باين اوصاف مذكور
بنفسي حاصل مي شود كامل عالم متمكن كه بواسطه تحقق بكمال تعفف
وخلق تام از اين تصريف وتصرف بل از اضافت چيزي از اين
تصرفات بدو سر باز زننده باشد وانرا هم حق واسماء او حوالت
كننده وجز باذني خاص وامري و وحيي تام الاستمرار در هر حادثه
جزوي يا كلي كه حادث شود بر ان تصرف اقدام ناكننده باانكه اين
مقام كه كسي تصرف يابد وازان سر باز زند وبا انرا بمتصرف حقيقي
باز گذارد مقامي سخت عزيز ونا يافت است زيرا كه اين مقام
يافت تصرفات وامتناع ازان از عين مقام نبوت ست يا از نوبت
وميراث او كه مقام تمكين وارشاد ست وكيفما كان سعي وكسب را
در ان مدخلي نيست چه تحقق باين مقام بر استعداد كامل من جهة
العبد وعنايتي بي علت از طرف حق موقوفست واز اين جهت عزيز ست

وآنچ منقولست از مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود که ما اوذی
نبی مثل ما اوذیت و روی مبارکش را مجروح می‌کردند و او می‌فرمود
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و با ثبوت تمکن از تصرفات بحکم
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و اثر ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله و غیر آن در مقابله آن ایذا انما هیچ اثری و تصرفی
در ایشان از اهلاک و غیره از وی صادر نمی‌شد جز با مری معین و وحی
مخصوص آن همه از این مقام تمکن و ابا مذکورست برکاته ناظم
رحمه الله درین ابیات اثبات سیر و ترقی خود می‌کند از اول
تا آخر مقام ولایت بحکم کمال متابعت این اصل صلی الله علیه وسلم
و اثر وراثت حقیقی خود را از و بیان می‌فرماید

جواهر انبا زواهر وصلة ظواهر انبا قواهر صولة

هذا البیت خبر مبتدا محذوف تقدیره هذه الاسما من حیث
مقام التوقیف هذا کذا و کذا این اسما مذکوره مفاتیح غیب‌اند
از حیثیت این مقام توقیف و ابا از تصرفات که کنایتست از مقام
نبوت یا مقام تمکین و دعوت این نبی یا وارث او که ولی صاحب
دعوت و تمکینست ظاهر می‌شوند بجهت تحقیق دعوت و تتمیم او
بچهار صورت که شروط و اسباب و متممات دعوتند اول بصورت جواهر

علوم و اواخر وآن مقصورست بر تعریف ذات و صفات مدعو الیه
اعنی حق جل جلاله چه از آن روی که حقیقت ذات و اسما و صفات مدعو الیه
اعز و اشرف معلوماتست لاجرم علم با ایشان و ذکر ایشان جواهر علوم و
انفس اخبارند و ایشان را علوم حقیقت خوانند و دوم بصورت زواهر وصلت
پیدا می‌آیند اعنی علومی بمنزلت چراغی روشن و متلالی و آن علوم طریقتست مثل
آداب و معاملات و معرفت عیوب نفس و تهذیب و تعدیل اخلاق او و معرفت احوال
و مقامات که بمقتضای تخلقوا باخلاق الله موجب وصلت بحضرت محبوب
مدعو الیه می‌شوند و سیم این اسما ازین حیثیت توقیف مذکور بصورت
ظواهر اخبار که احکام شرایع است و علوم شریعت ظاهر می‌شوند و چهارم
بصورت قهر کننده کان مرجهلت و صولت نفس و شیطان را که حایل می‌گردند
میان سایر و مطلوبش پیدا می‌آیند و تحقیق این سخن آنست که چون بحکم نص
محکم ثم الینا ترجعون و آیت کما بدأکم تعودون عود خلایق بمعاد الی حضرة
الخالق واجبست لاجرم انبا و اخبار از معاد و طریق سیر تا انجا و دعوت
بدان ضرورتست و ازین سبب مقام نبوت و دعوت تعیین افتاد و از
جمله شرایط و لوازم دعوت صبر و ثبات و تمکین است بر طعن و ایذا
و مخالفت منکران و مستکبران و ابا از تصریف این اسما مذکور در قهر
دفع ایشان چه صاحب دعوت اگر باین شروط قیام ننماید و در معرض

خلاف وطعن وانکار قوم زود بدعا ونفرین واعراض از ایشان پیش از نزول
وحی والهامی خاص مبادرت نماید ودر تصریف این اسما باهلاک واتلاف
قوم تعجیل کند مقام دعوتش مهمل ومعطل مانده وحینئذ حق این مقام تمام
نگزارده باشد ومصداق این قضیه حکایت حال یونس است علی نبینا
وعلیه السلام چون باین شرایط قیام ننمود ودر اعراض از قوم تعجیل فرمود
لاجرم در معرض عتاب فظن ان لن نقدر علیه افتاد وبتوبه واستغفار
محتاج گشت پس ازین جهت مقام توقیف تصریف این اسما
امد براذنی ووحیی خاص ودر مقام دعوت اخبار از چهار چیز از
لوازمست اول از مقام احسان از حقیقت ذات واسما وصفات مدعو الیه
ودوم از طریق سیر از خود تا بان حضرت واز شرایط وموجبات وصول
دران طریق وآن بر دو قسمت قسمی بباطن حواس وقوای نفس تعلق دارد
در مقام ایمان وآن تحسین هیات وفعال نفسانی است وتبدیل اخلاق
ذمیمه باوصاف حمیده وتحقیق حقایق ایمان که وصول بحضرت مدعو الیه
بران موقوفست کما قال علیه السلام والذی نفس محمد بیده لا یدخل الجنة
الا حسن الاخلاق وقسمی که بظاهر بدن وقوای بدنی متعلق است و
میزان آن احکام شریعتست از نماز وروزه وزکوة وحج ومداومت
بر انواع اذکار وملازمت مجاهدات وریاضات که مقام اسلام بازبسته

است واما چهار چیز از انها که از لوازم مقام دعوتست قوت وقهر
ودفع موانع سلوک ووصلتست از نفس وشیطان وغیرهما پس بنابرین قضیه
می گویند که چون این اسما، ذات مذکور در آخر کار از نبی یا ولی
ومتمکن شیخ مرشد بصورت تصریف وتصرف ظاهر شدند چنانک در اول
کار چهار باول مقام ولایت ظاهر می شدند لاجرم اکنون ازین صاحب
مقام دعوت و توقیف بصورت متممات ومصححات مقام او از وسر بر
می زنند چهار صورت اول از مقام احسان بصورت علوم حقیقت
که جواهر علوم است ظاهر می شوند وآن تعریف ذات واسما وصفات مدعو
الیه است که اعز واشرف علوم ومعارفست اما از نبی بصورت
آیات قرآن واحادیث الهی سر بر می زنند چون قل هو الله احد وآیة الکرسی
وامثال ایشان وچون حدیث کنت کنزا مخفیا واشباه آن واما از ولی متمکن
وشیخ مرشد بصورت معارف الهی وعلوم حقیقت پیدا امدند همچون معارفی
که درین قصیده از علم ذات وصفات واسما حضرت حق مبنی اند ودوم
از مقام ایمان بصورت علوم طریقت که تهذیب اخلاقست وموجب وصلت
بحضرت مدعو الیه پیدا گشتند وسیم از مقام اسلام بصورت ظاهر
علوم شریعت وعلوم هیات وحرکات وسکنات بدنی که مراعات حکم
عدالت دریشان موجب کمال اتصال می شوند کما قال علیه السلام ولا یزال

العبد يتقرب الي بالنوافل حتي احبه الحديث وجها نم از
جمله اين مقامات نصورت قهر صولت نفس و شيطان بيدا مي آيند اما
قهر صولت نفس در امساك وي بسوي تصرفي از از تصرفات واما قهر
صولت شيطان از انك مانع وحايل شود در هر مقامي ميان او و توجهي
از توجهات خاص بسوي حضرت محبوب چنانك آن حديث صحيح بقهر
اين هر دو صولت ناطق است قال صلي الله عليه وسلم ان عفريتا من الجن
تفلت البارحة ليقطع علي صلوتي فامكنني الله منه فاخذته فاردت
ان اربطه الي سارية من سواري المسجد حتي تصبحوا وتنظروا اليه
كلكم فذكرت دعوة اخي سليمان رب هب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي فرده الله خاسيا
وتعريفها من قاصد الحزم ظاهر ... نفس بالوجود تحية
وتعريف اين اسماء ذات ظاهر اعني حروف وتراكيب وخواص وتاثيرات
اين اسما بر آن حروف وتراكيب مشروط وموقوفست ... مي شود
از نبي يا ولي كه قصد حزم واحتياط تمام كرده باشد ودر ... و
صيانت وثقت وقوت كتمان طالبي امين مستعد را در حفظ السر
وغيره با يشان آموخته وانكاه او را بدان اسما وخواص وتراكيب ايشان
تعريف كرده چنانك موسي مر هرون را وعيسي مر حواريان را وسليمان
مر آصف را ومصطفي صلي الله عليه وسلم مر ابو بكر وغيره را دران باب ثقه يافته

بوده وبدان تعريف كرده واين تعريف مذكور خلق نفسي است كه از كمال
جود بوجود تخاوت كننده است اعني تمكين دهنده از ايجاد اشيا
زيرا كه اين تعريف موجب تمكن آن طالب معرف مي شود از ايجاد اشيا
بواسطه تصريف اين اسما قوله ظاهر انصب علي صفة مصدر محذوف
وهو متعلق بقوله وتعريفها وهو مبتدا ومن قاصد الحزم خبره وتحية نفس خبر بعد الخبر
مثاني مناجاة معاني نباهة مغاني محاجاة مباني تصيبه
المعاني المحال والمنازل والمحاجاة ايقاع الاحجية وهي الكلام المعمي
ومجموع البيت خبر مبتدا محذوف يعني اين اسما ذات مذكور از حيث
اين تعريف مذكور اسباب وعلل تثني مناجاتند زيرا كه پيش از اين
تعريف مناجاة باين اسما يكي بود وآن مخصوص باين تعريف كننده اما
بعد از اين تعريف مناجات مثني مي شود يكي مضاف باين تعريف كننده
ودوم مضاف باين تعريف كرده شده بس از اين جهت اكنون اين اسما مثاني
مناجات آمدند وديگر اين اسما از اين حيث تعريف معاني اند كه موجب نباهت
اعني شرف وبزرگي اين تعريف كننده وتعريف كرده شده با ايشانست
اما بزرگي تعريف كننده بوجود حقي بالاصالة والدلالة واما نباهت آن ديگر
بعلم وتاثير باين اسما بر چنانك ثبات وبقاء هر صوري بمعني اوست مجين
قيام نباهت ايشان وقيام ظهور آن نباهت باين اسماست وديگر آن اسما از اين حيثيت

محال لغز و سحر پوشیده گفتند زیرا که چون بیان کردیم که این اسما هر چند
در هیآت مختلف ظاهر می شوند. اما خواص و تاثیرات و عجایب و غرایب
ایشان بر صور و حروف و تراکیب مخصوص موقوفست لاجرم هرگاه که
این نبی یا ولی تعریف کنند با این طالب اسرار تعریف کرده شده در آن خواص
و عجایب بیانی کند آن بیان و تکلف جز بآن صور و تراکیب نتواند بود که جز
ایشان کسی بآن راه نتواند برد پس این اسما و صور و تراکیب خصوصی ایشان
محال لغز و احجیه گفتن ایشان باشند و اصل این محاجات آنست که امیر المومنین عمر
رضی الله عنه روایت می کند که وقتها بوذی که من حضرت رسالت را آمدی
و او صلی الله علیه و سلم با ابوبکر سخن می گفتی و من خوذ را در میان ایشان
همچو مردی طمطمانی می دیدم اعنی اعجمی که از فهم و فصاحت هیچ بهره ندارد
و شک نیست که آن کلام ایشان بلغت عرب می بوذ اما چون بآن تراکیب و
صور مخصوص ادا می رفت لاجرم فهم عمر با آنکه عرب عربا بوذ از آن قاصر می
آمذ دیگر این اسما ازین حیثیت تعریف اصول بیا، تحقق این طالب اسرار امدند
بمقام ولایت و مبادی وصول بمقام تمکن از آن صریر و تصرف که پیش ازین گفته شد

و تشریفها من صادق العزم باطنا انابة نفس بالشهود ذاتیة

قوله باطنا هاهنا منصوب علی الظرفیه متعلق بصادق العزم
و مشرف گردانید مرین اسماء ذات را که مفاتیح غیبند بتمکین از کمال بیدائی

که مطلوب اول بوذ صادر از جانب کسی است که امل و قصد درست
راست کرده باشد در باطن و سر خوذ بحکم استعداده الاصلی بسوی تحقق
باعلی درجات مقام الکمال چنانکه هیچ چیزی که آن ما کان بوی او را از آن توجه
نگرداند و تا رسیدن این غایت هیچ چیز باز نگردد نص ما زاغ البصر
و ما طغی بیان آن صدق عزم و صحت سیرست و این تشریف مذکور انابت
نفسی شریفست که این عزم و سیر مقتضا، استعداد کامل اوست که باطن
همه بواطنست و این نفس شریف با این انابت و صدق عزم بشهود کامل
مطلق ذاتی که منشا و جامع همه شهودهاست برگزیده و مرضی گشته
و مراد ازین نفس والله اعلم نفس محمدی است صلی الله علیه و سلم یا نفس وارث
حقیقی او یعنی شرف و کمال و بزرگواری این اسما در تحقق ایشانست
بکمال بیدائی من حیث جمیع المراتب و بتمام ظهور هر یک نیز بخواصه و آثاره
بصورت جمعیتی که مقتضاء فاحببت أن اعرف بوذ و مظهر و آینه آن
کمال بیدائی و تمام ظهور بصورت جمعیت جز این صورت عنصری محمدی
یا صورت وارث حقیقی او که جامع جمله اسما و صفات و مراتبست
نمی توانست بوذ چه غیر این صورت بکلی از غلبه حکم اسمی یا صفتی یا مرتبه
خالی نبوذ و مظهریت هر یک بحکم آن غلبه مشوب بوذ چنانکه در دیباجه
و اثناء شرح تحریر و تقریر آن بارها کرده شده است و باز

اضافت این مظهریت جمعی کمالی مذکور باین صورت انسانی معین هم
موقوفست بر آنکه نفس شریف او بحکم کمال استعدادی اصلی غیر مجعول
که باطن اوست بکلی از خود و جمله حظوظ و صفات خود اعراض
کند و بعزم راست درست که مقتضاء استعداد اوست بحضرت جمعیت
موجدش باز گردد و بشهود آن حضرت برگزیده و پسندیده شود
و چندانکه این صورت عنصری مذکور در چشم و گوش و زبان و دست او
مظهر و آیینهٔ آن کمال پیدائی و تمام ظهور بصورت جمعیت هر یک از آن
اسما باشد پس رجوع چنین نفسی عین تشریف آن اسما آمد چه تمکن ایشان
از کمال تحقق باین شرف که گفته شد باین رجوع و انابت منوط و مربوطست

[illegible] ترغیبة رغائب غایات [illegible] نجدة

الرغیبة ما یرغب الیه و هی کالسکینة ما یسکن النفس و القلب ثم استعمل
فی العطاء الکثیر المرغوب الیه والمراد بها هنا الموقل الواصل والکتیبة
الجیش والنجدة القوة والباس وهذا البیت ایضا خبر مبتدا محذوف یعنی
این اسما ذات مذکور بعد از یافت این تشریف مراکب برگزیدهٔ آیاتند اعنی
تجلیات ذاتی و علوم غیبی زیرا که چون این اسما بوساطت نفس و صورت
این سیا کما ینبغی بغایت کمال و شرف خودشان رسیدند بعد ازین ایشان را
از این حیثیت کمالیت و سر این کامل مردم بحضرت غیب الغیب که کنه ذاتیست

عودی لازمست و آنجا بحکم السیر فی الله در تفاصیل بی نهایتی درجات
اکملیت آن حضرت سیری واقع و از آنجا باستاج و تحولات آن سیر از علوم کلی
و تجلیات اصلی ذاتی که آیات اکملیت ذاتند و آیت لقد رای
من آیات ربه الکبری عبارت از بنیا نست باز بحکم نشأت باین صورت
رجوعی و نزدیکی ظهوری حاصل و بسیار سر این سیار بآن حضرت
و رویت او مر آن آیات را جز در ضمن و تبعیت سیر آن اسما نیست لاجرم
از اسما مراکب برگزیدهٔ آن آیات و اثار آمدند و دیگر این اسما باین یافت
تشریف مذکور غرایب نزهت و تفرج از کاملند در هر ذره از ذرات
موجودات زیرا که بعد ازین مرین سیار کامل را بمقتضاء دعاء ارنا الاشیاء
کما هی در هر ذره نظری و اعتباری می افتد و بآن نظر در خواص و کمالات
این ذره نزهتی و تماشای منتهاء آن نظر هایی آن اسماست که نظر چون
بانجامی رسد ایشان برنج بصورت غرایب و عجایب خواص و آثار بدیع و بی نهایت
که از حضرت اطلاق ذات بآن ذره پیوسته است پیدا می آیند تا هر دمی
بهر نظری در هر ذره اثری دیگر کون خاصیتی غریب مشاهده می کند بواسطه
تجلی آن اسما از حیثیت آن ذره بر ایشان غرایب نزهت از این جهت آمدند و دیگر
این اسما بحکم این تشریف مذکور رغایب غایاتند یعنی هر چیزی از امزاج و
حواس و نفس و سر هر شخصی انسانی غایتی است که رجوع و یکجهتی جمع

الی ربکم مرجعکم از ان غایت تجاوز نکند و میزان غایت زنا بالاحدی
که منتهاء همه غایات و میزان ایشانست وآن بصفت کمال اعتدال
مخصوص است وچون کمال علی الاطلاق مرغوب الیه است پس
آن حد مذکور رغیبه همه غایات باشد اما از غایت مزاج که نفس
بوی متلبس است اعتبار علل واسبابست واضافت منافع ومضار
دنیوی باسباب ظاهر قریب هر چیزی ولکن بمدد ومعاونت عقل معنی
که باحکام مزاجی مقیدست زیرا که حیات وبقاء این مزاج درین عالم جز
باین علل واسباب ظاهر چون ماکل ومشرب ومثلها تعلق عظیم دارد واما
رغیبه این غایت اعتبار تعلق امور اخرویست بعلل واسباب ایشان و
اضافت منافع ومضار اخروی بارتکاب وملابست اوامر ونواجر
شریعت که صور وموازین وحدت واعتدال وکثرت انحراف حرکات
وسکنات بدنی اند بمعاونت فطرت سلیم وعقلی هم رنگ وحی وقبول وانقیاد
جمله صور ابتلاآت شرعی اذا وامر ونواجر بر موجب ولنبلونکم حتی
نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم ووقوف بر دقایق حکمت
در تعیین هیاتی از ین حرکات وسکنات وهر عددی ووقتی از اوقات
واعداد در نماز وروزه وزکوة وحج و غیر آن که این جمله بمزاج وبدن
تعلق دارد پس رغیبه غایت مزاج این مجموعست که بمقام اسلام

تعلق دارد والله اعلم واما غایت حس اعنی مدارک او آنست
که زبان بذکر وشکر معمور باشد وبصر بنظر اعتبار مصروف شود وسمع باستماع
آثار واخبار مشغول بود واین همه از خصایص مقام ایمانست واما
رغیبه این غایت که نصیب کمل است از مقام ایمان آنست که کفتار همه
حق باشد چنانکه آمده است که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح
ولا یقول الا حقا وسمع همه حق شنود چنانکه الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه ودید جز اعتبار نکند جز حق نبیند کما قال الم یروا الی الطیر
مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون
واما غایت نفس آنست که در مقام احسان از علوم واسرار وآثار محبت
ومعیت حق برخوردار شود چنانکه ان الله مع الذین اتقوا والذین هم
محسنون والله یحب المحسنین ان الله یأمر بالعدل والاحسان الی غیر ذلک
ورغیبه این غایت آنست که آن علوم بصورت اصول وکلیات جمله
علوم واسرار از نفس کامل سر بر میزنند همچون علوم واسرار ومعانی کتب
اصلی که از نفس کامل قابل این قضیه سر بر زده است وذوق بظهور آمده
درجات ۳
پس میکویند که این اسما بعد التحقق این سیار کامل با فی الکمال مزاج وحال
ونفس او در مقام اسلام اولا وایمان ثانیا واحسان ثالثا بصورت این
رغایب غایات مذکور ظاهر میشوند جه از خصایص این کمال آنست که در وقتی

که باعلی مقامات الشهود متحقق باشد حکم همه مقامیش از اسلام وایمان
واحسان مهمل ومعطل نماند وهر چیزی که از وی بمقامی ازین مقامات
نسبت تمامتر داشته باشد در آن مقام بصورت غایت کمالی که آن
مقام راست ظاهر شود چنانک گفته شد ودیگر این اسما از حیثیت
این تشریف بصورت کتایب نجدت بیدا می آید یعنی چون بواسطه
بقا حکم بشریت این کامل رجوع او بحالت حجابیت قل انما انا بشر مثلکم
که از مقتضیات یک ضرورات این نشات عنصری است اثری از آثار
حدوث وامکان که متعلق تصرفات شیطانست هنوز باقیست چنانک
حدیث ان عفریتا من الجن تفلت البارحة لیقطع علی صلوتی اشارت
بقاء آن اثر ضعیفست لاجرم اگرنه امداد متواتر بوی پیوندد تواند بود
که از آن اثر چیزی ظاهر شود اما آن نفس بصورت عساکر وجیوش امداد
متوالی بجهت قوت وشدت این کامل بیدا می آیند تا حکم فامکننی الله منه
ظاهر می گردد فصلی مشتمل بر چهار مقدمه مهم در فهم معانی
ابیات آینده مقدمه اول بباید دانست که هر چند در طریق حق
ووصول بوی مقامات ودرجات بسیارست لکن اصول وکلیات
آن سه مقامست اول اسلام دوم ایمان وسیم احسان ازیراکه چون
آن سر وجودی از مراتب استیداع افلاک وعناصر ومولدات ومرتبه استقرار

مع ایمان
اسماء نفسی

که هیچ ما ذرست تجاوز کرد وبصورت این نفس ومزاج انسانی ظاهر
شد بسبب ملابست احکام کثرت عناصر ومولدات حکم وحدت
وطهارت وبساطتش در زیر احکام کثرت حرکات وسکنات طبیعی و
احکام انحرافات او مغلوب گشت وآن سبب از وحدت مبدا خود دور
رجوع بوی وطرق ظاهر وباطن آن رجوع بکلی محجوب ماند پس اگر بواسطه
تقلید بدر ومادر ومربی یا دعوت رسولی وامامی از آن آگاهی می یابد
نخست اثر آن آگاهی بظاهر نفس وجهت تدبیری او مر مزاج وقوا واعضاء او را
می رسد واز وی بقوا واعضا سرایت می کند تا از کثرت وفنا وضبطی حرکات
وسکنات قولا وفعلا وظهور بصور انحرافات اعراض می کند وبوحدت
وعدالتی که در احکام شرعی مدرج است روی می آرند وانرا انقیادی می نمایند
وآن زمان دخول ایشان در دایره مقام ایشان که انقیاد اوامر وزواجر شرعیست
درست می شود وآنگاه ارتباط این شخص انسانی که بسلامتی در آمده است با حق
واسما وصفات مقدس او بطریق تعلق ثابت می افتد ازیراکه مربوب را
باسم رب وصفت ربوبیت ومخلوق را باسم خالق وصفت خلق ومهدی را
باسم هادی وصفت هدایت وتوبه کننده را باسم تواب وقابل التوب و
مغفور را باسم غفار وصفت مغفرت وهلم جرا تعلق ضروریست
وهمچنین در مقام اسلام که تقیدست بعالم حکمت تعلق باسباب عالم واضافت

هر چیزی سببی و علتی ظاهرا و رؤیت اشیا مضاف باین اسباب و علل
ضروریست که فی الحقیقه آن اسباب و علل هم مظاهر آثار این اسما اند
و تا در دایره اسلام در بیا منه است تعلقش با بعضی اسما و صفاتست دون
البعض چون بنهایت مقام اسلام متحقق شد حینئذ تعلقش با همه اسما
و صفات تمام می گردد و بعد از آن اثر آن آگاهی از مبدأ و معاد طریق
عود بقوای باطنی و حواس نفس می رسد تا بتکلف و تلطف جهدی کند و خود را
از مضیق صم بکم عمی فهم لا یرجعون می رهاند و نطق و سمع و بصر و فکر و عقل را
که بفضول و ملاهی یعنی از ذکر و فکر و اشارت و عبرت کلی محجوب بوده در کار می آید
و خویشتن را باسم سمیع و بصیر و عالم و قایل متخلق می گرداند و مجموع قوای باطن را
از حضیض نقایص و انحرافات چون بخل و طیش و ظلم و قسا و ما الی غیر ذلک
باوج کمالات و صور اعتدالات عقل و کرم و حلم و رأفت می خواهد که برساند
حینئذ از مقام اسلام بمقام ایمان ترقی کرده باشد و در اثنا سیر در کلیات
مقامات ایمانی چون توبه و زهد و ورع و توکل و رضا و جزویات هر مقامی
خود را باسماء حق چون کریم و حلیم و علیم و رؤف و امثال آن بر وفق
تخلقوا باخلاق الله متخلق می کند و مقام ایمان را ازین جهت مقام تخلق گویند
بر حذر احکام انحرافات از ظاهر و باطن نفس مستغنی گردد صورت حیرت
و عدالتی که در صحیفه نفس کامن بوده متولد شود و تمام آن صورت دلیست بس

این دل الحکم و وسعنی قلب عبدی محل تجلی اسمی شود از توابع اسم ظاهر حق
که منشأ تعین نفس و مزاج این شخص بوده باشد و در وقت سقوط نطفه و نفخ
روح و زمان ولادت محکوم تاثیر و تربیت آن اسم افتاده و حینئذ بآن اسم
متحقق شود اعنی در وقت تجلی آن اسم در دل او اسم و رسم او بکلی از
میان برخیزد تا همه آن اسم باشد و آنگاه از مقام ایمان بمقام احسان ترقیش
محقق شود و آن اسم که در دل او تجلی کرده است و اثری از آثار آن اسماء
ذات مذکورست حینئذ سمع و بصر و لسان و ید و رجل و عقل او گردد تا از
اخبار کی که در حقیقت این مقام خبر وارد است لطایف آنرا فهم کند پس در
مراتب اسما سیر کردن گیرد و تحقق بهر اسمی او را مستعد تحقق باسمی دیگر
می گرداند تا بهمگی اسماء که اسم ظاهر جامع ایشانست متحقق شود آنگاه سیر
در باطن روح آغازد تا بهمه اسماء باطن نیز بهمین تحقق یابد آنگاه بجمعی
کمالی رسد و این سیر مضاف بسایر کمالانست اما سیر مصطفوی این حضرت
جمع قاب قوسین است تا بمقام احدیت جمع او ادنی کما اعلی و الاکمل منه
مقدمه دوم آنست که از خصایص کامل آنست که غالبا باطن
و سیر خود مشاهد حضرت غیب باشد و بروح و نفس مطالع حضرت
ارواح و علوم آن در مقام احسان و خواص ظاهر و باطن در مقام ایمان
مشغول آثار و عبر بوده مزاج و قوای او مقید باشد بمقام اسلام

وعبادات بدني وملازمت همه انواع احكام ابتلاآت شرعي
اوقات او معمور ومستغرق اما فايده تقيد سر ونفس شريفش
بحضرت غيب ومقام احسان تجليات ذاتي وعلوم حقيقي ومكاشفات
صحيح است وفايده تقيد حواس وقواء ظاهر وباطنش بمقام ايمان درين
نشات دنيا التذاذ اوست بذكر وفكر وسماع وعبرتها ودر نشات
آخرت برويت دايم بالبصر وسماع كلام بي واسطه وغيرآن وفايده تقيد
مزاجش بمقام اسلام خصوص باشد بابتلاآت احكام شريعت درين نشات
وتلذذ بدان وكشف دقايق حكمت در هر حكمي از احكام شرعي وعلت تعين
وتحديد اعداد واوقات ومقادير در نماز وروزه وزكوة وحج وغير آن
وكمال انبساط حقيقت او در جميع عوالم ونشات دنيوي وبرزخي وحشري
وجناني وكثيبي وغير آن بآن تقيد مزاج بمقام اسلام بازبسته است
وبرخوردار يش از صور ونتايج آن اعمال وعبادات شرعي در برزخ وحشر
كجنات وحور وقصور عين آن صورتست هم بدان متعلق وهر چند
اوقات باشد كه نفس وحواس ومزاجش هر يك ميسر گردد اما بحكم
نشات وآن حكمتها مذكور انرا ثباتي ودوامي بيشتر نتواند بود وغالبا
در اول تقيد ازان قيد گرفتيم والله المرشد **مقدمه سيم**
در بيان تحقيق تجسد اعمال واقوال در نشات برزخي وحشري وجناني

وجحيمي بدان وفقك الله كه همچنانك افلاك وكواكب صور ومظاهر
حقايق واسماء الهي اند وتشكلات واتصالات ايشان مظاهر
توجهات واجتماعات حقايق واسماء كه ازين جهت درين عالم مؤثرند
وصور ونتايج آن تشكلات واتصالات ايجاد درين نشات دنيا بصور
امزجه واشخاص واقوال واعمال واحوال ايشان متشخص ومتجسد مي‌شوند
همچنين قوا واعضاء اين صورت انساني كه مجملا همه عالمست مظاهر
وصور همان حقايق واسماء الهي اند وتشكلات واتصالات اين صور نيز
كه اقوال واعمال عبارت از ايشانست هم مظاهر توجهات واجتماعات
همان حقايق واسماست هر چند اين صور انساني را ازان مظهريت آگاهي
نيست لاجرم همچنانك صور ونتايج آن تشكلات واتصالات اگرچه
اعراضند ايجادا ظاهر ومتجسد مي‌شوند همچنين اين صور اقوال واعمال
انساني هر چند اعراضند اما در افلاك واطباق متجسد مي‌گردند وجمله
صور برزخي وحشري وجناني وغير آن عين آن هيات متجسده اند كه
نفوس انساني در برزخ بآن صور متعلق مي‌شوند ونعمت ونقمت ايشان
در برزخ از حيثيت آن صور بايشان مي‌رسد اما هر فعلي وعلمي وقولي
كه بقصدي ونيتي صحيح مقرون مي‌باشد بحسب قوت نسبت آن نيت
بوحدت واخلاص تجسد او در فلكي عالي تر منعقد مي‌شود تا اگر حكم

وهمت واخلاص بر قول و عمل غالب آید حکم نص الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه آن بکلی بعالم وحدت مرتفع شود و در زیر افلاک
صورت نپذیرد و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وسلم فی جملة حدیث
لا اله الا الله لیس لها دون الله حجاب حتی یفضی الیه وبقوله علیه الصلوة
والتحیة ما قال عبد لا اله الا الله مخلصا من قلبه الا فتحت له ابواب
السموات حتی یفضی الی العرش واما هر فعلی و قولی که از نیتی و قصدی
صحیح خالی ماند یا بیکبارگی هباء منثورا شود یا از زیر عالم خاک و آب
وهوا و آتش تجاوز نکند و در نشات آخرت منضم با صورت جسمانیش
مصور گردد و در جسمش افزوده موجب شدت عذاب صاحبش
شود اعاذنا الله من ذلک والاشارة الیه بقوله صلی الله علیه وسلم
ان غلظ جلد الکافر اثنین واربعین ذراعا وان ضرسه مثل احد وان
مجلسه فی جهنم ما بین مکة الی المدینة و دیگر اشارات نصوص قرآن
واحادیث صحاح بانظار ارباب کشف صحیح مطابقند که سطح کرسی کریم
زمین بهشتست و سقفش عرش اما اشارت قرآن عزیز آنست که
چیزی که سعت کرسی را وصف فرموده است بعین همان چیز عرض
بهشت را وصف کرده است قوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض
وقوله تعالی وجنة عرضها السموات والارض واما دلالت حدیث

قوله صلی الله علیه وسلم ان فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجة
ودرجة کما بین السماء والارض والفردوس اعلاها درجة ومنها تنفجر
الانهار الاربعة ومن فوقها یکون العرش و این اقوال واعمال آخر بشاهد
صحیح مؤید تر باشد در زمین بهشت بصورت حدائق واشجار وثمار وانهار
وحور وقصور متجسد می شود الدلیل علیه قوله تعالی وان لیس للانسان
الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی وقوله تعالی
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره وشک نیست که سعی و عمل عرضند والعرض
لا یبقی زمانین علی الصحیح فکیف یری فی الزمان الثانی و نص صریح رؤیت
عین سعی و عمل اثبات می کند پس آن رؤیت جز باین طریق تجسد نتواند
بود وقوله صلی الله علیه وسلم لقیت لیلة اسری بی ابرهیم
علیه السلام فقال یا محمد اقرأ امتک منی السلام واخبرهم ان الجنة
طیبة التربة عذبة الماء وانها قیعان وان غراسها سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر پس بواسطه این تجسد مذکور حقیقت کامل
منبسط می شود و بناء کمالش بر آن انبساط محکم می گردد مقدمه چهارم
آنستکه هر مرتبه و عالمی و حضرتی را ابتدائی و انتهائی و وسطی حقیقی
است و کامل را در هر عالمی صورتی که مدد اهل عالم از جهت آن
صورت می دهد و آن وسط حقیقی هر عالمی و مرتبه از ملک و ملکوت

وجبروت محل آن صورت کمالست وهر علمی ومعرفتی وحکمتی که
از احکام وخواص هر مرتبه وعالمی ظاهر خواهد شد آن جمله نتیجه
بیان آن کامل خواهد بود از حیثیت آن صورت کمالیت که اوراست
در هر مرتبه ومقامی اما علوم حقیقت جمله نتایج بیان اوست از
حیثیت مقام احسان وتحقق باسما وصورتی که او راست در عالم
جبروت وعلوم طریقت نتیجه بیان او از حیثیت مقام تخلق وایمان
وصورتی که اوراست در وسط حقیقی عالم ارواح ومثال وعلوم
شریعت واسرار ودقایق حکمتها احکام شرعی مستنبط باشد از
بیان او من حیث مقام الاسلام والتعلق بالاسماء وخصایص افعاله واقواله
المختصة بمزاجه الکامل الواقع فی حاق الوسط والاعتدال الکون
چون این مقدمات معلوم شد معانی ابیات اینک رابآن تطبیق کرده می شود فاما
فالمبس منها بالتعلق فی مقام الاسلام عن احکامه احکمیة
عقایق احکام دقایق حکمة حقایق احکام رقایق بسطة
کنا باللبس عن الصورة المزاجیة لتلبس النفس بها وکنا باحکام
التعلق الحکمیة عن ان تعلق هذه الاسما بالاشیاء وصوره فی الدنیا والآخرة
وتلک الآثار هی تعلقات الاشیاء والامور الدنیویة والاخرویة کلها الی
اسبابها وعللها وارتباط جمیع ما فی النشاتین من النفع والضر والخیر

والشر واضافة کل شیء الی سبب معین کارتباط الصور البرزخیة
والاخرویة بحرکات الانسان وسکناته واقواله واعماله علی مقتضی الحکمة
الالهیة کما ذکرنا فی مقدمه الثالثه وکتعلق تعین هذا المزاج مثلا
اولا وحیاته وبقایه ثانیا وصحته ومرضه ثالثا واضافة کل منها
الی سبب معین وعلة ظاهرة نحو المنکح والمطعم والمشرب والملبس ومثلها
فان هذه التعلقات الباطنة والظاهرة کلها هی علی مقتضی الحکمة آثار
التعلق بالاسماء کالخالق والرب ونحوهما وصوره المرتبطة بعضها ببعض
فان اثر الخالق لا یظهر غالبا الا بالنکاح واثر الرب لا یصل الی المربوب
غالبا وظاهرا الا بوساطة الطعام والشراب ومثلها الا ان غایة هذه الآثار
ما یتعلق بالمعاد والآخرة وهی الاحکام والعلوم الشرعیة الموصلة للمزاج
والصورة الی کمالاتها الاخرویة وغایاتها الابدیة واللام فی قوله
للبس بمعنی لاجل والبیت الاول خبر مقدم علی مبتدایه وهو البیت
الثانی پس میگوید که حاصل وظاهر این مفاتیح غیب در مقام اسلام
از برای صورت مزاجی انسانی بواسطه تعلق این مزاج بآن مفاتیح
غیب وصور وآثار آنها از کالسمیع والبصیر والقابل والرب والخالق ونحوها
از آن کذا احکام وصور وآثاری که مر تعلق راست بمقتضا حکمت
دینی مراتب ومواطن چون تعلقات امور ودرجات دنیوی واخروی از

خیر و شر با سباب و علل ایشان و اضافت میدهد بسببی و علتی که
غایت این تعلقات با سباب و علل بود وان لیس للانسان الا ما سعی
تعلقات امور اخرویست با سباب ایشان از حرکات و سکنات از صورت
عنصری مزاجی انسانی چهار نوع است اول سهو و سهام ابتلاات
احکام شرعی و عبادات بدنی که از ایشان بلفظ عقایق احکام استعارت
کرده است چه عقیقه اسم سهمی است که در جاهلیت مواضعه کرده
بودند در وقتی که قتلی میان قومی یافت شدی که آن سهم را بسوی آسمان
انداختندی اگر خون آلوده باز گشتی جز بقصاص راضی نشدندی و اگر
پاکیزه فرود آمدی دستها بریش فرود آوردندی و آن علامت صلح بودی
برادای دیت و آن سهم را سهم الاعتذار نیز گفتندی بر جمله انداختن
آن عقیقه صورت ابتلای واقع بود و شبهه اعتذاری در قبول دیت قایم
لاجرم باو کنایت فرمود از امور و احکام شرعی که در وضع ایشان هم
ابتلاست کما قال تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم الآیه
و هم اعتذار از عقاب و مواخذت کفار کما قال تعالی رسلا مبشرین و منذرین
ای باحکام الاوامر و النواهی الشرعیه لئلا یکون للناس علی الله حجة
بعد الرسل پس میگوید که این صور ابتلاات احکام شرعی اثری از آن اسماء
ذاتند که از جهت تحقیق کمالات مزاج کامل از احکام حکمی تعلق ظاهر

او باسباب دنیوی تجاوز کرده بصورت این اعمال و اقوال موصوف
باعتدال بر قانون شریعت ظاهر شده اند تا این مزاج بحرکاته و سکناته
الشرعیه بکمال التفصیل در نشات برزخ و آخرت تمام موصوف باشد
و اهل هر نشاتی را از حیثیت صورتی مناسب ایشان مدد و هدایت کند
و دیگر هم از جهت کمال این مزاج کامل اثری از این مفاتیح مذکور ظاهر
بصورت دقایق حکمت هر حکمی از این احکام شرعی و علل و مصالح کلی
ایشانست برای آن تا از احکام شرعی و اعمال بدنی جز از سر علم و
اتقان و حکمت از این مزاج صادر شوند در هر نشاتی صورت ایشان تمامتر
و کاملتر باشد و دیگر هم از جهت کمال این مزاج کامل اثری از این اسماء ظاهر
بصورت حقایق استوائی بنیاد کمال او می باشد یعنی مزاج را بحسب
هر عضوی و قوتی کمالیست مخصوص متعلق بشغل و مصرف معین هر
عضوی و قوتی که اگر هر عضوی و قوتی فیما خلق له صرف نشوند
آن کمال حاصل نیاید و ظاهر نگردد پس بنیاد کمال مزاج کامل محکم بدان
می شود که هر عضوی و قوتی فیما خلق لاجله بکار داشته آید تا از کمال
خصوصی تمام ظاهر شود اکنون میگوید که از این اسماء ذات آنچ برای کمال
مزاج کامل پیدا می آید بصورت هر حقیقتی که بنیاد این کمال بدان محکم است
ظاهر می شود بان طریق که از هر عضوی و قوتی بصورت عملی ظاهر می آید

که مخلوقست آن عضو و قوت از جهت آن عمل چنانک از شیخ محی الدین
رضی الله عنه منقولست که فرمود منذ کذا و کذا سنة ما صرفت
قوة من قوای ولا عضوا من اعضای الا فیما خلق له حتی شکرتنی قوای
واعضای عند الحق پس از این جهت حقایق احکام بنیان کمال مزاج
آمد این مفاتیح و دیگر هم از جهت کمال این مزاج این اسماء ذات مذکور
روابط و رقایقند میان اقوال و اعمال بدنی او و میان صور این اقوال
و اعمال در نشآت برزخ و آخرت از برای بسط و تفصیل مزاج این
کامل در جمیع نشآت و مواطن والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

والمختص منها بالتخلق فی مقام الاحسان اعلامه العملیة
جوامع اذکار لوامع فکرة جوامع آثار توامع غمرة

و برای حصر کمال او این اسما و مفاتیح مذکور بواسطه سلوک و تخلق سیار
باحکام و آثار و صور این مفاتیح در مقام ایمان از راه کذر اعلام علمی تخلق
اعنی آلات تخلق باسم قایل و سمیع و بصیر و امثالها از زبان و گوش و چشم در آن
که آلات علمی اند درین تخلق و بطریقت تعلق دارد و رغیبه غایات حسن
اینها است چهار نوع از کمالات حاصل و ظاهر است که درین بیت دعوم
مذکور است یکی جوامع اذکار یعنی اسباب تمکن از اشتغال در خلوات
و اربعینات بانواع اذکار بزبان چه رغیبه غایت زبان این کمال

العنصرية وظهور اثر قابلية قلبي بالفقر والخلو التام واجلاء
التجلي الاول الذاتي فيه كان مطلع هذه المفاتح في عالم الغيب ذلك
التجلي الاول الذي كان مجلاه ومنصته حقيقتي التي هي البرزخ
الجامع بين احدية الذات وواحديتها فعلمت الذات نفسها بذلك التجلي
الظاهر في تلك الحقيقة لنفسها في نفسها متعينة وظهرت تلك المفاتح و
الاسماء الاول بذلك التجلي الظاهر في تلك الحقيقة وبذلك العلم فكان
مطلع تلك المفاتح في عالم الغيب ذلك التجلي بعينه الى ان ظهور
صورتي العنصرية المحمدية وتهيا قلبي المطهر والذي هو صورة
تلك الحقيقة وتجلى ذلك التجلي الاول فيه فصار الآن مطلع تلك المفاتح
ما وجدته من نعم الذات التي تجددت على قلبي وهو ذلك التجلي
الاول الظاهر في قلبي النبي النقي التام الفقر والخلو الحقيقي و
تلك النعم والتجليات الذاتية والعلوم الغيبية هي بشاير اقرار
اي مبشرات بالتكلم بجوامع الكلم كنا بالاقرار عن التكلم بطريق اطلاق
اسم اللازم على الملزوم وتلك النعم ايضا هي بصاير عبرة يعني آلات
روية الحق في كل شيء ظاهرا وباطنا واعتبار سرايته في كل ذرة ذرة
وايضا تلك النعم والتجليات سراير آثار يعني باطن كل اثر الهي وكوني
وسر كل قول وفعل والحقيقة الباطنة التي يضاف كل تأثير اليها وحقيقة

حقیة کل قول واثرها یحصل متابعة الاحسن والحسنی والقاء السمع
وغیر ذلک وایضا تلک التجلیات هی ذخایر دعوة ای خزاین علوم وحکم
وحکم وموعظة ومجادلة بوجه احسن ومعجزات وکرامات یحتاج
صاحب التمکین والدعوة الی کل ذلک ترجمة البیتین ومطلع
انوار این مفاتیح غیب در عالم غیب اکنون آن چیزیست که من یافتم
از آثار نعتها تجلیها ذاتی وعلم غیبی که از حضرت جمع ذات من بر من
ودل من اکنون متجدد شده است یعنی اکنون از ذات وغیب هویت بروی
ودل وی متجدد شده است ووی آنرا در دل خود یافته است آن تجلی
اولست که پیش از آنکه این صورت عنصری او متعین شدی درین نشأت حتی
واین دل پاک او مهیا ومستعد قبول آن تجلی اول ذاتی گشتی بلکه پیش
از ظهور حکم مبدئیت وتعین وتحقق عالم وآدم آن تجلی اول در حقیقت
او که برزخ بود میان احدیت وواحدیت ذات متعین شد وذات مر
نفس خود را بآن تجلی دریافت وکمالات ذاتی واسمائی خود را بآن تجلی ادراک
کرد ومطلع آن مفاتیح در عالم غیب آنگاه آن تجلی شد تا اکنون که عین
آن تجلی درین دل پاک او متجلی گشت واو آثار نعم ذات خود را که عین تجلیات
ذاتیست از آن تجلی اول منتشی شده بر خود متجدد یافت حینئذ مطلع ذلک
اکنون مطلع آن مفاتیح آن چیزیست یعنی آن تجلی اول از نعم تجلیات که

از ذات من ظهورش بر من ودر دل من متجدد شده است بواسطه تجدد
مجالش که این دل منست پس اکنون آن مفاتیح در عالم غیب از دل من و
آنچه از نعم تجلیات در وی یابم طلوع می کنند وآن مفاتیح با آن نعم تجلیات
ذاتی که در دل منند اکنون بصورت مژده وراز تکلم جوامع کلم پیدا می آیند
یعنی چون آن تجلیات منبع جمعیتند لاجرم علوم غیبی که از ایشان صادر شده
بصورت کلام ظاهر می شود حکم آن جمعیت حقیقی در ایشان ساری می باشد
پس این تکلم را مژده می دهند که هر سخنی که تو بگوی کلی وجامع معانی بسیار
باشد پس چنین بشارت اقرار اعین تکلم باشند ودیگر بصایر عبرت باشند
یعنی آلت رویت واعتبار این کامل شوند در حقیقت جمعیت ذات و
سرایت او را در هر ذره از ذرات موجودات عالم اعلی واسفل ودیگر سرایر
آثار باشند یعنی هر اثری از قول وفعل که در عالم ظاهر شود این تجلیات
از باطن آن اثر بر این کامل بصورت حقیقت وحسن آن اثر پیدا شوند
ومدد او باشند در متابعت احسن در استماع هر قولی وفعلی ودیگر آن
تجلیات ذخایر دعوت این کامل شوند یعنی بصورت خزاین علوم وحکمتها
وموعظتها نیکو ومجادله بطریق احسن وآیات ومعجزات که این کامل را
در دعوت از آنها گزیر نخواهد بود بروی پیدا شوند تا هر گاه که خواهد که
بحق دعوت قیام نماید از این خزاین هر جوهر کلی او را بکار آید برگیرد ودر امر

دعوت خود صرف كنه تا جه جوق مقام دعوت تمام كزارده شود
ومنبعها في عالم الملكوت ما خصصت من الاسراء به دون اسرتي
مدارس تنزيل مجالس تخصيصه معادن تأويل فوارس منصة
وموضع ظهور هذه المفاتح في عالم الملكوت لتكميل ذلك العالم التي خصصت
في اسرائي اي معراجي دون اسرتي اي رفقتي من الانبيا المرسلين الكاملين
وذلك التي بها التحقق والتمكن بالوسط الحقيقي الذي لعالم الملكوت اعلاه
وادناه المشار اليه بقوله ثم دنا اي محمد عليه السلام من الافق الاعلى فتدلى
الحق اليه من حضرة الغيب في ذلك الوسط الحقيقي الذي هو باطن الافق
الاعلى فكان قاب قوسين او ادنى بعده فالافق الاعلى هو غاية عالم
الملكوت الاعلى وصورة مقام قاب قوسين في عالم الارواح ومقام قاب
قوسين باطنه ومعناه المثبت في عالم الغيب ومرتبه الالوهيه وذلك هو
المقام المشترك بين ساير المرسلين الكاملين وانما الوسط الحقيقي المخصوص
بمحمد صلى الله عليه وسلم في معراجه المراد به في البيت هو الوسط الحقيقي
الثابت بين ثم دنى وبين فتدلى في عالم الملكوت الاعلى والادنى اي عالم
الارواح وملكوت السموات وهو بالنسبه صورة وباطنه ومعناه مقام
او ادنى المخصوص به صلى الله عليه وسلم في عالم الغيب المطلق وهو عين البرزخية
الكبرى القابلة للتجلي الاول المذكور وغير مرة فكان هذا الوسط الحقيقي

الملكوتي المخصوص بمحمد صلى الله عليه وسلم لاجل هذه الجمعية الحقيقية وكونه
صورة لمقام او ادنى والبرزخية الكبرى موضعا لظهور هذه المفاتح والاسماء
الاول المضافة الى ذلك التجلي الاول المنتشية منها بعلومها واسرارها و
احكامها الجمعية الكمالية في عالم الارواح لتفصيل احوال صاحب هذا التجلي
الاول وتكميل اوصافه واخلاقه فانصبغ ذلك المقام الوسطي الملكوتي
المخصوص به صلى الله عليه وسلم في معراجه واسرايه بتلك المفاتح وعلومها و
احكامها واسرارها الجمعية الكمالية وظهرت تلك العلوم والاحكام و
الاسرار وتصورت في ذلك الوسط الحقيقي بصورة القرآن العظيم
الجامع لعلوم الاولين والآخرين متصديا للنزول جملة الى بيت العزة
الذي هو وسط الملكوت الادنى الحقيقي وتفصيلا نجما الى قلب صاحب هذا نجما
الجمع والوسط الحقيقي صلى الله عليه وسلم فسمى لذلك التصدي والقابلية تنزيلا
فصارت تلك المفاتح من حيث ظهورها في ذلك الموضع الوسطي الملكوتي
باعتبار تصور علومها بصورة التنزيل مدارس تنزيل اي مواضع دراسة
المقربين للقرآن القابل للتنزيل ومواضع دراسة جبريل عليه السلام لهذا
التنزيل وفهمه ايضا ثم انزاله بالامر على محمد صلى الله عليه وسلم ولما كان ذلك
الوسط الملكوتي مخصوصا بصاحب مقام احدية الجمع اعني محمد صلى
الله عليه وسلم كان ذلك ايضا موضع ظهور تلك المفاتح بعلومها واسرارها

الكمالية الجمعية وظهرت تلك العلوم والاسرار بصورة ترجمه احواله صلي
الله عليه وسلم واخلاقه ايماء وتصريحا كما قالت عايشه رضي الله عنها حين
سيلت عن خلق رسول الله صلي الله عليه وسلم كان خلقه القرآن فان
القرآن وان القرآن مشتمل علي امر ونهي ووعد ووعيد وعبر وامثال و
حكايات المهتدين والضالين وكل ذلك ترجمه اخلاقه واحواله التي تلبس بها
وارتكبها اولم تلبس بها واجتنبها بل علمها وحذر عنها تصريحا او تمثيلا
وتلويحا فكانت تلك العلوم والاسرار الظاهرة والباطنه مخصوصة به
صلي الله عليه وسلم فصارت تلك المفاتيح بتلك العلوم والاسرار الجمعية الكمالية
خزاين غبطة يغبطه صلي الله عليه وسلم بها المرسلون والمقربون من
الملايكة والناس اجمعين وايضا صارت تلك المفاتيح بتلك العلوم والاسرار
الجمعية الكمالية من حيث ذلك الوسط الملكوتي مفاتيح لدليل الراسخ
يكون اصل كشف المراد عما تشابه من القرآن وغيره من العلوم والاسرار
فيها ثابته معروفه لاهل العلم تلك الا لصاحب هذا المقام الوسطي الجمعي الراسخ — ذلك
في علم ما في ذلك المقام من الاسرار وايضا هي فوارس منعة تمنع صاحب هذا
المقام عن كل حكم انحرافي واثر شيطاني كما اشار اليه صلي الله عليه وسلم
الي ذلك المنعه بقوله فامكنني الله منه في حديث العفريت والله اعلم
ترجمة البيتين وموضع ظهور اين مفاتح در عالم ملكوت كه عالم

ارواح ومظاهر ايشان در سموات است از جهت تكميل آن عالم فما دونه
جيزي است كه منزل صاحب مقام احديت جمع از اسرا و معراج با آن
مخصوص از ميان باقي مرسلان كامل كه رفيقان منند در رسالت و آن
جيز وسطيت حقيقي عالم ملكوتست كه از ميان ثم دني فتدلي
حقيقت آن وسطيت حقيقي ثابت ومفهومست وباطن آن وسطيت
ومعنيش مقام او ادني وآن برزخيت كبري است در عالم غيب كه
مخصوصست بمنزل صاحب مقام احديت جمع جنانكه باطن وسطيت
افق اعلي ملكوتي مقام قاب قوسين وبرزخيت ثاني الهي است كه
مشتركست ميان منزل صاحب اين مقام او ادني ام وميان ساير مرسلان
كامل بس ميكويد كه اين وسط حقيقي ملكوتي كه من در اسرا و معراج
بتحقق بوي مخصوصم موضع ظهور اين مفاتيح است با جمله علوم واسرار
جمعي كمالي ايشان هم درين عالم ملكوت از براي آنكه بوسم راهم رخش بوسم كفتا
وجون آن تجلي اول كه مفتاح اين مفاتيح است محل ظهورش در عالم غيب
جز حقيقت برزخيت كبري نمي بود لاجرم محل ظهور اين مفاتيح نيز
در عالم ملكوت بجهت تكميل مراتب جزئي وسطيت اين عالم كه در معراج
بمن مخصوص بود نشايد كه باشد بس جون اين مفاتيح كه از حضرت احديت
جمع واكمليت منتشي اند بعلوم واسرار واحكام وآثار جمعي كمالي كه با

ایشان از آن حضرت همراه است در موضع خود ظاهر شده‌اند و منشاء
ایشان نیز و حقیقت مثل محمد صلی الله علیه و سلم بوده متعین شده بودند علوم و
اسرار کلیه ایشان همراه بوده همه بر ترجمه کلی احوال و حکایات اخلاق و
اوصاف من مقصور بوده لاجرم از علوم و اسرار در این وسط ملکوتی بصورت قرآن
که جامع علوم اولین و آخرین و حکایت و بیان تفاصیل احوال منست در این
موضع مصور و ظاهر شده متصدی من تکمیل و تربیت جمله عالم و عالمیان را
عموما و متعرض من نزول این برای تکمیل متابعان من خصوصا و لهذا
لقب خود را باین اوصاف اظهار کرد اعنی تنزیل و تربیت و تکمیل همه
عالمیان کما قال عز من قائل تنزیل من رب العالمین بس جمعی مقربان
حضرت مثل جبرئیل و غیره علیهم السلام این علوم را از این موضع که وسط
عالم ایشانست بحسب استعداد خود تلقی نمودن گرفتند و خصوصا
جبرئیل که حامل تنزیل این تنزیل بود در آن مقام وسطی ملکوتی که بجلم آن
مفاتیح و جمعیت ایشان منصبغ بود دلبر بدر است و تفهم از اسرار قرآنی
مشغول شد لاجرم آن مفاتیح بجلم تلبس با آن مقام وسطی ملکوتی مدارس
تنزیل آمدند اعنی مواضع دراست جبرئیل و غیر او مر تنزیل را او دیگر چون
علوم و اسرار جمعی کمالی قرآنی و غیر قرآنی که خلاصه و جامع جمله علوم
اولین و آخرین است و آن مفاتیح حامل و شامل آنست در این عالم ملکوت

بل همه عوالم ترجمه احوال منست و مکمل امت من و فهم و درایت آن علی
ما هو علیه بمن مخصوص است و آن سبب همه مقربان حضرت و کاملان را
بر من و امت من غبطه‌ایست چنانکه از موسی علی نبینا و علیه السلام
منقولست که گفت لیتنی کنت من امة محمد او شیء هذا معناه لاجرم
این مفاتیح من حیث الظهور فی هذا الوسط این جمعیت را از اعنی حضرت
غبطت و مغبوطی من بوده باشد و دیگر آن مفاتیح از حیثیت ظهور
در آن وسطیت بآن علوم و اسرار جمعی کمالی مدارس تاویل آمدند یعنی
مواضعی که اصول کشف مرادات رموز و اسرار و معانی متشابهات
قرآن و غیره در آنجاست این مفاتیح اند چه منشاء حقایق علوم ایشانند
بس کشف مرادات و حل مشکلات و تاویل متشابهات می باید که
بمن که صاحب این مقام و راسخ در این علوم و شهود این مفاتیح که اصل
همه است مخصوص باشد و دیگر این مفاتیح قوابس منعه اند یعنی
شجاعانی که بقوت و شوکت منعه منند و مانع می آیند هر جلی
اخوانی و اثر شیطانی را که بر من گردد چنانکه فرمود صلی الله علیه
وسلم در حدیث غریب
وموقعها فی عالم الجبروت من مشارق فتح للبصائر مهبت
ارایک توحید مدارک لفة مسالک تجید ملایک نصرة

ذكر الموقع والارايه الوقوع يعني وقوع تلك المفاتيح اي طلوعها في عالم
الاسماء والصفات لتكميلها هو من مشارق فتح اي من هيات اجتماعية
قلبية كانت متحصله من اوصاف الروح والنفس واحكام الاسماء
الكليه في عرض الاعتدال الانساني حال سيري في درجات الاسما النفس
بها فتشرق من تلك الهيات الاجتماعيه القلبية شموس فتح
التجليات الاسمائيه الكليه فكان كل هياة من تلك الهيات الاجتماعية
القلبيه مشرق فتح تجلي اسم كلي كنت المحجوب الي ان انتهيت الى
مقام الكمال والاكمليه وتحصل لي من كليات صفات الروح والنفس
ومن احكام تلك الاسماء الكليه هياة اجتماعيه في حاق وسط الاعتدال
وذلك قلبي النبي الكامل النقي والخلق التام فصار ذلك القلب مشرقا
لفتح التجلي الاول الذاتي الغيبي وتحققت به بمقام الجمع ثم جمع الجمع ثم
بمقام احديه الجمع الذي هو مقام الاكمليه المخصوص بي واندرجت
تلك الهيات القلبيه التي كانت مشارق فتح اسما كليه مهمت بمصاير
والالباب بسبحات نوره الموصوف بالقدم في هذا القلب الجامع الكلي
الذي هو مشرق فتح هذا التجلي الذاتي اندراج الاجزاء في الكل فوقع
هذه المفاتيح والاسماء الذاتيه المنتشيه من ذلك التجلي الاول الاحدي
الجمعي وطلعها في عالم الجبروت اعني عالم الاسماء والصفات وتحقق

تعينها وتميزاتها فيه من تلك المشارق الحاصلة والثابته في مشرق
قلبي هذا الذي هو الكلي الجامع فتصبغ تلك الطوالع في تلك المشارق
الان بصبغه الكمال وحقيقه الاشتمال فتكون حينئذ تلك المفاتيح من
حيث وقوعها وطلوعها من تلك المشارق ارايك توحيد ومنصاته
التي تجلي منها عرايس جميع الاسما متوحده لظهور حكم اشتمال كل اسم
علي جميع الاسماء كاشتمال الذات الواحدة علي جميعها حتي اني اشاهد في
عالم الجبروت الان جميع الطوالع في تلك المشارق شيا واحدا معبر ذلك
التجلي الاول الذاتي ومفاتيحه مشتملا علي الكل فلهذا اتطهر تلك المفاتيح
من حيث تلك المشارق علي ارايك توحيد ويكون حينئذ ايضا هي
مدارك زلفة ادركت بها حقيقه قربي من الذات اتصال كل منها بحقيقه
جمعيه الذات وقربه واتحاده بها فما ادركت منها ادركت به حقيقه
القربة والوصله والاتحاد بالذات وكمالها وجمعيتها فيكون مدارك زلفة
وايضا هي حينئذ مسالك تحميد بها اقدر ان اسلك طريق تحميد الذات و
تحميده بما هو اهله وذلك [illegible] تلك المفاتيح وسرايتها في كل اسم
وصفة ونعت من حيث [illegible] شارق المذكوره في عالم الجبروت
فاني اجد في كل اسم [illegible] منصبغا بصبغة حقيقه
الكمال والجمعيه والاشتمال فاذن يكون [illegible] وذكري للذات بكل واحد

کشف تا آنگاه که بغایت این مرتبه و عالم جبروت سیر تمام فرمود مشارق
فتح اسماء کلی تمام متعین گشتند و آن اسماء کلی از آن مشارق طالع شدند
و بعد از آن از میان احکام این مشارق و طوالع و احکام کلی نفس و روح هیأتی
اجتماعی در حاق وسط اعتدال حاصل آمد و آن این قلب کامل القابلیه بالخلق
و الفقر التام الحقیقی است که من حیث مضافست و این قلب مشرق فتح تجلی
ذاتی شد در مقام جمع و جمع الجمع و احدیت جمع که من حیث مضافست پس
آن هیأت اجتماعی اعتدالی قلبی که مشارق فتح تجلیات اسمائی بودند
درین مشرق قلب کلی که اعدل القلوب و المشارق و اکملها ست ثابت و
مندرج اما ثبوت الاجزاء و اندراجها فی کلها اکنون که آن تجلی
ذاتی جمعی ازین مشرق قلب کامل جامع منطوع گرد طلوع آن مفاتیح
که اسماء آن تجلی ذاتی احدی جمعی اند و اجزاء او از آن مشارق قلبی
می باشد که همچون اجزاء این قلب جمعی کمالی مستند و چون آن مفاتیح
ازین مشارق مذکوره طالع شدند جمله آن اسما که اول از آن مشارق طالع
بودند بصبغت جمعیت و کمالیت [illegible] کلی بر همه که این مفاتیح بصبغت
را بود منصبغ گردانیدند [illegible] صفات و نعوت که در آن
عالم جبروت ثابت اند [illegible] مع جمله شدند جمع
آن مفاتیح اکنون با انطواع این مشارق منصبغ مطالع ایشان بصبغت

من تلك الاسماء والاوصاف والنعوت الجامعة الشاملة حمدا وتمجيدا
وذكرا بجامع الكمالات الثابتة في جميع الاسماء والصفات والنعوت وانما
يليق بجلال تلك الجمعية وكمالها مثل هذا التحميد والتمجيد والذكر الجامع
الشامل المطلق لا الحمد والذكر المقيد بصفة مخصوصة فلهذا يكون
تلك المفاتح من حيث ذلك الوقوع المذكور مسالك التمجيد وايضا تكون
ملائكة نصرة اي صور امداد حق متواليه متعينه لنصرتي علي شيطاني
حتي يسلم ويحسن اسلامه واستسلامه لي وله اذا بي ترجمة البيتين
وقوع وطلوع آن مفاتح در عالم جبروت كه عالم اسما وصفات وتحقق
وتعين وتميز ايشانست بجهت تكميل ايشان از مشارق فتحي است
بتجليات اسمائي كه آن فتح حيران كننده جمله عقول وبصائرست
بپرتو انوار قدم يعني پيش از اين در مبادي سير در مراتب فنا كه
هيأت اجتماعي اعتدالي ميان نفس وروح واوصاف ايشان كه نام او
دلست متعين شد وآن هيأت اجتماعي اعتدالي قلبي مشرق فتح تجلي
اسمائي شد تا باسمي از اسماء كلي [illegible] وبعد از آن در عالم اسما و
صفات سير آغاز كردم و [illegible] اسمي كلي كه بود تحقق
يافته بود [illegible] هيأتي ديگر اجتماعي
اعتدالي قلبي متصل [illegible] مشرق فتح تجلي اسمي كلي ديگري

گشت تا آنگاه كه بغايت اين مرتبه وعالم جبروت سيرم تمام شد مشارق
فتح اسماء كلي تمام متعين گشتند وآن اسماء كلي از آن مشارق طالع شدند
وبعد از آن از ميان احكام اين مشارق وطوالع واحكام كلي نفس وروح هيأتي
اجتماعي در حاق وسط اعتدال حاصل آمد وآن اين قلب كامل القابليه بالخلق
والفقر التام الحقيقي است كه بمن مضافست واين قلب مشرق فتح تجلي
ذاتي شد در مقام جمع وجمع الجمع واحديت جمع كه بمن مضافست پس
آن هيأت اجتماعي اعتدالي قلبي كه مشارق فتح تجليات اسمائي بودند
درين مشرق قلب كلي كه اعدل القلوب والمشارق واكملهاست ثابت و
مندرج اما از ثبوت الاجزاء واندراجها في كلها اكنون كه آن تجلي
ذاتي جمعي ازين مشرق قلب كامل جامع من طلوع كرد طلوع آن مفاتح
كه اسماء اين تجلي ذاتي احدي جمعي اند واجزاء او از آن مشارق قلوب
مي باشد كه همچون اجزاء اين قلب جمعي كمالي مندرجند وچون آن مفاتح
ازين مشارق مذكوره طالع شدند جمله آن اسما را كه اول در آن مشارق طالع
بودند بصفت جمعيت وكمال [illegible] تكميل برهمه كه اين مفاتح بصبغت
را بود منصبغ گردانيد [illegible] از اسما و صفات ونعوت كه در آن
عالم جبروت ثابت اند [illegible] جامع جمله شدند [illegible] حكم
آن مفاتح اكنون با اين طلوع ازين مشارق منصبغ طوالع ايشان بصفت

جمعیت واشتمال را آنک توحید آمدند یعنی تحتها وعلوه کلاهما
توحید وجمعیت جمله اسما چنانک از این حیثیت همه اسما یکرنگ دیده شوند
هر یک بر همه دیگر مشتمل ودیگر مدارک الفت نمودند که با ایشان ادراک حقایق
ایشان حقیقت قربت وکمال اتصال حقیقت ذات مفهوم ومثبت گردد بسبب
آن رکن یکی مذکور ودیگر مسالک تمجید آمدند یعنی تا آن مفاتیح سرایت
ایشان در هر اسمی وصفتی ونعتی وجمعیت واشتمال یافتن هر یک بآن سرایت
معلوم ومحقق نشود حمد وثنا وتمجید وذکر حق بهر یک از آن اسما وصفات
ونعوت مقید باشد بخصوصیت هر اسمی وصفتی ونعتی اما چون آن
سرایت واعطا جمعیت واشتمال مر هر یک از آن اسما وصفات را ویکرنگ
ساختن همه را بآن جمعیت واشتمال که مضافست باین مفاتیح مشهود ومعلوم
شود حینئذ بهر اسمی وبهر یک صفتی که حضرت ذات را بآن حمد وذکر کنند
بزرگواری از آن هر یک جامع جمله محامد باشد که در همه موجودست وخود
جز چنین حمدی وتمجیدی سزای جناب کبریاء حضرت نتواند بود پس
معلوم شد که این مفاتیح از حیثیت این وجود دین مشارق مسالک تمجید
از چه وجه اند والله المرشد ودیگر آن مفاتیح از حیثیت این طلوع از مشارق
مذکوره ملایک نصرتند یعنی چون تاثیرات وتصرفات مضاف باسما حق
ومظاهر ملکی ایشانست پس هر گاه که مراد دفع وقمع دشمنی ظاهری

از کفار ومتمردان یا دشمنی باطنی چنانک شیطان بود بنصرتی احتیاج
افتد عین این مفاتیح از آن مشارق طلوع کنند وبصورت ملایکه مسومه
ومنزله ومردفه که در قرآن مذکورند نصرت مر امتصدی شوند یا بصورت
غلبه وقوت ومکنت از نفس وقوا من سر بر زنند ومدد ونصرت می
کنند تا شیطان خصوصی من علی الخصوص آن مکنت منقاد من گردد
وبر دست من مسلمان شود چنانک اسلم شیطانی علی یدی در خبر مشهور
آمده است پس آن مفاتیح ملایک نصرت از این جهت آمدند واین ابیات گذشته
وآینده همه بزبان حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم گفته است اعنی
ومنبعها بالفیض فی کل عالم لفاقة نفس بالافاقة اثرت
فوایدُ الهامٍ روایدُ نعمةٍ عوایدُ انعامٍ موایدُ نعمةٍ
تحقیق البیتین وتقدیرهما ومنبع هذه المفاتح کاین فی کل عالم وذلک
المنبع هو وسط ذلک العالم وحاق اعتداله الحقیقی الذی هو اثر وسطیتی
وبرزخیتی الکبری الحقیقیه وصورته فی ذلک العالم وانما کان ذلک
الوسط من کل عالم منبعا لتلک المفاتح بواسطة الفیض الاحدی الجمعی الشامل
ظهوره جمیع العوالم کالغیب والشهادة والجبروت (والملکوت) بسبب احتیاج نفس ای
ذات وای ذات قد تطورت فی اطوار السکر والفناء وتحققت بالبقاء
والصحو جمیع الاسماء وتناهت فی ذلک الی ان غرقت فی لجة الفناء فی الفناء

وبقيت ببقاء التجلي الذاتي الالوهي الاسني وصارت ذات ثروة
وغني بالافاقة من سكر الفناء في الفناء والتمكين في التحقق بهذا البقاء
ثم تهيأت لها مضاهاة اجتماعية قلبية حقيقية من احكام ذلك
التجلي الذاتي الالوهي في حاق وسط الاعتدال وصار ذلك القلب صورة
كاملة مضاهية للبرزخية الكبرى الحقيقية التي بين احدية الذات
و واحديتها مضاهاة حقيقية كاملة فشمل ذلك القلب بوسطيته و
جمعيته الحاصلة له بتلك المضاهاة جميع العوالم فاصبحت هذه الذات الكاملة
بهذا القلب الكامل الشامل محتاجة للفيض اي مستعدة للتجلي الواحدي
الجمعي الاولي الذي هو اصل تلك المفاتيح ومفتاحها المراد في البيت بقوله
بالفيض فظهر هذا الفيض الواحدي للذات في هذا القلب بسبب ذلك الاحتياج
وكمال القابلية الحاصلة لها بهذا القلب الكامل الشامل وعم ظهور هذا الفيض
والتجلي الواحدي الجمعي من حيث هذا القلب جميع العوالم لعموم تلك القابلية
القلبية الوسطية كل العوالم كما ذكرنا فصار حينئذ وسط كل عالم
منبعا لتلك المفاتيح بوساطة هذا الفيض والتجلي الاول الواحدي الجمعي
وشموله جميع العوالم بسبب كمال قابلية ذات صاحب هذا الفيض الغني
بكمال الافاقة والتمكين واذ قد صار وسط كل عالم بهذا الفيض المذكور منبعا
لتلك المفاتيح لابد وان يظهر اثرها حينئذ في كل عالم بحسب ذلك

تمکنست از ذکر دایم چنانکه حدیث اما انی امزح ولا اقول الا حقا
بآن ناطق است واثر آن ذکر جمع همم وازالت تفرقه است واستدامت
تفریغ دل از ما سوی المذکور علما وخاطرا وناظرا بس میکوید که
ازین اسباب در مقام ایمان از جهت کمال حس از زبان بصورت
این اسباب مذکور ظاهر می شوند ودوم ظهور آن اسبا بصورت لوامع
فکرتست یعنی چون بکمال اشتغال بذکر حق اعراض از غیر حاصل آید
وخواطر مختلف متفرق مغیر قصد دفع شوند قوت فکری از غیر حق
بردازد وبکلی بمذکور متوجه وجمع کردد وچندانکه اثری پرتوی
از نور ذکر مذکور که برابطه فاذکرونی اذکرکم باین ذکر ذاکر پیوسته
است واو را از کدورت وظلمت خواطر مختلف بکلی مخلص کردانیده
برای تقویت وتانیس حس این ذاکر مصور شده برحس بصر ش ظاهر
می کردد وانواری که خلوتیان چنانکه می بینند بعضی بصورت و
مقدار چراغی وبعضی بقدر شمعی وبعضی بهیات کوکبی وبعضی بشکل ماهی
وبعضی بصورت افتابی بحسب استعداد وبقدر قوت ذکر وتاثیر او در
دل وبقدر تفریغ محل ذکر این جمله عکس وپرتو نور ذکر ایشانست و
لکن بسبب فکرت که جمعیت خاطر وهمت وتوجه است بحضرت
مذکور که از ان عکس وپرتو اینجا بلوامع فکرت عبارت کرده است

بآن سبب که سبب آن لوامع این فکر منفتح ست نه ترکیب مقدمات
جانکزای حکماست وسیم ظهور آن منائج بر حسن سمع جهت کمال او
در مقام ایمان بواسطه تخلق باسم سمیع بصورت جوامع اثارست یعنی
در هر قولی اثری از حق ثابتست که آن اثر وجه نیکو وحق واحسن
المحامل آن قولست وهدایت اختصاصی وعقل صحیح کامل را در آن
در آن وجه وفهم آن مدرجست کما قال تعالی الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب
پس چون بواسطه نور ذکر وفکر خالص صحیح حکم ظلمت وضلال
جهل وانحراف زوال پذیرد واز تاثیر عدالت اثر عقل وهدایت پیدا آید
چنانکه اثری از اثار آن منائج چون سمع وتوابع او مثلا آن اثر حق را
از هر قولی وصوتی جمع کرده بر سمع وفهم او عرضه کنند تا همه حق
ونیکو شنود وگوش وهوش او از لغو ولهو محفوظ ماند وتخلقش
باسم سمیع درست گردد پس از این جهت این اسماعی در این مقام
بصورت جوامع آثار پیدا آمدند بنسبت با سمع این کامل وچهارم ظهور
ایشان چنانکه بصورت قوامع غرت اعنی غفلت حواس این
کامل می باشد یعنی چون زبان وگوش وچشم بصورت ذکر واثار وعبر
که رغایب غایات حق است ظاهر گشتند چنانکه غفلت از حواس او

منقمع ومندفع شوند تا همه قولی ونظری وسماعی این کامل جز از سر
حضور وتیقظ صادر نشود پس این منائج اثری بصورت قوامع غرت
پیدا آمدند واز این مدارک حسی ظاهر با علام عملی تخلق از آن وجه
استعارت فرموده است که نشان عمل تخلق باسم سمیع وبصیر و
قابل آنست که زبان وگوش وچشم بگفت وشنید ودید ذکر وسماع
ورؤیت حق وآثار وعبر او مصروف باشند وآثار این تخلق ظهور او
بالفعل جز این مدارک مذکور نیستند لاجرم ایشان از این جهت نشانها عملی
تخلق آمدند فالبیت الثانی هو المبتدا والبیت الاول خبره تقدم علیه ٥
وللنفس منها بالتحقق فی مقام الاحسان عن انبائه النبویة
لطائف اخبار وظائف منحة سحائب احبار خلائف جمة
واز جهت نفس وکمالات او واز آثار وصور این منائج مذکور نام در مقام احسان
بواسطه تحقق نفس سیار بآن اثار وصور چون اسم سمیع وبصیر وقابل
وماننده ایشان از راه که از اخبار نبوی که در باب این تحقق ومقام احسان
واردست چون کنت سمعه وبصره ونبأ الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک وامثال این دو حدیث این چهار نوعست که
این بیت دوم که مبتداست وبیت اول خبر او بر وی مقدم افتاده متصل
ومبین آنست یکی لطائف اسرار این اخبار نبوی است که بر نفس سیار او

واز زبان او برمثا بعانش ثانیا ظاهری شوند لاجال بر نفس من
اول از حدیث فاذا احببته کنت سمعه وبصره آن ظاهری شود و
مفهوم می گردد که چون محبت حق بدین بنده آید وحجب که احکام
امتیازی اند رفع کند بروی حینئذ این حقیقت منکشف شود که
سمع وبصر وسایر قواء او خود حق بوده است تا این غایت واو بسبب غلبه
این حجب از آن غافل بوده است ودیگر بعد از تحقق باسم قایل وسمیع وبصیر
درمقام احسان از حدیث الاحسان ان تعبد الله کانک تراه بر نفس من
این ظاهری گردد که چون حضرت الله حضرت جمع الجمع است واین
سایر در اول تحقق بمقام احسان جز باسمی از اسما بایش متحقق نمی شود
وجز اسمی از اسمای چند معین نیز بصفت ربوبیت در دل او تجلی
نمی کند تا بحکم انی لم اعبد ربا لم اره جز باو توجه نمی کند وجز آن
اسم مقید اعبادت وخشوع نمی نماید بر حینئذ در دل او الله
که جامع اسماست کما هو متجلی نمی باشد لاجرم در اول مقام احسان
عبادت او مر الله را جز بوصف کانک تراه نتواند بود وعبادت او
مر حضرت الله را بحیث یراه آنگاه میسر شود که در بحر الفناء فی
الفناء تمام غرق گردد واز کینونت وتعین خودی خویش بکلی نیست
گردد چنانکه گفت فان لم تکن تراه یعنی ان فنیت کینونتک بالکلیة

حینئذ یمکنک أن تراه فانه یراک متحققا بحقیقة هذا الفناء فی الفناء
فحینئذ یثبتک ویحققک بحقیقة البقاء والرؤیة الحقیقیة پس
معلوم شد که اسم قایل که اثری از آن مفاتیح مذکورست بسبب تحقق باو
من حیث اول مقام الاحسان بر نفس سیار باین نوع لطایف که مدرج
است درین اخبار نبوی ظاهری گردد واورا باین مفهومات واسرار
بغایت کمال خودش می رساند ودوم ازین مفاتیح بواسطه این تحقق
مذکور یعنی بصورت وظایف منح اعنی عطایا اسامی ظاهری شوند
یعنی درین عرض درجات مقام احسان که سیار بحقیقت کنت
سمعه وبصره ولسانه ویده متحقق می باید هردم از تفاصیل وفروع
اسم سمیع وبصیر وقایل وامثال ایشان بر نفس او حکم وخاصیت وعلومی
خصوصی اسمی دیگر ظاهری شود که هریک از آنها وظیفه عطایی می باشد
که بنفس او می رسد واز آن لذت وراحت می یابد وغنای وکمالی
بوصول آن وظیفه حاصل می آید واین وظایف همه از آنکه گذرا این
اخبار نبوی مذکور باین نفس می رسد چون حدیث کنت سمعه وبصره
وخبر ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده وامثال این
لاجرم اثری ازین مفاتیح که از آنکه گذرا این اخبار بنفس می رسد بصورت
وظایف منح اعنی فهم علوم واسرار این اخبار پیدای آید وسیم

ازراه کند این اخبار نبوی مذکور آنچ ازین مفاتیح بر نفس این سیار روشن
می گردد صحایف اخبار ست مرادش ازین اخبار والله اعلم علماء طریقت
وحقیقت اند که بواسطه تحقق باین مقام احسان ابواب فهم اسرار و معانی
اخبار نبوی بر دلها، ایشان گشاده شده است تا در آن باب دررها،
ثمین سفته اند و تحفها، متین گفته و بعضی را از آن خود مدون کرده
ودر صحف نوشته اند و بعضی را متابعان ایشان ضبط کرده اند و در کتب
ثبت کرده بر جمله این صحایف که ازین اخبار و علماء حقیقت و طریقت
منقولست صور و آثار آن اسماست که بحکم تحقق باسم سمیع و بصیر و قایل او
راه کند فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق ظاهر شده است نظما و نثرا
تا نفس کامل این سیار خلاصه اسرار آنها فهم می کند و از آن جهت بر
نوعی دیگر از کمالات می رسد و چهارم از آن آثار مفاتیح مذکور بصورت
خلایف جهت ظاهر می شوند چونکه این سیار در وقت تحقق بمقام احسان
سمع و بصر و قول و فعل خود را با جمله حظوظ ولذاتی که او را در آن بود
بکلی فانی گردانید حسبة لله نه برای امید ثوابی یا ترس از عقابی بل
خالصا لوجه الله جهت حق تعالی سمع و بصر و قول و فعل باقی خود را بی واسطه
خلیفه این سمع و بصر و قول و فعل فانی او گردانید که حسبة لله ترک کرده
بود و جزو را در آن ترک بحساب نیاورده تا الکونها بانتساب از آن

مفاتیح بصورت خلفاء جهت ظاهر شوند جهت کمال نفس او والله المرشد

والجمع من مبدا کانک وانتها فان لم تکن عن آیة النظریة
شیون فی انتهاء بعوث تنزه حدوث التجلیات لبوث کثیبه

ذکر المصدر واراد به الفاعل یعنی واجل الکامل الجامع جمیع الاسماء
بالتحقق بها فی مبدا مقام الاحسان ومنتهاه، وقوله من مبدا کانک یعنی من حیث
مبدا مقام الاحسان الذی لم یتحقق السیار فیه بعد بحقیقة الفناء، بل بقیت
بقیة من کونه حتی انه لم یخط من البقاء، والرؤیة المترتبة علیه الا یسیرا
بحسب فنایه وبقدر بقاؤه ورؤیته بقدر ذلک الفناء، فلم یصح اضافة الرؤیة
الیه الا ما یقال کانک تراه لوجود تلک البقیة المذکورة فی هذا السیار واضافه
الفناء الیه من وجه دون وجه فان البقاء والرؤیة مبنی علی الفناء، ومقدر
بقدره وقوله وانتها فان لم تکن یعنی من حیث آخر مقام الاحسان الذی من
حکمه ومقتضاه تحقق السیار فیه بالفقر والفناء الحقیقی وعدم البقیة من
کونه اصلا المشار الیه بقوله فان لم تکن حتی یصیبه الله حینئذ بحقیقة
بقایه تعالی وتقدس ویریه من آیاته الکبری التی هی الاسماء الاول ومفاتیح
الغیب المذکورة التی هی اعظم الاسماء واجلها واکبرها باصلها ومنشاها
وهی آیات غیب الذات وعلاماتها بمعنی الاسماء والآیات شیء واحد
وهو العلامة فآیة النظریة هی هذه المفاتیح والآیات الکبری التی رآها هذا

الشتات في آخر مقام الاحسان ومنتهاه الذي عبر عن تلك الرؤية
بقوله تراه بعد حصول شرط فان لم تكن فعلي هذا في تقديرا لبتين بقول
الصادر اجل هذا الكامل الجامع المذكور وكمالاته عن هذه المفاتح والآيات
الكبري التي هي صارت آية النظرية باعتبار رؤيته اياها اجمالا وتفصيلا
رؤية باطنة وظاهرة كما اشير اليها بقوله تعالي ما كذب الفؤاد ما راي
وبقوله عز وجل لقد راي من آيات ربه الكبري من حيث مبدا مقام الاحسان
الذي حكمه وصفته كانك تراه ومن حيث انتهاء مقام الاحسان الذي من
شرط التحقق به الفناء المعبر عنه بقوله فان لم تكن وجزاء ذلك الشرط
هي الرؤية الحقيقية المعبر عنها بقوله تراه فهذا الصادر عن هذه المفاتح اولا
هو عين انفعالات التجليات هي نتائج توجهات وآثار اجابة دعوات
تظهر وترد علي هذا الكامل الجامع من حضرة احدية الجمع التي هي آخر
مقام الاحسان وغاية غاياته عقيب انفعالات تلك الحضرة عن تلك التوجهات
والدعوات كما وردت في الاخبار اشارة الي تلك الانفعالات فيما روي
ان ابا طالب لما راي سرعة اجابة دعوات رسول الله صلي الله عليه
وسلم قال له ما اطوع ربك لك يا محمد فقال له رسول الله صلي الله عليه وسلم
وانت يا عم ان اطعته اطاعك فعبر عن الاجابة بالطاعة التي هي
انفعال المطيع عن المطاع والاشارة النبوية الي تلك النتائج والآثار المذكورة

عموما قوله صلي الله عليه وسلم بهم تمطرون وبهم ترزقون وخصوصا قوله
صلي الله عليه وسلم انه ليغان علي قلبي واني لاستغفر في كل يوم
مائة مرة والذي يغان علي قلبه اي يغشاه ويغطيه هي تجليات
ذاتية متظاهرة ماحقة بشريته وخلقيته بالكلية فيستغفر
اي يطلب الغفر والستر خوفا من غلبة تلك التجليات عليه وظهور
آثارها فيه علي الخلائق لئلا يعبد او يقال في حقه انه اله او ابن
اله مثل ما جري علي عيسي وعزير عليهما السلام وذلك الصادر ثانيا بعوث
تنزه يعني سرايا ممدة لهذا الكامل الجامع علي التنزه اي التباعد
عن اضافة النقص اليه مطلقا حتي ان كل ما يضاف الي غيره من الاوصاف
والاخلاق او يظهر عن غيره بصورة النقص انما يضاف الي هذا الكامل عين
ذلك ويظهر عنه بصفة الكمال بمدد تلك التجليات والامداد الصادرة
عن تلك المفاتح المذكورة علي نحو ما بين رسول الله صلي الله عليه وسلم
في مصارف الاخلاق والصفات كما قال صلي الله عليه وسلم لا يغل الا بالبين
ولا حسد الا في اثنتين وهذه مشية يبغضها الله تعالي الا في هذا الموضع
قاله فيمن مشي متبخترا مختالا بين صفي القتال فهذه التجليات الذاتية
الصادرة عن تلك المفاتح التي هي آية النظرية تحمل هذا الكامل علي
صرف جميع الافعال والاخلاق والاوصاف فيما هو محمود وصفة كمال

وتنزهه عن جميع النقايص فتكون بعوث تنزه وايضاً ذلك الصادر
عن هذه المفاتيح المذكورة ثالثاً محدث كل ساعة اتصالات متنوعه
الى غيب الغيب كما ذكرنا في قوله انه ليغان على قلبي ايضاً وههنا ايضاً
ذكر المصدر واراد به الفاعل ايضاً ذلك الصادر رابعاً هو ليوث كتيبة
يعني تجليات ذاتيه موثره تاثيرها اقوى من تاثير غيرها من الاسماء فان
تاثير هذه التجليات لن يغلب ولم يمكن اصلاً تاخر اثرها بتقدم اثر
غيرها عليها اما تاثير باقي الاسماء فربما يغلب او يوخر اثرها بحكم غلبة
ما يقابلها من الاسماء فلهذه التجليات اذا اسود عسكر الاسماء وشجعانه
ترجمة البيتين وصادر ازين مفاتح غيب كه آيات كبرى اند وآيات
نظري اين كامل جامع اند باعتبار رويت او مر ايشانرا بنظر باطن ودل
چنانكه فرموده ما كذب الفواد ما راى وبنظر ظاهر او كه بصريست چنانكه
فرموده ما زاغ البصر وما طغى لقد راى من آيات ربه الكبرى جهت
اين كامل جامع وكمالات او از حيثيت مبدا مقام احسان كه حكم واثر او انست كه
ان تعبد الله كانك تراه اعني بديده دل محجوب واز حيثيت انتها مقام
احسان كه نتايج آنست كه شرط فان لم تكن تراه موجود شده باشد
وجزا كه رويت حقيقي معتبر به تراه است هم بديده باطن وسر وهم
بديده ظاهر وسر بتمام وكمال حاصل گشته اول غيوث انفعال است

يعني تجليات وآثاريكه نتايج توجهات اين كامل جامع باشد حضرت
احديت جمع وثمرات اجابت دعوات او از جهت تاثرات وانفعالاتي
كه مر آن حضرت را از آن توجهات ودعوات او حاصل آمده باشد چنانكه
در حديث سوال ابو طالب مذكورست اما نتايج توجهات تجلياتي باشد
ذاتي متواتر مستلزم علوم غيبي كه حديث انه ليغان على قلبي وكنت
كنزا مخفيا وامثال آن از علوم ذاتي كه درين قصيده مذكورست
اشارت بدانست واما ثمرات اجابت دعوات بهم تمطرون
وبهم ترزقون وامثال آن ودوم آن صادر مذكور ازين آيات نظري اين
كامل جامع اعني ازين مفاتح غيب بعوث تنزه اند يعني لشكرهاء
مدد كننده مر اين كامل را ودور كننده او را از جمله نقايص چنانكه جمله
افعال واخلاق را كه از غير او بصورت نقص ظاهر مي شود چون حسد
وبخل وكبر مثلا وكذب وامثال آن اين لشكرهاء تجليات ذاتي آن
جمله را ازين كامل بصورت حسن وكمال ظاهر گردانند وآن قبح ونقص را
ازو دور كنند چنانكه احاديث ناطق است [illegible] اخلاق
وافعال قبيح وسيم آن صادر مذكور محدث اتصالات اين كامل است هر لحظه
بشاني از شئون حضرت غيب الغيب وحضرت هويت زيرا كه آن صادر
تجلياتي است ذاتي از حضرت غيب وهويت كه منشا شئون كل يوم هو

في شان است لاجرم از كمال الهي مردم بشاني از شئون كه هويت بدو
ظاهر مي شود اتصال نومي يخشد و در درجات السير في الله
وصلتي ديگر پيدا مي گرداند وجمله آن صادر مذكور الهيت كتيبه
است اعني شئون وجماعات لشكر اسما انر الله آثار اين تجليات ذاتي كه الين
مفاتيح صادر اند جهت كمال اين كامل قوي تر و محكم تر مي باشد چه
اسماء ديگر را بعضي تاثير ايشان تاثيرات وبعضي ديگر زايل و باطل مي شود
بكلي يا در تاخير مي افتد بخلاف تاثيرات اين حملات ذاتي
كه هر كه را تواند باطل و زايل كردن يا در تاخير انداختن اما تاثيرات ايشان
البته قابل تغير و زوال و تاخير نتواند بود لاجرم ايشان از اين جهت لبوث
كتيبة اسما اند والله المرشد

ثم رجعها للجنس في عالم الشهادة المجتدي بها النفس مني احسنت
نصول عبارات ونسول تحية حصول اشارات اصول غيطية
انما اراد بالجنس المجتدي المستعد الذي باستعداده يطلب جدوى
الكمال ومجاباته فان الاجتداء والاستجداء بمعنى واحد اي وجدت
وفهمت واصل التحية الدعاء بالحيوة او الحيا من قولهم حياك الله ثم
استعمل بمعنى الذكر الجميل من الحيوة المعنوية يقول لما كان الكمال الى التكميل
في جميع المراتب مضافا الى تلك المفاتيح بالاصالة فلما توجهت الان الى

تكميل الجنس المستعد الطالب باستعداده جدوى الكمال في عالم
الشهادة ثم رجعها في ذلك الى ما وجدت وفهمت نفسي مني اي من ذاتي
من اصول علم الشريعة والطريقة والحقيقة وكليات اسرارها المثبتة
والمدرجة كلها في القرآن والحديث التي فهمتها وبينتها فمتى تعرضت
تلك المفاتيح الى تكميل جنس من الجواهر المستعدة للكمال في عالم الشهادة
رجعت الى ما فهمت نفسي ووجدت من ذاتي فاخذت تلك المفهومات القرآنية
وغير القرآنية ووصلت بها اليه بحسب ما يقتضيه استعداده وكملت
بذلك فحاصل معنى البيت وجملته ان كل ما يستكمل به الانسان وحواسه
من جميع الكمالات موجود في القرآن والحديث وانا وجدت وفهمت ذلك
بواسطة وبلا واسطة فالمرجوع اليه الآن في استكمال هذا الذي
وجدته فهمته وبينته والذي فهمته وبينته هو فصول عبارات
عبرت بها عما تسعه العبارة من علم الشريعة والطريقة المكملة
افعال الخلق واقوالهم واخلاقهم واحوالهم ووصول التحية اي وصول
ذكر حسن وثناء جميل الي اما من جهة الحق بان جميع القرآن ثناء
اخلاقي وثناء وذكر احوالي او من جهة الخلق بان يستفيدوا مني جواب
ذلك وتعلموه ويعملوا به ويتحققوا به فيصل الي منهم ومن الحق بسببهم
ذكر ثناء جميل ودعاء بالحياة الدائمة فيكون ما فهمت وبينت وصول التحية

الی وسببه والذي فهمته وبينته ايضا حصول اشارات
الی ما لم يمكن ان يعبر عنها من علوم الحقيقه واسرارها بالايماء و رمز
يفهمه اهله وذائقه ويخفى على من لم يذق من ذلك المشرب
شيئا والذي فهمت من ذاتي من القرآن والحديث ايضا هو اصول
كل عطية علم ومعرفه علمها الاولون ويعلمها الآخرون وكلياتها لان
جميع ما في القرآن والحديث هو كليات العلوم والاسرار واصول
العطايا والمعارف الشرعيه والحقيقيه والله المرشد ترجمة
اين سخن وجای بازگشت اين مفاتيح غيبی در عالم شهادت
برای استعداد آلات از جهت تكميل حسی كه مستعد باشد و آن
استعداد طلب عطا، كمالات و موجبات وصول بدان كند ازين مفاتيح
ظاهرا وباطنا آن چيزيست كه من يافته ام و فهم كرده از ذات خودم
بواسطه وبی واسطه از قرآن وحديث وغيرهما مثل كليات واصول علوم واسرار
شريعت وطريقت وحقيقت كه ايشان بيان آورده ام يعنی حوالتگاه
تكميل حس ظاهر وحس باطن بنظر وسماع وتفكر وتدبر وتعقل وتوهم
در اين عالم شهادت اين مفاتيح علوم است كه من يافته ام و فهم كرده
از ذات خودم از قرآن وحديث زيرا كه همه انها از ادراك خلاصه
معانی ومرادات آن كما هو فی نفس الامر قاصرند وچون من بكمال

قابليت آنرا فهم كرده ام ودر بيان آورده بس اكنون مرجوع اليه آن
مفهوم وبيان من باشد وآن مفهومات من كه از ذات خودم از قرآن
وحديث دريافته ام چهار قسم است بعضی بظاهر علوم واسرار شريعت
وطريقت تعلق دارد وآن فصول عبارات است كه از آنچ در عبارت می آيد
ازان انواع بيانها كرده ام وقسم دوم علوم طريقتست كه از ذات خودم
از قرآن وحديث خلاصه آن علوم را استنباط وفهم كرده ام وبتقرير وتحرير
رسانيده وآن فهم وتقرير عين وصول تحيت وثنا ونام نيكو وذكر صالح
حق وخلق است بمن اما از قبل حق بتاييد وتوفيق تخلق وتحقق
بموجب آن مفهومات وارشاد وهدايت بآن تقرير واما از قبل خلق بآن
طريقت كه هر طالبی كه بآن تقرير هدايت يابد وآن سبب نجح رسد آن
وصول وی نجح عين وصول تحيت وثنا حق باشد بمن چه در وصول هر
مسترشدی مر مرشد را نوعی وصول مثل می آيد حق ودران مقابله
ثنای وتحيتی وشكری از حق واز ين مسترشد نيز باين مرشد عايد می گردد
بس معلوم شد كه ان مفهومات وتقريرات من هر علوم طريقت را وصول
تحيت حق وخلق است بمن وقسم سوم ازان مفهومات علوم حقيقتست
وتقرير آن حصول اشاراتست چه آن علوم تمام در عرصه عبارت
نمی تواند گنجيد بس از جهت تكميل حس بصر وسمع مستعد بنظر وسماع

آن علوم اشارتی واما بآن حاصل شد وحقیقت آن جون در عبارت نگنجد
ووظیفه حس نیز نبود لاجرم برهان اشارت اقتصار کرده شد پس
ان مفهومات وتقریر ایشان حصول اشارات آمد ازین جهت وقسم چهارم انست که
مجموع این مفهومات وتقریرات علوم شریعت وطریقت وحقیقت اصول و
کلیات عطیه جمله علوم ومعارف اولین وآخرین است که اگر کسی آنرا فهم کند
ازان فروع وجزویات بی شمار استنباط واستخراج تواند کرد والله الهادی
بدانکه درین دو بیت بل باقی این ابیات قایل ناظم رحمه الله ترجمان حقیقت
مصطفی صلی الله علیه وسلم مقام اوست فحسب واین فصول عبارات ووصول
حقیت وحصول اشارات واصول عطیت عین قرآن واحادیث است مشتمل
برین علوم مذکوره ووجه قول الحمید وانوذ که عبارت انذار باشد که در شب
معراج نبوی صلی الله علیه وسلم رسید در انچ در جواب در تحیت التحیات لله گفته شد
که السلام علیک

ومطلعها في عالم الغيب ما وجدت من نعم مني علي استجدت

[illegible]

ومطلع هذه المفاتيح في عالم الغيب الآن ما وجدت من نعم تجليات
ذاتية وعلوم غيبية استجدت اي تجدد ورودها مني اي من حضرة
جمع ذاتي علي اي علي قلب النبي النقي يعني قبل تعين صورتي المزاجية

العالم فاثرها في عالم الغيب فوايد الهام يعني الهاما حاصلا بلا وساطة كما
اشار اليه صاحب هذا المقام والفيض صلى الله عليه وسلم بقوله في جملة
حديث فاحمده بمحامد لا اعلمها الآن يلهمني الله في ذلك الوقت وتلك
الفوايد هي كالعلم بالاسماء الغيبية المستاثرة المشار اليها بقوله صلى الله
عليه وسلم اللهم اني اسالك بكل اسم هو لك سميت به نفسك او انزلته في
كتابك او علمته احدا من خلقك او استاثرت به في مكنون الغيب عندك
وبما تضمنه تلك الاسما من العلوم الالهية والاسرار العلية واما اثرها
في عالم الجبروت ان يكون هي روايد نعمة بالراء المهملة وفتح النون
يعني مخبرات صادقة لصاحب هذا المقام عن عيش هني بالتقلب في جميع
الاسماء الكلية وجزوياتها التي عادت كلية ايضا الوصول اثر ذلك
الفيض الاكمل والمفاتيح اليها مشاهدة فواصل احتاتها وخواصها ولوحها
وآثارها في العالم اجمالا وتفصيلا فلا عيش والله اهنا واطيب وانعم من هذه
التقلبات والمشاهدات والاشارة الى تلك النعمة واللذة قوله صلى الله
عليه وسلم من جملة حديث فضرب بيده بين كتفي فوجدت برد انامله
بين ثديي فعلمت علم الاولين والآخرين واما اثرها في عالم الملكوت على الانام
اي عواطف النعم بها على صاحب هذا المقام مثل المكاشفات والواردات
والتنزلات الروحانية المخبرة عن علوم الشرعية والطريقة وحقايقها

وحقایقهما و رموزهما المندرجة في القرآن والاحادیث واما اثرهما
في عالم الشهادة موايد نعمة اي رزق ظاهر يسوقها الله تعالى
الى صاحب هذا المقام من غير تطلب لا تطلع واستشراف لنفسه في ذلك
مثل ما افاء الله على رسوله من غير ايجاف خيل او ركاب وامثال ذلك والله المرشد
ترجمة البيتين ومنبع این مفاتیح در هر عالمی از غیب وشهادت
وملکوت وجبروت که مذکور شد است وآن منبع وسط حقیقی هر عالمی
است وآنکه وسط هر عالمی منبع آن مفاتیح غیب شد همت الکون بواسطه
انست که بسبب کمال احتیاج واستعداد تمام که ذات کامل مراکز تحقق
بمقام تمکین وافاقت از سکر احوال غیبی وثبوتی تمام دارد این دم حاصل
گشته است بحصول دل کامل که صورت آن حقیقت برزخیت
کبرا منست ومجمعون شمول اثر آن برزخیت او وسطیت وجمعیت این
دل من همه عوالم را شامل آمد الکون آن فیض وتجلی احدیت جمعی اولی
کمالیت این تجلی مذکور درمن واین دل من ظاهر شده است وظهور او
نیز همه عالم را بسبب شمول این وسطیت شامل گشته وبآن سبب وسط
هر عالمی منبع آن مفاتیح که اسماء آن فیض احدی اند شده واثر آن منبعیت
در هر عالمی بحسب آن عالم ظاهر گشته اما اثر آن مفاتیح از آن روی که
منبع ایشان وسط عالم غیب است فواید الهام بی واسطه است از عالمه

واسرار غیبی که در اسماء باطنه مستاثره مندرجند و بالهامی بی
واسطه از ذات مر صاحب این مقام احدیت جمع را آن اسرار وعلوم
معلوم ومفهوم می گردد واما اثر شان در عالم جبروت بواسطت
است یعنی صاحب خبر اند که ازین عالم جبروت مر صاحب این مقام را
اخبار می کنند بعیش خوش وطرب وکوائف یکی که انوار تمامیت در تقلب او
در جمیع اسماء کلی وجزوی وبشهود ابتکان آن جزویات هر یکی مرایات اثر
کلیت وجمعیت آن مفاتیح در شان ایشان بمکلی می شوند وبعلمه تفاصیل
حقایق وخواص وعلوم واثار آن اسما در عالم وعالمیان اجمالا وتفصیلا
چه هیچ عیشی مر صاحب این مقام را مهنا تر ازین تقلبات ومشاهدات
غرایب وعجایب این اسما نیست در عالم جبروت واما اثر دیگر شان آنست که
در عالم ملکوت بصورت عواطف انعام ظاهر شوند اعنی بصورت
مکاشفات وتنزلات ملکی وروحانی مخبر از اسرار وحقایق علوم
شریعت وطریقت که مندرج است در قرآن وحدیث کالهو کشفی وتنزلی
روحانی بستری از اسرار علوم انعامیست عظیم در حق صاحب این عالم
ولهذا فرموده که کل یوم لم ازدد فیه علما فلا بورک لی في صبح ذلک
الیوم واما اثر دیگر شان در عالم شهادت موايد نعمتست از ارزاق ظاهر
که ازین مفاتیح بصاحب این مقام می رسد بی تطلع وتطلب واستشراف

نفس شریف او بآن ارزاق بمجانبت فرمود احلت لی الغنایم ولم
تحل لاحد قبلی و ما افاء الله علی رسوله من غیر ایجاف خیل
و لا رکاب و امثال آن که همه موائد نعمت حق بود والله المرشد
وتجری بما تعطی الطریقة سایری علی نهج ما تقضی الحقیقة اعطت
وی یعنی ظاهر وی شود مجموع نفس و مزاج و قوا و اعضا من بر انچه طریقت
و احکام او اقتضا می کند از اخلاق برگزیده و صفات و آداب پسندیده
و اقوال مستحسنه و افعال و احوال قویم بر وفق و منهاج آنچه از من حقیقت
من اقتضا کرده بود یعنی هرچه از اخلاق و اوصاف و افعال و اقوال از کل
و بدل از هر کس صادر می شود از مقتضاء حقیقت و صورت معلومیت
اوست در علم قدیم ازلی و نظرا الی ذلک العلم الازلی لا نظرا من حیث المراتب
و احکام الشرع نشاید که از کسی آن اخلاق و افعال و اقوال جز بر آن وجه
از کسی و بنوعی که ظاهر می شود بر وجهی دیگر ظاهر گردد چنانکه از شیخ سهل
رضی الله عنه پرسیدند که ما مراد الحق من الخلق فقال ما هم علیه
و آن مترجم با این معنی را نظم داده است و گفته از این مقام که

هرچیز که هست آنچنان می باید   وآن چیز که آنچنان نمی باید نیست

پس میگوید که آنچه مقتضاء حقیقت من بود از اقوال و افعال و اخلاق و اوصاف
و آداب جز آن نبود که آنچه بر وفق احکام طریقت از جمیع نفس و مزاج

و قوا و اعضا من صادر می شود همه موصوف بصفت کمال اعتدال
و هیچ حکمی از احکام نقصان و انحراف که منافی طریقت باشد منشا حیثیت من
نبود لاجرم هیچ از این نوع از من ظاهر نشد لکمال الطلق وحسن
استعدادی الوفی الغیر الممول والحمد لله

ولما شعبت الصدع والتأمت فطور شملي فرق الوصف غير مشتت
ولم يبق ما بيني وبين توثقي بإيناس ودي ما يؤدي لوحشة
تحققت أنا في الحقيقة واحد وأثبت صحو الجمع محو التشتت

الشعب هاهنا الجمع وهو من الاضداد والصدع الشق والفطور الشقوق من
الامر فالبيت الاول شرط والثاني معطوف عليه والثالث جوابهما و تقدير
الابيات ولما جمعت التفرقة الحاصلة بسبب التقيد بالمراتب و احكامها بواسطة
السير المحبوبي واجتمعت شقوق شتات ظاهر بسبب فرق اضافة وصف
التعين و الظهور الى الغير و روية تلك الاضافة حقيقة والتشتت و التفرقة
اصلا و اقيما في نفس الامر فقوله غير مشتت صفة لشمل و ايضا ان توثقي و
اعتمادي على محبوبتي الذاتية الغير القابلة للتغير اصلا و ايناسها و
اخبارها لي بان احكامها التي هي الوصل الحقيقي والجمع والاتحاد اتمها ثابتة
لما لم يبق كل شيء يودي الى وحشة تفرقة بين وجودي المتعين والمطلق فحينئذ
تحققت ان المتعين والمطلق شيء واحد في الحقيقة وذلك عين ذاتي الواحدة

الجامعة واثبت صحو المحو مع حضرة الجمع واحديته المحو الذي هو عين
التفرقة يعني چون سير محقق كامل جمع كردم شكاف رويت تفرقه را
كه سبب ظهور در مراتب داول بروز در بين نشأت حتي بر ذات من
طاري شده بود تا وجود يگانه جمع را متفرق مي ديدم و بهر جزوي وجود
علي حده اضافت مي كردم بواسطه تقيد باحكام مراتب و چون سير
حقيقي از قيد احكام مراتب باز رستم و بحضرت جمعيت خود پيوستم
آن شكافها، تفرقه كه بجدا كردن اضافت وصف تعين تغايري حاصل
آمده بود بزوال آن اضافت تعين تغايري آن همه مجتمع شد و بام آمد
وخود آنچ جمع و تفرقه مي نمود در نفس امر غير متفرق و غير مشتت بود
ولكن بجهت تقيد من باحكام جزويت مراتب آنگاه مقيد و متفرق مي نمود
اكنون چون آن قيد زايل شد آن تفرقه از نظر ناپيدا گشت و آن جمع
همچنانكه بود ظاهر شد و نيز اعتماد من بر ايناس دادن محبت ذاتي من
كه حكم واثر وصل حقيقي و غلبة حكم ما به الاتحاد وازالت ما به الامتياز
جز باقي نگذاشت مر هيچ چيز را كه ما به الامتياز بودي ميان وجود
متعين و ذات مطلق من و هر چيزي را كه مؤدي شدي بوحشت فرقت
آن اعتماد من بر محبت ذاتي وكذا اصلي خود دم وايناس او همه را مضمحل
ومتلاشي گردانيد و هيچ از آن باقي نگذاشت يعني چون حكم محبت غلبه

ما به الاتحاد وازالت ما به الامتياز بست پس چون بكمال رسيد منفصلا او
يگانگي باشد لكن چون محبت صفاتي باشد باحتمال تبدل و تغير صفات
خوف وحشت فرقت در عين وصل ويگانگي متطرق تواند شد ولهذا
چون مجنون را گفتند كه وصال ليلي خواهي يا فراق جواب داد كه فراق
زيرا كه در فراقش اميد وصالست و در وصالش خوف فراق چون
محبتش صفاتي بود لاجرم اثرش از وراي صورت خوف فراق در عين
وصال سر بر زد اما چون محبت ذاتي باشد اصلا قابل تغير و تبدل نتواند
بود لاجرم چون محب را ايناسي بخشد كه آن ايناس و استيناس موجب
گردد لاجرم حكم اين محبت بكمال رسد واثر كه وصل حقيقي ويگانگي است
ظاهر شود هرگز فراق و تفرقه پيرامن آن نتواند گشت پس جنيد عليه را
اعتمادي بسبب اين ايناس واستيناس حاصل شود كه هيچ حكم امتيازي
را كه مؤدي شود بوحشت فرقت ميان وي و معشوق از آن اعتماد
باقي نگذارد واو را دايما با معشوق يگانه دارد پس مي گويد كه چون
تفرقه را جمع كردم و هر وحشتي و خوف فرقتي كه ميان نعت اطلاق
از ذات يگانه من و در امكان كه بمعني كه سر بر زدي اعتماد من بايناس
اين محبت ذاتي من آنرا باقي نگذاشت لاجرم بحقيقت شناختم و دانستم
كه ما اعني متعين و مطلق در حقيقت يكذات بيش نيستيم كه هر آن

ذات یگانه وصف اطلاق ظاهر می باشد و وقتی وصف تعین و غیاری

که باین مقام جمع واحدیت او مضافست ظهور می کند گوئی تفرقه در بیت دوئی را

اثبات می کند یعنی چون بمقام جمع متحقق شدم از مستی احوال هشیار

گشتم و باین هشیاری معلوم شد که تفرقه من حیث الذات بیکبارگی

محو و غیر واقع است و آنگاه که در مستی احوال بودم میان بعضی اعضا

و قوا نفس تفرقه می یافتم چنانک گوش را غیر چشم و چشم را غیر زبان و هم

و ذات خود را غیر هر یک از اینها می پنداشتم آن حکم آن مستی بود

حکم این هشیاری آنست که از آن مستی محو گردانم و بکل چیزی یابم بی تفرقه و تمیزی

فکلّی لسانٌ ناظرٌ مسمعٌ یدٌ لنطقٍ و ادراکٍ و سمعٍ و بطشةٍ

بل آنکه همگی من بل هر جزوی از اجزاء من زبانست و چشم و گوش و

دست از جهت گفتار و دریافت دیدار و شنوائی و گیرائی تا بهمه و بهر جزوی

میگویم و می بینم و می شنوم و می گیرم و حکم جمعیت و کلیت این مقام

احدیت جمع در هر جزوی و ذره از من سرایت کرده است و حکم

جزویت و تمیز و اختصاص را مغلوب و مستهلک گردانیده **قلت**

این اثر و حکم دایم نتواند بود بسبب حکم نشات اما بر مقتضای لی مع الله

وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل وقتی که

خواهد این اثر و حکم ظاهر شود و در سایر اوقات حکم تمیز و اختصاص باشد

بلکه در اغلب اوقات و احوال هر قوتی و عضوی را بعمل خاص او ظاهر و صرف کنند

فعینی ناجت و اللسان مشاهد و ینطق منی السمع و الید اصغت

و سمعی عین تجتلی کل ما بدا و عینی سمع ان شدا القوم تنصت

و منی عن اید لسانی ید کما یدی لی لسان فی خطابی و خطبتی

کذاک یدی عین تری کل ما بدا و عینی ید مبسوطة عند بسطتی

و سمعی لسان فی مخاطبتی کذا لسانی فی اصغائها سمع منصت

و للشم احکام اطراد القیاس فی اتحاد صفاتی او بعکس القضیة

بسبب این اتحاد چشم من سخن میگوید و با معشوق [illegible] مناجات می کند

و زبانم مشاهده کننده جمال است و سخن میگوید نیز از من گوش و چشم اصغا

می کنند مرا این سخن گفتن گوش را و گوش من چشم شده است که ادراک می کند

تا هر چه پیدا می شود از الوان و هیات گوشم ادراک می یابد چشم من

گوش شده است تا هر غنایی که مردم کنند و اصواتی که از ایشان ظاهر گردد

چشم من شنوائی ظاهر کند و گوش من نیز آنرا دریابد و از من نیز زبان من

دست من شده است تا از سر قوت و قدرت افعال و صنایع و تاثیراتی که از این

بدست مخصوص بود که آن همه از زبانم ظاهر می شود و [illegible] دست

من نیز زبانی شده است مرا که در خطابی که با کسی کنم یا خطبه که انشاد

کنم آنرا بدست من از من صادر گردد و همچنین دست من چشم شده است

که می بینند این دستم هرچه ظاهر می‌شود از الوان و هیات و چشم من
نیز دستی شده است کشیده که در وقت قهر کردن گرفتن کسی را
بهتر چشم من آن قهر و سطوت می بیند و گوش من نیز زبانی شده است
که در هر خطاب کردن من با کسی سمیع من مخاطب می باشد جا، زبانم
همچنین بانم نیز در اصغا و استماع آن مخاطبه گوش گوش نهنده و استماع
کننده شده است مر آن خطابی را که از گوش صادر می‌شود همچنین
مر بویایی را احکام اطراد قیاس ثابتست درین معنی اتحاد صفات
مذکور یعنی چنانک چشم و گوش دست شده است و گوش چشم و دست
و زبان گشته و زبانم چشم و گوش و دست آمده و دستم زبان و چشم و گوش
شده تا در صفت گویایی و بینایی و شنوایی هر یک کار همه می کند همچنین درین
اتحاد صفات مذکور قیاس بینی و بویایی او مطرد و راست و سایغ
است که او بجاء هر یک شده است و بصفت هر یک بر آمده یا بعکس این
قضیه هر یک از اینها که گفته شد نیز بینی شده است و بویایی از وی ظاهر می‌آید
وما فی خصوص من دون غیره بتعیین وصف مثل عین بصیرة
و در من نیست هیچ عضوی که اختصاص یافته باشد بوصفی معین
از این اوصاف گویایی و بینایی و شنوایی و گیرایی و بویایی و روایی و امثال
آن همچنانک چشم بصیرت که دیده دل و جانست یک قوت بیش نیست

در دل و جان که بنسبت با وی بینایی و شنوایی و گویایی و گیرایی و بویایی
همه اوصاف یکسانست و آن یک قوت بصورت همه ظاهر می‌شود همچنین
چون تن من در لطافت و خفت بسرایت آن جمعیت و کلیت
منافیج غیب در وی همرنگ جان شده است لاجرم هر قوتی از وی
چنانک آن یک قوت جان بر همه مشتمل گشته است همچنین عضوی بمعنی مجموع آنه
ومني علی افرادها کل ذرة جوامع افعال الجوارح احمت
و انّ من تن من هر ذره علی الانفراد مر جمله افعال همه جوارح را بر وجه رد
اعنی اظهار می کنند چنانک گرفتن دست را و رفتن پای را و گفتن زبان را
و مانند آن هر ذره را از اجزاء این تن من اظهار می کند بحکم این سرایت
جمعیت مذکور در هر ذره از ذرات وجود من و بنکل اشتمالی که از ان
حضرت احدیت جمع ثابتست چنانک فرموده که فلفظ و کلی بی لسان محدث
الی آخر الابیات منصبغ شدن هر ذره از وجود من و درین بیت و
امثال این چند بیت دیگر درین قصیده هر چند لفظا اضمار قبل
الذکر واقع است لکن من حیث المعنی و الاصل ضمیر در تقدیر تاخیر ست
این جایز ست عند عدم الضروره چنانک فی داره زید و ضرب غلامه عمرا
انک عند الضروره لفظا و معنی هم سایغ است چنانک جزاء ربه عنی عدی بن حاتم
تناجی و تصغی عن شهود مصرف لمجموعه فی الحال عن ید قدرة

هر ذرّه از من مناجاة می کند و اصغاء مناجات خود می کند از من چون
و دیدن آن ذرّه مر تصرّف دهنده خود را بمجموع تصرّف دیدن حال خودش
از سر قدرت و مکنتی که بآن تصریف مر آن ذرّه را حاصل آمده
است یعنی هر ذرّه از این وجود من مر حضرت جمعیت ذات را
مشاهده می کند که حکم سرایتش در وی ظاهر است و بآن سرایت مر آن
ذرّه را تصرّف بخشنده است در حال خودش بمجموع تصرّف چون
مناجات و اصغا و مانند آن از سر دست قدرتی که بآن سرایت
و تصریف مضاف باو مر آن ذرّه را حاصل آمده است که بآن قدرت مجموع
تصرّف از آن یک ذرّه ظاهر می شود

فاتلو علوم العالمین بلفظة واجلو علی العالمین بلحظة

یعنی بحکم آن سرایت جمعیت و تصریف او علوم همه علماء اولین و آخرین را
بیک لفظ می خوانم و بیک چشم زدن همه عالم و عالمیان را بر خود جلوه
می کنم و در می یابم چه بحکم سرایت آن جمعیت در هر ذرّه از من در
هر لفظ من مجموع الفاظ و در هر لحظه من همگی لحاظ ثابت و حاصل
می باشد چون ازمنه و امکنه توابع جزئیات از حضرت جمعیت
و کلیت اوانده و هر ذرّه از من بدان حضرت تحقق یافته است لاجرم
در هر لحظه و خطوه که از من صدور یابد مجموع ازمنه و امکنه مندرج و ثابت

باشد تا در لحظه و لفظه همه علوم و عالمیان را می بینم و می گویم ۵

واسمع اصوات الدعاة وسائر اللغات بوقت دون مقدار لمحة

و در زمانی که مقدار او کم از مقدار چشم بر هم زدن باشد آواز همه
خوانندگان و جمیع لغتها را می شنوم و مقصود همه را از آن آوازها
و لغتها فهم می کنم چه همه لغتها بر من یکسانست و همه آوازها
دور و نزدیک پیش من حاضرست ۵

واحضر ما قد عز للبعد حمله ولم یرتدد طرفی الی بغمضة

و حاضر می گردانم در حالی و زمانی که حدقه دیده من بگردد و باید
و بر هم نهادن چشم بر نگردد هر چیزی که حمل و نقل آن فی نفس الامر
از غایت ثقل آن و دوری مسافت و نایافت دشوار می باشد یعنی
چون بحکم تحقق هر ذرّه از من بحقیقت آن جمعیت زمان و مکان محکوم
و محاط منند بهر اگر چیزی که نسبت با محجوبان زمان و مکان
اظهار آن ممتنع نماید پیش من سخت آسان باشد چنانکه نقل عرش بلقیس
در کم از لمحه با بعد مسافت خواه ناقل جبرئیل باشد و خواه آصف بن برخیا ۵

وانشق ارواح الجنان عرف ما یصافح اذیال الریاح بنسمة

و بیک بوییدن استنشاق می کنم بحکم آن سرایت جمعیت مجموع بویها
همه بهشتها را که به نشأت آخرت تعلق دارد و بوی می کنم آن بل

بویند نه مر بوی خوش را که مصافحه کرده است مرد امنها جمله
باد ها دنیا را یعنی بیك بو پیند جمع میکنم میان یافتن جمله بوبها آخرت و دنیا
واستعرض الافاق نحوی خطرة واخترق السبع الطباق بخطوة
و بیك خاطری که بگذرانم جمله آفاق عالم را بآن یك خاطر بر خود عرضه کنم
و همه را ببینم و بیك گام نهادن سبك بر درانم و بگذرم هفت آسمان
با هفت زمین را که همچون اطباق اند بر یکدیگر نهاده ٥

واشباح من لم تبق فیهم بقیة بجمعی کالارواح خفت فخفت
و کسانی که بسیر و سلوك محقق از نفوس و احکام بشریت و مزاج ایشان
هیچ بقیتی نمانده بود که بفنا حقیقی متحقق نشده بود ذات اشباح و تنها
ایشان بفنا آن جمله بقایا همچون ارواح ایشان سبك و لطیف می باشد
بر مناسبت آن لطف و خفت باین جمعیت من محفوف میگشتند و
این جمعیت من در ایشان سرایت میکرد و این احوال و تصرفات عجیب
باین سبب از ایشان ظاهر میشد ٥

فمن قال افعل من قال او صال النهایت بامداد لي له برقیة
قال ای حکم و نفذ حکمه او صار ذا حکم نافذ و اقبال مثله مشتق من
القیل الملك و منه قوله صلی الله علیه و سلم سبحان من تعطف بالعز و قال به
ای صار ذا حکم و ملك و نفاذ امر بذلك العز اللازم و طال من الطول یعني

القدرة والامتنان و صال قهر و تغلب و بت ای توسل یعنی
هر کس که حاکم و متصرف شد در عالم بمملکت ظاهر یا بتصرف باطن یا
هر کس که قادر شد بر انعام و امتنان در حق خلق ظاهرا و باطنا یا هر کس که
در عالم بصورت قهر و تاثیر و غلبه صورتی یا معنوی ظاهر گشت از
ملوك یا اولیا که بصورت تصرف و غلبه و تاثیر بانعام و لطف یا بقهر و زجر
و عنف هر یك از این جمله نیست الا انکه در ان حکم و تاثیر و قهر بدد من
همت و جمعیت من توسل میکنند بواسطه رقیقه و رابطه که
میان این صورت اجمالی عنصری من و میان او که جزو بیست از اجزاء
عالم که صورت تفصیلی حقیقت منست ثابتست که اگر مدد من و همت
و جمعیت من سرایت از راه کند بدان رابطه از این ملوك ظاهر که حاکم
و منعم و قادر و قاهر ند یا از این اولیا که بکرامات آثار و تصرفات از لطف
و قهر اظهار میکنند منقطع شوند اثری از وجودشان باقی نماند و نه
از این احکام و اوصاف و تصرفاتشان والله اعلم

وما سار فوق الماء او طار فی الهوا او اقتحم النیران الا بهمتی
و نیز هیچ کس از این اولیاء صاحب تصرف بر روی آب نرفت و از آتش
نرشدی یا نپرید در هوا کسی از ایشان یا حبس نشد و در نرفت در آتشها
سوزان شعله و رکسی از ایشان جز بمدد همت من و سرایت جمعیت من در دم

وعنى من امداده برقيقة تصرف عن مجموعه في دقيقة
وازان حضرت جمعيت خودم حكم سرايت هر كسي را از اين اوليا صاحب تصرف
وتأثير مذكور كه مدد كردم بواسطهٔ رقيقه ازان رقايق كه ميان صورت اجمالي
عنصري من وميان صورت تفصيلي من ثابتست آن ولي صاحب تصرف
بان مدد تصرف مي كند از مجموع قوا واعضاء خودش در زماني اندك
كم از ساعتي يعني در كم از ساعتي همكي تصرفات از همه اعضاء او
صادر شود بان مدد مذكور بانك ظهور آثار وخواص از قوا و
اعضاء مختلف في حالة واحدة بالنسبة الي سائر الخلق محال لابد ٥
وفي ساعة او دون ذلك من تلا المجموعه جمعي تلا الف ختمة
ودر ساعتي يا كم از ساعتي هزار بار ختمه را يعني مجموع قرآن را من
الفاتحه الي الخاتمة بخواند انكس از اين اوليا كه مجموع خود از نفس وقوا و
اعضاش متابعت وپيروي كند مر اين حضرت جمعيت مرا باز الت احكام
جزويت از هر يك از نفس وقوا واعضاش وعدم اضافت حكمي واثري
از اوصاف وا از نفس وقوا بخودشان وچون اين حسن وكمال متابعت دست
دهد حينئذ از قيد زمان باز رهد بس چيزي كه از غير او در زمان
متطاول ظاهر شود از وي باندك زماني صادر گردد قال
العبد الشارح اصلحه الله يكي از نوادر اين حال مذكور انست كه من كه

نويسنده اين حروفم شنيدم از شيخ بزرگوار طلحة الشتري
عراقي رحمة الله كه گفت من از شيخ شيخ زاده عماد الدين فرزند
شيخ الشيوخ جنيد وقت شيخ شهاب الدين السهروردي رضي الله
عنهما شنيدم كه گفت وقتي در خدمت پدرم شيخ الشيوخ رضي الله
عنه بحج رفتم روزي در اثناء طواف شيخ ديدم كه خلق در عين
طواف بدو تقرب وتبرك مي نمودند وزيارتش مي كردند اصحابنا مرا
بنزد وكيه بندي شيخ الشيوخ تعريف كردند آن شيخ مرا ترحيب
فرمود وبر سرم بوسه داد كه اثر آن تا اكنون در خود مي يابم ودر
آخرت بدان عظيم اميدوارم بس چون بعد از اتمام سبع وفراغ از
ركعتي الطواف بخدمت شيخ رضي الله عنه رجوع كرديم اصحابنا گفتند كه
شيخ زاده را با شيخ عيسي مغربي نمودم وترحيب عظيمش كرد وبر سرش
بوسه داد شيخ الشيوخ عظيم بشاشت واستبشار اظهار فرمود
وانگاه جماعت اصحابنا بذكر شمايل اين شيخ عيسي رضي الله عنه مشغول
شدند واز آن جمله گفتند كه شنوديم كه او ورا در شبانروزي شصت هزار
ختمه ورد است يكي از كبار اصحاب شيخ الشيوخ گفت اري والله
من اين خبر شنيده بودم ودغدغه اين معني در خاطر من تمكن يافته
تا شبي مر اين شيخ عيسي را در طواف دريافتم بعد از آنك تقبيل حجر الاسود كرد

تا بدر کعبه معظم رسیدند که آن موضع را ملتزم می خوانند بر فارغ
مهم ختمه تمام خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف از وی شنوده
و مبین فهم کرده و معلومست که مسافت ملتزم ... چهار خطوه بیش
نباشد و حینئذ من متیقن شدم که ورد هفتاد هزار ختمه اش
درست و راستست پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه و جمله اصحابنا
مران ناقل را که عظیم صادق القول بوذ دران اخبار تصدیق کردند و هم
بوقوع آن متیقن گشتند پس از شیخ الشیوخ رضی الله عنه سؤال
کردند که این از چیست شیخ فرموذ که این از باب بسط زمانست
چه حق تعالی چنانک نسبت با بعضی اولیا که اصحاب خطوه اند مکان را منقبض
می گرداند تا راه یکساله را بروزی می روند همچنین نسبت با بعضی که
اصحاب لحظه و لمحه اند زمان را منبسط می کند تا عین زمانی که نسبت
با خلق دیگر یکساعت باشد بنسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر می شود
پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه بر صدق این قضیه حکایت ذکر کرد از
صوفیی که مشهورست از مریدان شیخ ابن سکینه و بستن او سجادها
صوفیان را روز جمعه در مسجد برای آن تا بجامع برد و رفتن او بر
کنار دجله برای غسل جمعه و جامها بر کنار دجله نهادن و در
دجله غوطه خوردن و در مصر ظاهر شدن و آنجا در مصر دختر زرگری

بزنی خواستن و از آن زن فرزندان تولید کردن و بعد از هفت سال باز
در نیل مصر غوطه خوردن و باز ببغداد بر سر جامها خودش سر بر آوردن
و جامها را بجای خود یافتن و رفتن بخانقاه و سجادها همچنان بسته بند
خودش دیدن و گفتن صوفیان که زود سجادها بجامع بر و ببینداز که ما
منتظر تو نشسته ایم ایراد فرموده و فرموده که این حالت که برین صوفی
مذکور طاری شد که ساعتی بنسبت با او و امثال او هفت سال زمان ظاهر
گشت بعد از تحقق کردن آن فرزندان او را که دران هفت سال متولد شده
بودند ببغداد نقل کردن بنا بر آنست که آن عزیز ذکر او در معنی آیت
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة اشکال در دل افتاده بود حق تعالی
برای دفع اشکال او را این حال پیدا و اظهار کرد تا بیان تحقیق این آیت وی شود والله الهادی
و منی لو قامت بنیت لطیفة لرددت الیه نفسه و اعیدت
و اگر از من و این جمعیت من و اثر سرایت او بر ده طبیعی لطیفه و اثری ظاهر شود
و نظر از من منصبغ بحکم آن جمعیت بران مرده افتد هر آینه جانش بسوی تن
مرده اش باز گردانیده شود و باز زنده کرده آید والله المرشد ٥
فی النفس ان اتبعت هواها تضاعفت قواها و اعطت نفعها کل ذرة
از کلام نعت و صفتش گفتم که بهر ذره که از مجموع افعال و قوا و اعضای کالبد
نفس کلی یا روح اعظم منست که جز هواها و نسب و اضافاتی که احکام

جزویتند از خودی اندازند و همه را فانی می‌گردانند بفناء آن
احکام جزویت از وی در بحر الفنا فی الفنا بکلی غرقه شدن
با این حضرت جمعیت حقیقی و کلیت و اشتمال او می‌پیوندد و اثر این
جمعیت و کلیت و اشتمال او در هر قوتی از قواش بلکه در هر ذره
از ذرات تنش سرایت می‌کند و چنین قواش متضاعف میگردد چه
هر ذره از ذرات اعضاش بر همگی قوا مشتمل می‌شود تا جمع هر ذره
از صورتش فعل و خاصیت همگی نشر اعضا می‌آید بسبب سرایت
حکم آن جمعیت و اشتمال در هر ذره والله اعلم ۵
فنا هیکل جمالا یفرق مساحة مکان تغیر او زمان موقت
یا هذا الرجل انه کل من رجل یعنی بعظمته وجوده وغنائه بهال عن
تطلب غیره ونصب جمعا املا بما الانفعال ولنزع الخائض علی المذهبین
بس میگوید که این حضرت جمع من جهة آن جمعی است که از غایت بزرگیش
وکثرت فایدهاش نهی کننده است ترا از تطلع چیزی یا مقامی دیگر
چه او جمعی است که تفرقه که بسبب دوری و نزدیکی مکان قیاس کرده
اعنی محدود و محصور یا در جدا کردن زمان موقت معین محدود
حاصل است در این حضرت جمع من نمی‌گنجد یعنی مکان برای آنکه
محدود است تفرقه و دوری میان حد و محدودش ثابت است و زمان نیز هم از آنکه
موقت است فارق میان ماضی و مستقبل و دوری در وی ثابت و این جمع من
جامع همه تفرقهاست و حکم تفرقه زمان و مکان اصلا در وی موثر نیست
و حکم ایشان در وی نافذ نی و حکم این جمعیت من در هر دو نافذ نیست
و بهمه محیطست و فردای او عین دی و امروزست و دی او عین روز
و قربش عین بعد و او هیچ مقید نیست و عین همه اوست بلکه همه
اجزاء اویند و صور و محال تنوعات ظهور او و هر اثری که در عالم که
مقیدست بزمان و مکان و حکم تفرقه ایشان حاصل آمده است و می‌آید از معجزات
انبیا و کرامات اولیا همه اثر آن حضرت جمع منست و اثر حکم و تاثیر او
و سرایتش در ذات و صفات هر یک از این انبیا و اولیا، ظاهر شد
بذلک علا الطوفان نوح وتمدنا به من نجا من قومه فی السفینة
بآن جمعیت من و اثر سرایت او بود در شیخ المرسلین نوح علیه السلام
که بالا امد از آب طوفان و در زیر آن آب غرق نشد و بتحقیق نجات یافت
ببرد نوح و دعاء او هر که برست از قوم در کشتی و دلیل بر این تضمین
این آیت فرموده است که فانجیناه ومن معه فی الفلک المشحون ثم اغرقنا بعد الباقین
وغاض له ما فاض عنه استجادة وجل الی الجودی بها واستقرت
و بهمان جمعیت بود که بزمین فرو رفت و نابدیدا شد آن بعد از سلام نوح و
مومنان قومش آن چیزی از آب طوفان که ظاهر شده بود از نوح علیه السلام

ودعاء او از جهت باران خواستن نوح علیه السلام برای اهلاک
کفار وجهد کرد و توجه نمود اعنی نوح علیه السلام بسوی کوه
جودی آن کشتی و آن کشتی بیامد و بر آن کوه جودی قرار گرفت
قوله استجادت نصب علی المفعول له وهو من الجود بمعنی المطر
قیاسی غیر مستعمل فاستعملها هنا القیاسی وفی البیت ضمن معنی
قوله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی ای انکشفی واقلعی السحاب
وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقوله علا الطوفان
الی آخر البیت جملة فعلیة وبذلک متعلق بعلا وجمیع هذه الابیات الآتیة الی
قوله وما منهم الا وقد کان داعیا علی تلک الجملة وبذلک مقتضی الکل — عطف
وسار ومتن الریح تحت بساطه سلیمان بالجیشین فوق البسیطة
و آن جمعیت من و سرایت او بود در [سلیم]ان علیه السلام که جن و انس و باد
مسخر بود که او می رفت بر بالای زمین فراخ با دو لشکر آدمی و پری
و پشت باد در زیر بساط او یعنی مسافت بسیار در زمان اندک
قطع می کرد چنانک غدوها شهر ورواحها شهر بسبب آنکه باد
مسخر او بود و بساطی که داشت بروایتی از ادیم و بروایتی از حریر دیگر
جمله این دو لشکر جن و انس با اهل و حشم ایشان بر آن بساط نشسته و آنرا
باد بر پشت خود می گرفت و سلیمان با آن چنان حشمت می رفت از شهر

بشهر و اقلیم باقلیم و آن جمله اثر آن جمعیت من و سرایت او بود در سلیمان علیه السلام
وقبل ارتداد الطرف احضر من سبا له عرش بلقیس بغیر مشقة
وهم از آن اثر جمعیت و سرایت او بود در سلیمان علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام که پیش از گردیدن حدقه در چشم سلیمان علیه السلام حاضر
گردانیده شد از جهت او و باشارت و طلب او تخت بلقیس که تختی بزرگ
و با عظمت بود هم بجثت و هم بقیمت از سبا که شهری بود در اقصای یمن
تا بشهر که شهری بود تختگاه سلیمان در شام و میان آن دو شهر مسافت
دو ماهه راه است یا سه ماهه بی آنک حملی و مشقتی بآن حاضر کننده
رسید بجهت حمل آن ثقل عظیم و خلاف کرده اند مفسران
که حاضر کننده جبرئیل بود یا آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود و
سلیمان بود — علی کل حال حصول آن قوت و تمکن در آن حاضر کننده از اثر آن جمعیت
واخمد ابرهیم نار عدوه ومن نوره عادت له بعض جنة
وهم از اثر آن جمعیت بود که ابرهیم علی نبینا وعلیه افضل الصلوات
سرد گردانید مر آتش دشمن را که نمرود لعین بود آنگاه که آن آتش را چندین
ماهی تمام آن آتش را افروخته بود و بهیزم بسیار قوت و شعله او را عظیم
کرده ابرهیم را علیه السلام در آن آتش انداخته بود تا ابرهیم بحضرت الهی
جمعیت متوجه شد و از آن حیثیت بزبان جمع با آتش خطاب کرد که

قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابرهیم قلنا صفت آن خطابست
بلسان جمع وهم از اثر آن جمعیت وسرایت نور او بوذ که از نور ابرهیم
عین آن نار بنور ورد روضه از روضهاء بهشت گشت اجتنبت تبع واسا یثر ابرهیم علیه السلام
ولما دعی الطیر من اشلائها وقد ذبحت جاءته غیر عصیة
وهم از اثر وسرایت آن جمعیت بوذ در ابرهیم علیه السلام در احیاء
آن جهار مرغ را که بروایتی یکی طاوس بوذ ویکی خروس ویکی زاغ ویکی بط
کشته بوذ و پاره پاره کرده واز هر مرغی از انها پاره بر قلۀ کوهی عظیم جزا
جزا نهاذه جنانک قرآن خبر میدهذ که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک
ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا بس جون ابرهیم هر یک را وعده ثم ادعهن
یاتینک سعیا آن مرغان را بخواند بارها آن مرغان همه جمع شدند وهمه
زنده گشتند وبتعجیل هرجه تمامتر بی عصیانی بیش ابرهیم آمدند ه
ومن یعن موسی عصاه تلقفت من السحر اهوالا علی النفس شقت
وهم از اثر آن جمعیت بوذ وسرایت او در موسی علی نبینا وعلیه السلام
که جون سحرۀ فرعون سحرها خوذ حاضر کردند جنانک قرآن از آن خبر
میدهذ فاذا حبالهم وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی فاوجس
فی نفسه خیفة موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک
تلقف ما صنعوا وترس عظیم از آن احوال سحر ایشان در نفس موسی افتاذ

ودر نفس شریف او تحت آمذ خوف اشتباه سحر بمعجزه بوذ وهمین وجول
خلل آن سبب در ایمان ایشان نه خوف غلبه سحره بس از اثر آن
جمعیت از نفس شریف او جیزی سر بر زذ که مترس وعصا بینداز که آن
عصا تو فرو برذ وناجیز کند آن سحرهاء ایشان را جه آن سحر ایشان
کیدیست که نظر خلق را از صورت جیزی می گرداند وصورتی دیگر
در نظر ایشان می نماید با آنک حقیقت آن صورت از عین آن جیز هیج متغیر
نگشته باشد وبصورتی دیگر مبدل نشده بس این خیالی این سحران
برانگیخته اند اگرجه در نظر جیزی می نماید اما حقیقتی ندارد وآنرا
ثباتی نتواند بوذ وجون این هم در مقابله معجز تو آید که حقیقت قلب
صور جیزهاست وتبدیل آن از اعیان وحقایق آن جیزها بصورتی دیگر
بالکلیه از این جمله سحر ایشان هیج اثری نماند وباز نظر خلق آن سحرها را
جنان حبال وعصی بیند که هست جه حقیقت آن صورها اصلا منقلب
نشده بوذ بلکه نظر خلق منقلب شده بوذ از ایشان جنانک در خیال جیزی
نماید وآنرا در حد حقیقی نباشد بس جنانکه جون سحر را که خود خیال
بی اصل است در مقابله معجزه که قلب صور اشیا نیست بالحقیقه والاصل
هیج ثباتی نباشد وساحر آن عمل خوذ هیج فلاح ومقصود نیابد بس ترا
که موسی باید که آن خوف نباشد که معجزه تو وسحر ایشان برد قوت

مشتبه شود چه تو بلاهٔ ایشان باشی هر کجا ظاهر شود و معجزهٔ عصا
تو مر سحر ایشان را فرو برد و ناچیز کند و نظرها را از آن خیال ایشان
باصل و حقیقت باز برد و گویند که یک سبب ایمان سحرهٔ آن عصر موسی بود
از آن احوال سحر ایشان که دانستند که آن را و همهٔ ایشان ساحر بودی
از سحر بترسیدی و سبب هم آن بود که دیدند که در حال که معجزهٔ او ظاهر
شد آن صور و تخیل ایشان باطل گشت و آن همه جز صور حبال و عصی در همه
نظرها چیزی نماند بر حقیقت معجزهٔ موسی را از اینجا الهام کردند
و این آیت مذکور را تمام در این یک بیت تضمین کرده است ۵

من حجر اجری عیونا بضربة بها دیما سقت وللبحر شقت

و از اثر آن جمعیت بود هم که موسی علیه السلام از سنگی چشمها دوازده
گانه روان کرد بیک ضربه که بآن عصا بر آن سنگ زد و آب بسیار داد
همچو باران‌ها بسیار که کمینه اش ثلث روز یا ثلث شب بار دو بسیار
را چه بدید نباشد و بهمان اثر جمعیت بود نیز که بیک ضربه که بآن
عصا بر دریا زد دریا را بشکافت و کوچه راهها خشک در میان
دو طرف شکاف آب دریا پدید کرد تا قومش بسلامت از دریا
بگذشتند و دشمنانش غرقه گشتند و در این بیت این دو آیت را از قرآن
عزیز تضمین کرده است یکی آنکه و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب

بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و دیگر انک ان اضرب
بعصاک البحر فکان کل فرق کالطود العظیم و از دیمه که باران فانفلق
بسیار است استعارت کرده است آب بسیار که از آن چشمها ظاهر کردانید بعد

و یوسف اذ القی البشیر قمیصه علی وجه یعقوب الیه بأوبة
رآه بعین قبل مقدمه بکی علیه بها شوقا الیه فکفت

و هم از اثر سرایت آن جمعیت بود در یوسف علیه السلام و در پیراهنش که
چون مبشر یوسف علیه السلام که بروایتی یکی از برادرانش بود و بروایتی
غلام زادهٔ یعقوب بود بشیر نام بواسطهٔ رجوع آن بشیر از مصر
بشارت بسوی یعقوب بینداخت پیراهن یوسف را بر روی یعقوب
علیه السلام یعقوب بسبب آن پیراهن و سرایت اثر یوسف جمعیت او
در آن حال بینا شد و مراد از مبشر را به این جهت که پیش از آمدن آن مبشر
از بسیاری که گریسته بود بآن چشم بر یوسف و فراق او نابینا و پوشیده
شده بود آن چشم از جهت شوق بسوی یوسف علیه السلام بر چون
بآن القاء قمیص بوی او یافت بینا شد فالبیت الاول شرط و الثانی جوابه

و فی آل اسرائیل مائدة من السماء لعیسی انزلت ثم مدت

و هم از اثر آن جمعیت بود که در میان بنی اسرائیل از جهت عیسی علیه السلام
و دعاء او و ظهور اثر آن جمعیت در وجود دعاء او مائده از آسمان فرو فرستاد

شده بر آن مائده نشسته شد در میان ایشان تا همه از آن خوردند و سیر شدند
و من کمه ابرا و من وضح عدا شفا و اعاد الطین طیرا بنفخه
و هم از اثر آن جمعیت بود و سرایت او و ظهور اثر آن سرایت از باطن
بظاهر که اذن الهی عبارت از ظهور آن اثرست که عیسی از نابینا مادرزاد
نیکو و بینا کرد بآن اذن و از برص مادرزاد نیز که تعدی کرده بود از
عضوی باعضا، دیگر هم بآن اذن شفا بخشید و بیک دمیدن دریک
مشتی گل مرغی ساختن و زنده و پران گردانیدن آن هم بآن اذن باطنی بود
و سرّ انفعالات الظواهر باطنا عن الاذن ما الفت با ذلک صیغتی
و سرّ انفعالاتی که ظواهر اشیا را حاصل می آید از ظاهری دیگر از راه آن اذن
اذنی الهی که باطن آن ظاهرست و آن سرایت و اثر آن جمعیت است
در آن ظاهر آنست که درین قصهها، انبیا، مذکور لفظ و قول و تقریر من
آن را بگوش تو انداخت و بسمع تو رسانید یعنی هر اثری که ازین انبیا، مذکور
و صور ایشان در ظاهر این عالم پیدا شده همه مضاف اذن الهی است که
باطن ایشان بود از آن جمعیت مذکور و آنکه هیچ اثری از ظاهری بظاهری
دیگر سرایت نمی کند جز بامری که باطن آن ظاهرست و بنسبت
با انبیا آن اثر اذن خاص است و بنسبت با اولیا امر عام بنابرین
معنیست و لهذا هر اثری که از عیسی و از ظاهر قول و فعل وی و نفخ او صادر

شده بود در ذکر آن اذن بآن مقرون داشتند تا آن اثرها همه مضاف
آن جمعیت باشد چنانکه فرمود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر
باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبرئ الاکمه والابرص باذنی و اذ تخرج
الموتی باذنی از برای آنکه انبیا علیهم السلام اهل توقیف اند که تصرفات ایشان
بر اذن خاص موقوفست اما اولیا اهل تصریف اند که بر مقتضاء خلق و
مصلحتی که در ایجاد و اظهار اشیاست علی العموم تصرف می کنند
بیانی ظاهرتر آنست که مثلا اگر از کسی بفعل ضرب اثری بظاهر مضروب
می رسد تا آن مضروب از و منفعل می شود اگرچه آن ضرب ظاهرا
مضاف بدست ضارب است اما بحقیقت مضاف بقوت بطشی است
که باطن دست است و آن نیز بحقیقت مضاف بنفس ضارب است که
باطن آن قوتست و باز آن اثر مضاف بسری وجودیست که باطن
نفس است و باز آن مضاف بآن جمعیت است که باطن آن سرّ است
پس اگر این ضارب ولی الهی است آن ضرب را جز بآن جمعیت مضاف
نمی بیند الا آنکه ولی آنرا اضافت بمصلحتی عام می کند که در نفس ضرب
حاصل است و آن امر الهی است و اما نبی بنظر مصلحت عمومی بلکه
و هم مصلحت خصوصی و توجهی خاص که از آن حضرت جمعیت صادر
شود بسوی او و نظرا الی تلک المصلحة الخصوصیة و اثر اذن الهی میگویند

بس می گوید که سر آن همه آنست که دین قصص مذکور با وگفتم
وجاء باسرار الجمع مفيضها علينا لهم ختما على حين فترة
وبیاورد اسرار و حقایق آن جمله معجزات و تاثیرات را که همه انبیا
ظاهر کرده بودند آنکسی که دیر انده و باز انده آن اسرار و حقیقت آن
جمعیت مذکورست بر ما اعنی مصطفی صلی الله علیه وسلم که جامع آن
همه اسرار و آیات و معجزات و اسما و صفاتست در حالی که بصورت ختمیت
پیغامبری آمد بر زمان فترت و انقطاع وحی یعنی آیات و معجزات
انبیا آثار اسماء الهی است و بسبب غلبه بعضی اسما بر حقیقت هر پیغامبری اثری
و معجزهٔ مخصوص بهر یکی مضاف بود و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم
جامع حقیقی بود مر جمله اسمارا بی غلبه هیچ اسمی بر حقیقت او لاجرم
چون ختمیت نبوت ظاهر شد در زمان فترت وحی و سببی انقطاع
او جمله آن اسرار و آیات و معجزات را که همه انبیا داشتند والزيادة التي
هو القرآن العظيم که ترجمان آن جمعیت حقیقی است بر ما بباراند
و ما را از آن جمله و از حقیقت جمعیت خود بیاگاهانید این بیت با ابیاتی چند
ذکر بعد از این بیان تفرقه نحن و متابعت مصطفی میگوید تا آنجا که واهل تقى الروح بابي دعوا
وما منهم الا وقد نال حبه قومه للحق عن تبعية
وهیچ کس از این انبیا و رسل نبود الا که دعوت کننده بود بسرایت جمعیت

مصطفی صلی الله علیه وسلم در وی مر قوم خود را بسوی حق مطلق از
سر تبعیت او صلی الله علیه وسلم از برای آنکه داعی حقیقی من الازل الى الابد
او بود بحکم کنت نبيا وآدم بين الماء والطين اى بين العلم والصورة
الطينية الادمية و صورت جمع حقیقی او بود صلی الله علیه وسلم و
انبیا که اجزاء و تفاصیل بودند در دعوت و غیره کما قال تعالى وما
ارسلناك الا كافة للناس و در کافه ناس متقدمان و متاخران داخل بودند
ایشان نواب و خلفاء او بوده باشند که بتبعیت او خلق را بحق دعوت کردند
فعالمنا منهم نبي ومن دعا الى الحق منا قام بالرسلية
بر عالم و دانا ما که امت محمدیم صلی الله علیه وسلم بعلوم شریعت و طریقت
و حقیقت بمنزلت نبی است از این انبیاء گذشته زیرا که نبی یا مشتق
از نبوت است و نباوت غیر مهموز یعنی شرف و ارتفاع و ذلك ما ارتفع من
الارض یا از انباء مهموز یعنی اخبار و کیف ما کان عالم مرتفع باشد
و مخبر مر غیر خود را از حق اما نه بمعنی امر بتبلیغ و دعوت و عالم
باین علوم سه گانه از آن از شروط نبوت است که عالم من كل الوجوه
کسی باشد که باین مجموع علوم دانا باشد تا اگر اخبار کند امام مرتبه را
از اسلام و ایمان و احسان عما هو فيه اخبار تواند کرد زیرا که اگر عالم باشد
بعلم شریعت فحسب که تعدیل ظاهر اقوال و افعال است در مرتبه اسلام

او مراین کبرای که در صدد تقویم و تعدیل هیئات نفسانی باشد در مقام
ایمان اگر از این مقام از روی استخبار یکی از ده صفت آنش اخبار تواند کرد و مجموع
کسی که مشکل افتد ازجهت این مقام احسان و تمییز احوال و تجلیات
در آن مقام این عالم متشرع از اخبار از آن قاصر آید و مجموع عالم بعلوم
طریقت محجوب از آن دو علم دیگر و اخبار از آن قاصر آید و مجموع عالم بعلم
حقیقت از دقایق هر دو دیگر که خلق در مقام اسلام بآن مامور
و متعبدند و بنا سلوک بر آنست و از علوم طریقت نیز و اخبار از آن قاصر
باشد پس چون عالم بکلی از این علوم شریعت و طریقت و حقیقت دون الآخرین
جمیع الجمع عالم مرتفع و مخبر نبی تواند بود چنانچه گفتیم که عالمی از امت
محمدی که باین سه علم دانا باشد و عالم باشد علی الاطلاق او بحکم اخبار
مصطفی صلی الله علیه و سلم نبی است از انبیا کما قال علیه الصلوة والسلام
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و هر کس از ما که امت محمدیم صلی الله علیه
وسلم که بحکم امری و اذنی از جانب حق خلق را دعوت کند او بمقام تعالی
و منزلت رسولی است از رسل قایم مقام او در میان امت زیرا که رسول
آنست که مامور باشد بدعوت و مرسل بقوم از برای دعوت بعد
از دانستن این علوم سه گانه مذکور بخلاف نبی که او مرتفع است
باین علوم سه گانه از میان سایر خلق و متعبد و مامور بعمل بآن می داند

و مخبر مر خلق را نه بحکم امر بدعوت بل بحکم عموم رحمت بر خلق پس
از این جهت علماء حقیقی که در این امت اند ایشان بمنزلت انبیا اند و اولیا
متمکن و مشایخ مرشد بحکم امر و اذن خاص از قبل حق تعالی بخود رسولیت قایم
و عارفنا فی وقتنا الاحمدی من اولی العزم منهم آخذ بالعزیمة
و هر کس از ما که امت محمدیم که او عارف باشد علی الحقیقة بجمیع اسما و
صفات در این وقت ما و آن عارف حقیقی احمدی السیر باشد بکمال متابعت
او و او از خداوندان عزم درست باشد در متابعت احمدی و سلوک
شریعت و طریقت و حقیقت او و همه مقصد و مطلبش جز تحقق بحضرت
جمع الجمع نباشد و حکم همه اسما مانع این عزم درست او نباید آنکس آن
عزم صحیح جز متابعت در آن مقام و منزلتست که از ایشان اعنی از انبیا
و رسل کسی که او ملازم و گزیننده عزیمت باشد یعنی قایم مقام اولی العزم
من الرسل باشد در تحقق باین حضرت جمع الجمع مذکور یعنی قوله
و عارفنا الی قوله من اولی العزم مبتدا و الباقی خبره والله المرشد
وما کان منهم معجزا صار بعده کرامة صدیق له او خلیفة
و هر چیز از آثار و خوارق عادات که از آن انبیا و رسل معجزه بود و
معجزش خوانند یکی بعد از مصطفی صلی الله علیه وسلم آن کرامت کسی است
که در مقام صدیقیت است یا کرامت کسی است که خلیفه اوست

صلى الله عليه وسلم در دعوت وتصرف وآن كرامت بحقيقت از جهت
مصطفى داده اند بان صديق وخليفه ومقام صديقيت آخرين مقامى
است از مقامات ولايت كه در نبوت انبيا مندرج شوند وميان
اين مقام ومقام نبوت حقيقى هيچ واسطه مقامى ديگر نيست ولهذا
اخى مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود كه انا وابو بكر كفرسى رهان سبقته
فاتبعنى ولو سبقنى لاتبعته اشارت باين عدم وساطت كرد ميان
مقام صديقيت وميان مقام نبوت ودر قرآن نيز ذكر صديق مقرونست
بذكر نبى پس ميگويد معجزات انبيا عين كرامات اوليايست لكن فرق
ميان معجزه وكرامت بيش ازين نيست كه بر صاحب معجزه عند الطلب اظهار
آن واجبست وجز عند الطلب خود اصلا اظهار نكنند واما صاحب
كرامت را كتمان على كل حال لازمست ودر عين حقيقت معجزه وكرامت
در تبديل صور وحقايق اشيا از اعيان ايشان هيچ فرقى بينهما نيست غير ان النبى
مشرع للعامة منبه للخاصة والولى مشرع للخاصة منبه للعامة قائم بالله المرشد
بعترته استغنت من ترسل ورد واصحابه والتابعين الرحمة
با اهل بيت وخاندان مصطفى صلى الله عليه وسلم يعنى بعلى وفرزندان
نسل او از فاطمه عليهم السلام ودانستن ايشان هر سه علم كه انه مدار
را وقيام در مقام دعوت باين سه علم شريعت وطريقت وحقيقت

حقيقت مراد را اول ثابت بوده بود درين مبدا ظهور بصورت مزاجى
انسانى من آن حكم بر من پوشيده گشته وآنرا بدانستم لكن ظهور آن حكم
بنسبت با مدعوان متاخر افتاد وخروج من نيز از احكام غلبه
اطوار كه ذنب كنايت از انست وسوره فتح بر بيان آن مقصود
همانگاه در حق من متعين شده بود ومرا از ان معلوم گشته لكن نزول
وظهورش بنسبت با امت واتباع در تاخير افتاده بود والله الهادى
وقبل فصالى دون تكليف ظاهرى ختمت بشرعى الموضحى كل شرعة
قوله الموضحى اسم فاعل بالاضافة اللفظية والالف واللام فيه للتعريف
ومعناه بشرعى الذى هو موضح لى ولامرى ووصولى الى ربى وپيش
از فصال وشير باز كردن من در حال طفوليت وبيشتر از انك ببلوغ سنى
رسيدمى كه ظاهر صورت من بتكليفات اوامر ونواهى مطالب شدى
مانزد آن وقت صبى ختم كردم بشرع كامل جامع شامل خودم كه بيدا
كننده وبيان كننده حال ومقام وعلوم واسرار واخلاق وآثار من است
مرهر شرعى را كه پيش از من بود از براى كه اين شريعت من صورت جمع وشامل
وهذا كل سر جمله وحاصل جمله شرايع است وشرايع ديگر صور اجزا و
تفاصيل جزوى او بود لاجرم همه بروى ختم شد يعنى چون همه حقايق عالم
اجزاء حقيقت من بودند واين حقيقت من اول بصورت تفصيل عالم ظاهر شد

از حیثیت برزخیت و مرتبهٔ الوهیت تا کلیات تفصیل این حقیقت بل
اغلب جزویات او نیز که صور اجناس و انواع و بعضی اشخاص عالم اند هر یک
بکمال خصوصی خود جمعی یافتند و بعد از آن از راه لذ صورت جمعیت
آدم و دیگر کاملان که مظاهر آن جمعیت کمالی الوهی بودند هر یک از آن
حقایق کلی که اجزاء حقیقت من بودند بکمالات جمعیتی که بمرتبهٔ الوهیت
تعلق داشت بپیوستند و هر کاملی میزانی میزان کمالات جمعی را پیدا کرد
که آن میزان عین شریعت اوست تا آنگاه که نوبت بتخمیر این صورت عنصری
من که صورت محمدی است صلوات الله علیه رسید آن حقیقت من من
حیث تفاصیلها و اجزاؤها بکمالات جمعی و خصوصی که من حیث مرتبة جمعیة
الالوهیة ایشان بود تمام برسیدند و چون این صورت عنصری محمدی من
متعین شد مر آن حقیقت سر امن حیث اصلها و باطن برزخیتها الکبری
مظهری حقیقی پیدا گشت و میزانی کمالی و ضابطی احدی جمعی اعتدالی مر
افعال و اقوال و حرکات و سکنات این صورت و مظهر حقیقی را با او همراه آمد
تا هر حرکتی و سکنتی که در اوان طفولیت و زمان صبی از این صورت من
صادر میگشت همه بر وفق آن میزان بود و هیچ چیز بیرون آن میزان ازین
صورت من ظاهر نشد و چنانکه این حقیقت من کلی و جامع حقایق همه سابقان
بود از انبیا و رسل علیهم السلام همچنین این نشاط و میزان من جامع و شامل همه موازین

بعلمی که بوی میراث رسیده بود از مصطفی صلی الله علیه وسلم
بوصیتی که از جهت وی فرموده بود که انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی
و آنک فرموده که انت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی
و آنچ گفت که انا مدینة العلم و علی بابها بس آن علم و بیان حق و
ارشاد خلق هم اثر وراثت او بود از مصطفی صلی الله علیه وسلم
در دعوت و غیره و اثر سرایت جمعیت او در وی والله المرشد
وسایرهم مثل النجوم من اقتدی بایهم منه اهتدی بالنصیحة
و جملهٔ صحابه که بحکم نص حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم همچون ستارگان روشنند که هر کسی که
در ظلمت شبها بدعت و ضلالت اقتدا و متابعت کند بهر کدام از بزرگ
و خرد ایشان که باشد باقوال و افعال و سیرتی که از هر یک منقولست انکس
البته راه راست یابد نجی از هر یک از ایشان و بواسطهٔ متابعت هر یک
بنصیحتی که ایشان کرده اند خلق را قولا و فعلا و از سیر ایشان در افواه
مذکورست و در کتب مسطور والله الهادی
وللاولیاء المؤمنین به ولم یروه احبا قرب لقرب الاخوة
و مر اولیاء امت او را که بوی اعنی مصطفی صلی الله علیه وسلم و بعد آنچ

ازوی واخلاق واوصاف وی منقولست مومن اعنی متخلق ومتصف
اندو بآخر او دعوت کرده است بالقلب والقالب بل آنکه ظاهرا درین
نشات حتی او را ندیده اند ایشانرا برگزیدگی قرب معنویست باو
از جهت آن قربی که باخوت ایشانرا ثابتست باثبات او صلی الله علیه
درآن حدیث که واشوقاه الی لقاء اخوانی قیل یا رسول الله السنا
اخوانک قال لا انتم اصحابی واخوانی الذین یاتون بعدی آمنوا بی ولم یرونی
الحدیث بر ایشانرا بکمال الایمان وحسن متابعت او فی الغیبه مزید قربی
ثابتست بآن اخوت مذکور والله المرشد
وقربهم معنی له کاشتیاقه [illegible] حضرة غیبة
وقرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه وسلم بطریق معنی ثابتست
همچنانکه آرزومندی واشتیاق وی بسوی این اولیا کامل الایمان
والمتابعه ازراه صورتست بر عکس دارا ز حضوری که عین
غیبتست قوله له ولهم ای الیه والیهم یعنی قرب چون مبنی است
از حضور واشتیاق چون بغیبت بر کل شخص واحد هم حاضر وهم
غایب نباشد الا از حجاب اما اشتیاق اینجا بمعنی شوقست وشرف
این اولیا بآن قرب اخوت اثر سرایت وظهور حکم آن جمعیت حقیقی
است بحکم کمال متابعت وتحقق اولیا بصفات واخلاق او صلی الله علیه وسلم

درایشان چون بکمال اطلاع آن اثر وحکم جمعیت خود را بواسطه
مناسبت ایشان با او بکمال متابعت درایشان مشاهدت فرمود ودر
صور ایشان ساری یافت لاجرم باعث شوقی از وبسوی ایشان
سر برزد شوق الکل الی اجزائه ومیل المجمل الی صوره المتفاصیله و
ازان عبارت واشوقاه الی لقاء اخوانی آمد تا اینجا تقریر ابیات بیان
تفرقه ومتابعت مصطفی بود صلی الله علیه وسلم وبعد ازین باز بزبان
جمع محمدی صلی الله علیه تقریری کند که متقدمان از انبیا ومتاخران
از اولیا صاحب دعوت همه بروی اسم من که صاحب این مقام جمع دعوت کردند
واهل تلقی الروح باسمی دعوا الی سبیلی وجوا الملحدین بحجتی
وجماعتی که اهل آن بودند که وحی را الروح الامین تلقی نمودند وبکمال
قابلیت واستعداد آن وحی را بقبول پیش باز آمدند یعنی
انبیا علیهم السلام واصحاب دعوت بحق جمله بقوت سرایت اسمی از
اسماء من که بدان متحقق وجزوی از اجزاء حقیقت جمعیت منست
درایشان وغلبه حکمی از احکام آن اسم بر حقیقت وحال ومقام ایشان
وازحیثیت آن اسم خلق را بسوی اله راست مر دعوت کردند وغلبه
کردند جمله منکرانرا بقوت حجت وسرایت بیان من درایشان
وکلهم عن سبق معنای دایر بدایرتی او وارد من شرعتی

وجملهٔ این انبیا واهل دعوت وحقایق ومقامات ایشان دایرند
گرد دایرهٔ حقیقت من ومقام جمعیت من از آنکه معنی وحقیقت من
حقیقة الحقایق وبرزخیت کبری وجمعیت اعلی است وحقایق
ومعانی ایشان که در برزخیت ثانی الوهی واقفند در اصل سابق
بوده ونقط حقایق ایشان از دایرهٔ منکه محیطست از وجهی ومرکزست از وجهی
منتشی شده است وهمه من ثابت ودایرند گرد دایرهٔ حقیقت من یا
واردند وآب خورنده از مشرب وشریعت حقیقت این جمعیت حقیقی من
وشرایع ایشان اجزا وتفاصیل جزوی شریعت کلی منست این ابیات
همه زبان جمع محمدی است صلی الله علیه وسلم والله اعلم

وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی

ومن اگرچه از روی صورت فرزند وجزو آدم بوده‌ام علیه السلام لکن در
من معنی است وآن معنی جمعیت حقیقی است که گواه منست بر
پدری من مر آدم را یعنی اگرچه تعین این صورت مزاجی عنصری
مرا اصل وپدر آدم است اما از دو جهت دو معنی من پدر واصل آدمم
یکی آنکه حقیقت آدم غیر آن برزخیت ثانی الوهی میان علم ووجود که
صورت حضرت است نبوده است چنانکه گفتند خلق الله آدم علی
صورته واما حقیقت من آن حقیقة الحقایق وبرزخیت اولی کبریست

میان احدیت ذات وواحدیت او وآن برزخیت اول وحقیقة
الحقایق اصل ومنشأ این برزخیت ثانی است با اشتملت علیه
پس من از این جهت پدر او بوده باشم واما از جهت ومعنی دوم که گواه
است بر پدری من آدم را آنست که روح ونفس ناطقه ومدبر این
صورت آدم نفس کل ولوح المحفوظ وروح مضافست اما روح و
نفس ناطقه ومدبر این صورت اجمالی عنصری من روح اعظم و
قلم اعلی است کما قیل والذی نفس محمد بیده وما فی ید الکاتب
الخالق غیر القلم وروح اعظم اصل ومنشأ وجود نفس کل ولوح المحفوظ
است لاجرم از جهت این معنی دیگر که مراست من پدر آدم از
روی معنی اگرچه او پدر منست از روی صورت والله اعلم

ونفسی عن حجر التجلی برشدها تجلت وفی حجر التجلی تربت

ونفس یگانهٔ من از قید حجر ومنع از کمال اطلاق در جمیع تصرفات
در عالم که از جهت آن تا برشد تحقق بکمالات اسمائی تمام متجلی و
آراسته شدی از آن تصرفات واطلاق در آن ممنوع ومحجور علیه
بودی اکنون تمام خالی شد وباز رست از آنکه بحصول تجلی ذاتی
جمعی کمالی اینا برشد حقیقی اش حاصل گشت ودر کنار این تجلی ذاتی
تربیت تمام یافت وبزرگ وکامل گشت یعنی چنانکه طفل یتیم مادام که

هنوز حاکم شرع از وی ایناس رشد عقل و تصرفات بما والله نکرده است
او را می فرماید تا بآن رشد و آداب شرعی و عقلی متجلی شود و در اثنا، زمان
این تماما اورا الذکر الکامل الثمرة ... در مال خود حجر و منع می کند چون تمام عقل
او را در یابد آنگاه آن حجر و قید از او زایل گردانند و مال او را بوی سپارند
تا در تصرفات مطلق العنان شود همچنین مادام که سالک در تخلیه نفس
است اول بتخلق باخلاق و آداب طریقت و ثانیا بسیر در مراتب اسما
و تحقق بها اسمی کلی که رشد او باین همه متعلق و موقوفست او هنوز نسبت
با کامل بالغ طفل راهیست و از تصرفات و اظهار آثار علوم و اسرار و کرامات
محجور علیه است از قبل حاکم کامل تا آنگاه که بمقام کمال رسد حینئذ رشد
حقیقی بتجلی ذاتی از و ایناس کنند و آن حجر از و بر دارند بس میگویند که
چون من باین مقام کمال رسیده ام نفس من از آن حجر بتجلی برشد در
مقام طریقت و حقیقت خلاص یافته است و در کنار بتجلی ذاتی پرورده
شده و اینک اظهار آثار و اسرار را بآن کمال التیسر متصدی گشته است
و فی المهد حزنیه ... بیا ... فی العناصر لوحی المحفوظ والفتح سورة
و هنوز در گاهواره طفل بودم که سرور انبیا بودم و همه انبیا قوم و تبع من
بودند و هنوز این حقیقت صورت مزاجی من در ارکان و عناصر بود بترکیب
مولدات نابیوسته که ارواح حقیقت من بکمال استعداد و قابلیت از جمیع نقوش

نقایص و ظهور بصور الخرافات روحانی و طبیعی مصون و محفوظ بود
و سورة الفتح و آیت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر الی آخر
الآیات بمن مخصوص بود یعنی اگر عیسی علیه السلام در مهد بود که از
نبوت خود نشان داد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا من
نیز آنگاه که در مهد بودم سرور انبیا بودم بل پیش از آن چنانکه گفتم کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین و آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة
فالآخر هو عین الاول قوله و فی العناصر لوحی المحفوظ یعنی هر
حقیقتی و حصه وجودی که بآن حقیقت در مرتبه ارواح تعین یافت
بعد از آن از جهت تعین مزاجی که مظهر آن حقیقت خواهد شد آن حصه وجودی
در مراتب سموات سیر میکند تا بعناصر و بصورت قطرات آبی و
ذرات خاکی و هوایی ظاهر می شود اگر آن حقیقت غیر کامل و جود سایر
اناسی است تا نقل کردن از عناصر بمولدات بارها در صدد تعویقات
می افتد و گاه از صورت آب بصورت هوا و گاه بصورت آتش و گاه
بصورت هوا متغیر و متبدل می شود تا بعد از مدتها بسیار بمولدات
نقل میکند و بصورت معدنی یا نباتی یا حیوانی ظاهر میگردد
و الحاین در معرض تعویقات بی شمار افتد گاه از مرتبه حیوانیت
بمعدن و نبات نزول میکند و گاه از معدن بحیوان و هلم جرا تا بعد از زمان بسیار

درصورت غذای مادر و پدر آن انسان رسید انجا نیز هم در صدد
تعویقات بسیار است و هر حکمی از آن قیود و احکام تعویقات
قیدی عظیم می‌باشد مر سالک را و سبب ظهور و تلبس او می‌شود بصور
نقایص و انحرافات بی‌شمار و احتیاجش می‌افتد در ازالت آن قیود بمجاهدات
و ریاضات بسیار اما اگر آن حقیقت در حصه وجودی کاملی می‌باشد
با آن تعویقات کمتر می‌باشد یا خود بکلی هیچ تعویقی نمی‌افتد که موجب
قیدی و حجابی شود مر او را و احدی السیر در جمیع مراتب سیر و مرور
می‌کند و از عناصر بمولدات بی‌قیدی زود نقل می‌کند و زود
غذا می‌شود و در صلب و ترتیب پدر و مادر زود بنطفه مستحیل می
گردد و باز بصورت انسان کامل حقیقی ظاهر می‌گردد لاجرم چون او
در این عناصر و مولدات از این قیود و ظهور بصور نقص و انحرافات و زلات
مصون و محفوظ بوده است اکنون هر فعلی و قولی و حرکتی و سکنتی که از او
صدور می‌یابد همه بصور کمالات و مکملات ذات او پیدا می‌شود پس
می‌گوید که انگاه که لوح حقیقت وجود من در عناصر بود از جمله
احکام آن تعویقات که مستلزم ظهور بصورت نقص و انحرافات
شدی محفوظ بود لاجرم چون باین صورت عنصری مزاجی انسانی
ظاهر شدم بصورت کمال پیدا گشتم و حکم سروری و ختمیت انبیا که

و شرایع ایشان امد و آن همه موازین جزوی بین میزان کلی که
با حقیقت من همراه بود ختم شد لکن مبدا ظهور حکم این میزان که
شریعت منست نسبت با امت من بصورت قرآن بعد از
چهل سال بود و در مدت بیست و سه سال ظهورش تمام شد پس
من هنوز بسن فصال و بلوغ من حیث العاده نرسیده بودم که آن
میزان من بر من ظاهر شده بود و همه موازین سابق بر و ختم شده
و همه حرکات و سکنات من بر وفق آن میزان ظاهر می‌شد والله المرشد
وهم والاولی قالوا بقولهم علی صراطی لم یعدوا مواطی مشیتی
الاولی جمع لا واحد له من لفظه معناه الذین و این انبیاء گذشته
و کسانی نیز که قایل بودند بقول ایشان از اقرار بتوحید و اثبات
نبوت و اعتقاد حشر و نشر و امثال آن چون هر یک را در رجوع بمعاد
از شرعی و طریقی گزیر نیست و جمله شرایع و طرایق اهل دعوت و هدایت
اعنی شریعت منست اکنون یا بیش از این همه اجزا و تفاصیل این
شریعت و طریقت من بود که من در نزول از حیثیت مرتبه الوحدت
بصورت تفصیل و رجوع بهمین مرتبه الوحدت از حیثیت صورت
جمعیت انسانی بر هر مرتبه بر آن طارق و سطحی گذشته بودم و اثر کی
اعتدالی در هر مرتبه از شریعت حنیفی خودم که میزان حق و وسط

واعتدال حقیقی منست و با آن باطن حقیقت من همراه بوذ کذاشته
بس لاجرم این انبیاء سابق و اولیاء لاحق همه بر این اثر از صراط
مستقیم وسطی اعتدالی منند و از مواضع پی سپر قدم من که
اثر از وسط اعتدالی حقیقی شریعت منست در هر مرتبه و هر مقامی
و حرکتی و سکنتی البته تجاوز نکردند چه شرایع و طرایق سابق نیز
اثری و صورتی از این وسطیت و عدالت شریعت من بوذ که میزان
حرکات و سکنات ایشان شده بوذ و بصورت شریعت ایشان بر ایشان
ظاهر کشته و ایشان از آن مرتبه جمع الوهیت رسانیده و لاحقان
خوذ همه بر آثار قدم و شریعت من می روند و از آن تجاوز نمی کنند
فیمن الدعاة السابقین الی [illegible] و یسر اللاحقین بیسری
بس یمن و برکت و پیروزی و ظفر انبیاء سابق بر مرادات تحقق کمال و جمعیت
هر یکی در رجوع بحضرت من اثری از یمن روحانیت من بوذ که
بر روحانیت همه سابق بوذ و بهمه ارواح و روحانیت سابقان
اثری از کمالیت و جمعیت روح اعظم من که قلم اعلی است و اصل
و کل همه ارواح است و همه فرع و تبع اویند برسید تا لاجرم آن بقیت
از وی یمن و برکت و هدایت و جمعیت یافتند و با آن کمال و جمعیت
بدعوت و تکمیل خلایق شتافتند و آسایش و آسانی اولیاء لاحق در سیر

و سلوک بر محجه بیضاء شریعت جامع شامل من بواسطه یسار
مزاج و طبیعت و جسمانیت من بایشان رسید به این صورت عنصری
جسمانی من که مظهر کمال جمعیت حقیقت منست از صورتها، آن
انبیا و رسل سابق متأخر افتاده بوذ و از این جهت جمعیت او کاملتر
و شاملتر بوذ و این شریعت جامع شامل من میزان عدالت و وحدت
حقیقت این صورت عنصری و حرکات و سکنات و هیئات نفسانی و
جسمانی اوست و این لاحقان از اولیاء متمکن راسخ باز مقام کمال و دعوت
جز بواسطه متابعت من و شریعت من نرسیدند بر راحت و آسایش
هدایت و آسانی ایشان در دعوت و سیر و سلوک و غیر آن از یسار من
اعنی از این صورت عنصری من و کمال متابعت او و ملازمت
شریعت من که میزان و ترجمان عدالت این صورتست میسر شده
والحسین الامر یعنی خارجاً تماماً داخلاً فی [illegible] وجودی
و مپندار که تمام [illegible] و کارستان وجود و ایجاد عالم و [illegible]
و کار نبوت و دعوت را که هیچ چیزی از آن از من و حقیقت من
و کمال باطن حقیقت من خارج تواند بوذ چه هیچ کس از این انبیا و
اولیا بزرگی و سیادت و هدایت [illegible] نبوت و رسالت و
مقام [illegible] و دعوت نرسید الا آنکه او داخل بوذ در بندگی خود من

وخضوع وخشوع نمودن مر حقیقت مرا بالذات والطبع لا بالعرض
والتکلیف ازیرا که حقیقت من کل همه بوذ وحقایق ایشان اجزا
تفصیلی حقیقت من بوند وخضوع وخشوع ... نمودن کردن
نهادن جزو مر کل خوذ را بالذات والطبع است لا بالعرض والتکلف
لکن هر کس را علمش بحسب کلیت من وجزویت خوذش تامتر بوذ
لکمال قابلیته دخول وی در عبودیت من که خضوع وخشوع ذاتیست
کاملتر بوذ وحینئذ سعادت وسیادت او ونبوت ورسالت
وتحقق بمقام تمکین ودعوت کاملتر بوذ نحو قوله فما ساد الا داخل فی عبودتی
ولولای لم یوجد وجود [illegible] ولم تعهد عهود بذمة
واگر من نبوذمی وحقیقت من که آن برزخیت کبراست وآینه ان تجلی احدی
جمعی اولی است که حکم مبدئیت بر ان تجلی مترتب ومتوقفست نبوذی هرگز
هیچ وجودی مضاف وموجودی ظاهر وبائن نشذی وشهود وعلم نیز
مطلقا نبوذی ازیرا که وجود وعلم وتعین ایشان بآن حقیقت وتجلی اول
محقق گشت چه علم الحق نفسه بذلک التجلی ثم علم العالم بذلک العلم
فاوجده پس جز آن حقیقة الحقایق نبوذی حکم مبدئیت اصلا نبوذی
وحینئذ از هیچ علمی وشهودی ووجودی و وجودی عینی واثری نبوذی
این ترجمه آن معنی است که از صاحب این اصل ومقام وحقیقت منقولست که

حق او را گفت لولاک لما خلقت الکون وهیچ عهدی ومیثاقی نیز
که لازمه حکم مبدایت وایجاد عالم بوذ از حضرت عرض معلومات
وتعین وتمیز هر معلومی واخذ عهد بامری عند طلب الوجود بلسان
استعداد که امانت وجود را بی هیچ تصرفی وتغییری واضافتی
بوی باز حضرت سپارند تا میثاق الست بربکم که صورت آن
میثاق علمی مذکوریست وما بینهما من المواطن المیثاقیة هیچ نبوذی
ازیرا که تحقق این همه بر حکم مبدایت وظهور او مترتبست وچون من
واین حقیقت من نبوذی حکم مبدایت نبوذی وحینئذ هیچ عهدی
ازین عهود نیز نبوذی والله اعلم ۵
فلا حی الا عن حیاتی حیوته وطوع مرادی کل نفس مریدتی
پس هیچ زنده نیست در هیچ مرتبه از مراتب معانی ومثال وحس افلاک
وعناصر ومولدات که او را نخوذ یا بوجد خوذ یا غیر او احساس
تمامی باشذ وان قل او کثر الا آن حیات واحساس او اثری بوذ از پی
رهنه باشذ از حیات واحساس من اول حقیقت خوذم وکمالات ذاتی
واسمائی خوذم بآن تجلی اول مذکور که اول در مرتبه معانی آن اثر احساس
مذکور از هر حقیقتی کامن بصورت استعداد او انوسر بر زد وبعد ازان
آن اثر با آن حقیقت همراه شذ در مرور وظهورش در جمله مراتب واداء

وظیفهٔ تسبیح وان من شیء الا یسبح بحمده جمله حقایق در همه
مراتب بآن اثر حیات منزلی دریشان ساری است می توانند کرد
وهمچنین اثر سرایت آن حرکت حبی منست در هر حقیقتی در جمله
مراتب که ارادت خیر وشر از هر نفس خواهند سر بر می زند بر نوعی آن
ارادت اصلی من اند پس هر نفسی که او را ارادتی هست او طابع
مراد منست که ارادت او بصورتی سر بر می زند که مراد من از
وی آنست بالعلم الازلی لاغیر والله المرشد

ولا قایل الا بلفظی محدث ولا ناظر الا بناظر مقلتی

وهیچ سخن گوینده نیست الا آن لفظ او صورت لفظ وکلام منست
واثر سرایت آن لفظ منست که در ازل و حضرت غیب با ذات خودم
از مقتضیات ذات خودم گفته بودم در ان کوین که اول اثر آن
سرایت در حقیقت او استعداد او بوده در حضرت علم والکون
در عالم حس بهان اثر وظهور حکم همان سرایت در وی سخن می گوید
والآخر مقتضاء حال وضمیر اوست بیان می کند وهمچنین هیچ
نظر کننده وبیننده نیست در عالم جز بینایی دیده من
یعنی هر عینی ثابت وحقیقتی معلوم عین چشم منست ونور آن
عین حصه از باطن وجودست که در باطن آن حقیقت مرکوز است

وآن نور اثر سرایت از آن لحظه منست که مقتضیات ذات خودم را
در خودم دیده بودم در باطن آن حقیقت ساری شده و نور
وجود ظاهر بشرط ثبوت اوست در عالم شهادت چنانک
نور آفتاب شرط رویت نور دیده است در انسان پس
هیچ بیننده جز بناظر مقلتی من چیزی نتواند دید ٥

ولا منصت الا بسمعی سامع ولا باطش الا بازلی وشدتی

وهیچ خاموش باشنده وگوش نهنده برای سخن گوینده نیست الا
که شنونده است بآن شنوایی من که در حضرت غیب آن سخن و
لفظ خودم را بدو شنوده بودم بحکم سرایت آن شنوایی در حقیقت
او که در عالم علم سماع واصغاء قول انما قولنا لشیء اذا اردناه ان
نقول له کن فیکون اثر وحکم آن سرایت بوده وهیچ گیرنده وتصرف
کننده نیست الا بقوت وشدت آن تصرف من بتوجه ایجادی
بصورة الاثر که در عالم علم ومبداء ایجاد تاثیر آن حقیقت وعین ثابت
در عین وجود ظاهر وتعیین حصه از وی بحکم الاستعداد وبحسبه
اثری از آن قوت وشدت وسرایت اوست در باطن حقیقت آن
حقیقت وعین ثابتها ازل ... فی اصل اللغه الضیق والحبس ثم استعیر
به عن القوة والباس والله المرشد

ولو ما صح غيره [illegible] والجميع يستوي من جميع الخلقة
وحقيقت هيچ سخن گوينده جز من نيست و هيچ بيننده
و شنونده غير من ني از جمله آفرينش بكلي جه مسلم
بآن تقرير كه گفته شد

وفي عالم التركيب في كل صورة ظهرت معنى [illegible] بالحسن زينت
و در عالم تركيب كه عالم حسن صور محسوسات است در هر صورتي
ظاهر شدم بمعنى لطيف كه آن صورت از آن معنى آراسته شد
يعنى آرايش هر صورتي بمزاجي حسي تركيبي درين عالم حسن سرايت
معنى لطيف و وحدت و عدالت حقيقي منست در وكه تناسب
اجزا و اوصاف و هيأت تركيبي و حسن صورت آنست كه اگر معنى
بآن صورت قايم شود و اثر سرايتش در وي پيدا شد آن صورت بحسن و
ملاحت و لطافت و صباحت آراسته شود و بالابتهاج و ردات
موسوم گردد پس مي گويد كه من درين عالم تركيب از غايت لطافت در
هر صورتي ستاره ام بمعنى پوشيده كه آن صورت كان لم كان
هر اندك و بسيار آرايشي و حصه از حسن و جمال كه بوي قايمست
بآن معنى منست و ظهور آن معنى مذكور در هر صورتي بحسب
قابليت آن صورت قابل قلت و كثرت و شدت و ضعف است

لاجرم هر چيز كه اثر آن معنى درو تمامتر است آن چيز در حسن
و جمال كاملتر ست و هر چه اثر آن معنى درو كمتر است او در جمال انزل الترتيب
وفي كل معنى لم تتنبه مظاهري تصورت الى هيئة صورية
و در هر معنى كه آن معنى را از غايت لطف و خفا او مظاهر حسي
و مثالي و روحاني من از املاك و افلاك و كواكب و عناصر و مولدات
بالذات او بالصفات اظهار نكردند و بآن متلبس نشدند من در عين
آن معنى مصور شدم بهيأتي معنوي همچون مسائل علوم ذاتي
يا معارف ذوقي الي يا تجليات اصلي يا لطايف و اسرار كلي نه
در هيأتي و صورتي هيكلي جسداني مثالي يا جسماني والله المرشد
وفيما تراه الروح كشف فراسة خفيت عن المعنى المعنى برقة
المعنى المحبوس يقال عني فلان عنيه تعنيه اذا حبسه و در باطن
هر چيزي از معاني مجرد كه روح بتجرد خودش آن چيز را مي بيند
و بروي حقيقت آن چيز مكشوف مي گردد بكشفي كه او را كشف
فراست گويند من از غايت لطف و صفا و نهايت دقت و خفا
از آن معني كه در عالم خود از دقت محبوس است و هيچ نوع در غير
از عالم ظهوري ندارد مخفي و پوشيده ام برقت و خفا و لطف خودم
بايد دانست كه كشف بر دو قسمست يكي كشف صوري و دوم غير

صوری اما کشف صوری باز بر سه قسم است اول آنکه حجب
وحوایل میان رائی و مرئی چون بعد مسافت و حوایط و جبال
وامثال آن همه مرتفع شود تا صورت حسی آن مرئی علی ما هو علیه
من الاحوال والصفات تمام بر نظر ناظر این رائی چنانکه گویا پیش او
حاضرست منکشف گردد همچنانکه ساریه و احوال او با دشمنانش بر
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه منکشف گشت و دوم آنکه حقیقتی
در صورتی مثالی بر شخصی ظاهر گردد خواه آن حقیقت معنوی باشد
چنانکه علم در صورت لبن مصور شد یا روحانی چنانکه جبرئیل در
صورت دحیه کلبی متمثل گشت و خواه مثالی یا حسی چنانکه مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود که مثلت لی الجنة والنار فی عرض هذا
الحائط و درین قسم بعضی آن باشد که بتأویل محتاج باشد تا اگر غلطی
در آن واقع شود آن غلط از حکم و تأویل باشد فی ثانی الحال نه از کشف
و بعضی آن بود که بتأویل فی ثانی الحال محتاج نباشد بلکه در عین آن
کشف تأویل و حقیقتش معلوم و منکشف شود و اما قسم سیم از
کشف صوری آنست که نفس صاحب کشف بقوت و کمالیت هر
چیز را از حقایق یا صور روحانی و جسمانی که خواهد در صورتی مثالی
حاضر کند و هر حالی که خواهد از آن معلوم کند و اما کشف غیر صوری آنست

که روح بتجردها توجه کند بسوی عالم معانی و غیب و معنی مجرد آنجا
بروی منکشف شود و حکم آنکه اغلب معانی را در عالم حس صورتی ثابت
و لازمست صورت همان معنی را انجا باز یابد و مطابقت معلوم کند
و اگر آن معنی قابل آن نباشد که او را درین عالم حس صورتی باشد
از غایت دقت و لطافت از روح بنظر باطن خود همانجا در یابد
و سرش معلوم کند و این قسم را کشف فراست گویند چه فراست
نظر باطن است کما قال علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله یعنی بالنظر الباطن پس میگویند آن معنی که از غایت دقت
و خفا محبوس عالم معانی است و او را صورتی درین مراتب اصلا ثابت
نمی تواند بود و آن معنی بر روح بطریق کشف فراست منکشف می
شود در عالم خودش من از غایت دقت و لطافت در باطن آن
معنی خفی نهانم برای معنی در عالم خودش پوشیده تا آن معنی لطیف
نیز بمن راه نمی تواند برد از غایت لطافت من ۵
و فی رحموت البسط کلی رغبة بها انبسطت آمال اهل بسیطة
و در حال تر حموتی من بکمال التحقق برحمت اختصاصی که موجب بسط
و فرح و امن و نعیم می باشد همگی صورت و معنی من رغبت می شود
بسوی حق بکنه حضرت غیب بی خوف امتناعی و ترس و توهم منعی

از قبل حقيقت خودم بسبب نقص استعدادي واز قبل آن حضرت
بعدم شمول آن رحمت وبآن كمال رغبت من وكثي آمال واماني
دو جهاني اهل بسيطت زمين منبسط وعام مي شوذ تا اميذواري
بآن رحمت بهمه مي رسد وآنچ در حديث آمذه است كه در روز عرفه
حجة الوداع از اثر استدعا وطلب مصطفى صلى الله عليه وسلم والحاح او
در ان طلب رحمت ومغفرت بسبب رؤيت آثار استجابت ونزول
رحمت، بطريق تواتر جنداني رحمت نازل گشت كه ابليس عليه اللعنة
كردن اميذ در از كرد از آنچ از ان شمول وعموم رغبت مصطفى
صلى الله عليه وسلم وبسط او انگاه بسبب آن رحمت اختصاصي
اثري بوي نيز سرايت كرده بوذ كه ولسوف يعطيك ربك فترضى
اثر آن رحموت بوذ وبايذ دانست كه رحمت بر دو قسم است يكي عام
وآن بظاهر وجود واسم رحمان تعلق دارذ ورحمتي وسعت كل شيء
اشارة از وييت ودوم رحمت اختصاصي از حكم اسم رحيم وبآيتش
انك فساكتبها اي اعطيها للذين يتقون اي عن الشرك ويؤتون
الزكوة اي الطهارة بحسن متابعة الشريعة المحمدية صلى الله عليه
وسلم والذين هم بآياتنا الظاهرة والباطنة في الآفاق والانفس يؤمنون
اي يصدقون اولا ويحققون بها ثانيا وهم اهل المتابعة للرسول

الكامل الاصلي صلى الله عليه وسلم وآن كمال بسط ورغبت وسرايت
او در همه خلق اثر اين رحمت اختصاصي است كه باين امت مخصوص
است بكمال متابعت صاحب اصل اين رحمت صلى الله عليه وسلم ولهذا
در توريت وصف اين امت امة مرحومة آمذه است ۵
وني رهبوت القبض كلي هيبة ففيما اجلت العين مني اجلت
ودر حال مرهوبي من بقبض وخشيتي كه اثر وحكم تجلي جلالي
مي باشذ صادر از كنه غيب وبي نهايتي او منصبغ بحكم فعال لما يريد
وان الله لغني عن العالمين همگي من در ان حال خشيت مي شد
كما ادري ما يفعل بي ولا بكم وليت رب محمد لم يخلق محمدا
اثر آن كمال خشيت بوذ پس من بحكم آن انصباغ بكمال آن هيبت
وخشيت در هر جه جشم مي گردانم اثري از ان هيبت وعظمت كه
در من ظاهر وغالبست ومن از ان پرم بآن جيز سرايت مي كند
وهمان اثر باز منعكس مي گردذ وبجشم من مي رسد تا ناظر من
از ان منفعل مي گرذذ وآن جيز را جشم من بصورت هيبت وعظمت
هم بر من جلوه مي كند وبي نهايتي وعدم مناسبت وغنا مطلق را در ان
جيز مدرك من مي گرداند وذلك معنى قوله ففيما اجلت العين مني اجلت
اي اجلته عيني في نظري بعظمته من اثر هيبتي السارية في ذلك الشيء ۵

وفي الجمع بالوصفين كلي قرينة تجي على قربي خلالي الجميلة

معنى حي هلم واقبل ثم نست حي مع على او هل اسما واحدا وسمي به
فعل الامر للحث والاستعجال. گوید که در حال جمع میان این دو وصف
جلال و جمال بسبب تحقق بصفت کمال حقیقی بهمگی ذات و صفات و آثار من
موجب قربت یا عین قربت است. پس از طالبان مسترشد و متابعان
مجد مستعد بیابیت و بشتابیت در یافت این دو قرینه از
اوصاف نیکو ستوده و خصال پسندیده منست یعنی چون من
در مقام کمال این دو وصف جلال و جمال را بهم جمع کردم هر اثری از آثار
وصف جلال که بصورت عدم ملائمت و قهر ظاهر می شد و مستلزم
خوف بعد می بود اکنون بسرایت حکم جمال و کمال دیگر عین همان اثر
و وصف بصفت ملائمت و لطف و امید واری بقرب حقیقی پیدا
می شود و احجام رهبت را با قدام رغبت مبدل می گرداند بر همگی
خصال من جز بصورت و صفت محبت و جمال کمال مصور و موصوف
و نظام و رتبی باشد و این سبب همه موجب قرب می شوند. همچنین غالبا
تجلی جمالی بحسب حکم انبساط ایمن می شود و در آن کمال
بسط و امن توهم ظهور بصورت و صفت انبساط و گستاخی
و ترک ادب می باشد ولکن چون مقام کمال هر دو خانه جمال و جلال را

بهم جمع کرد از حکم و اثر هیبت و عظمت جلال در جمال جزوی بحراست
میکنند تا همگی صفاتی که بحکم جمال مصبغ شده ظاهر می شوند از آن
سرایت اثر جلال جز بصورت حفظ ادب و مراعات وقار و وصف
سکون کی پیدا نمی آیند و از این جهت نیز همه مستلزم قرب باشند
پس طالبان مسترشد چون نظر برین صفات افکنند و متابعت آن کنند
بتخلق و اتصاف بآن اوصاف آن همه موجب قرب ایشان شود پس
کوشا بیت و بشتابیت بسوی دریافت این اوصاف کمال جامع
میان دو وصف جلال و جمال را (۵)

وفي منتهى في لم ازل بي واجدا جلال شهودي عن كمال سجيتي

و در آخر و منتهای فی که حکم ظرفیت مکانی و زمانی و علمی و روحانی بل
مفهوم ظرفیت و عقلا و وهما همه بکلی منتهی می شود اعنی در حضرت
همیشه
غیب مطلق من مر عظمت و بی نهایتی ذات خودم را و عظمت و
مطلق بی نهایتی شهود خودم را که بذات کامل بی نهایت خودم متعلق است و
بی نهایتی ممکنات فرع و اثر آن شهود و بی نهایتی اوست دریابنده بودم
از غایت کمال احاطت و سعت بی غایت که خلق و وصف ذاتی منست
یعنی این وجدان من مر بی نهایتی شهود ذات بی نهایت خودم الحاصل
از کمال سعت و احاطت ذات من بود که آن کمال احاطت و سعت خلق و وصف ذاتی منست

و في حيث [illegible] جمال وجودي را بناظر مقله
ودر الجانبين كه حكم ظرفيت ومفهوم را از حرف في اصلا مجال نبوذ ونيز
اثر وحكم تميز علم از عالم ومعلوم وتميز اسم دهر وغيره از مسما ومفهوم
هيچ ظاهر وثابت نبوذ اعني در حضرت غيب هويت هميشه من
مرجمال وجود اعني كمال ظهور خودم را بجميع الكمالات الذاتية والاسمائية
شاهد بودم وي ديدم نه باين ناظر مقله ومردمك چشم ظاهر حسي بل
بچشمي كه مرا بوذ در آن حضرت مناسب آن نشأت ذاتي اكنون
نسبت با شهود حقيقي من همه حادث ومتجدد نيست بلكه تجدد و
حدوث بحسب مراتب واهل مراتب است باز اكنون بعد از من
بچند زبان ارشاد ودعوت مي كويذ وبا مسترشد خطاب مي كند
فان كنت مني فاخرج وجمعي وامح فرق صدعي ولا تجنح لاجنح الطبيعة
پس اكر چنانك تو كه مستعد ... متابع ومريد حقيقي مني پس روي
باين حضرت جمع حقيقي من آور وشكاف تفرقه را كه بديد آورده من
ومقتضاء حكمت بالغ منست كه نام غير وسوي اثر آن شكاف تفرقه
است از مين آن حضرت جمع حقيقي من از خوذ محو كن يعني هرچه
از غير وسوي در نظر تو مي آيد آنرا از خوذ دور كن واز آن اعراض نماي
وهيچ نوع بتاريكي طبيعت وشهوات ولذات حسي ووهمي او ميل مكن

وجمله شهوات وصفات طبيعي را وا كرچه بصورت علوم مستنبط
حاصل بآلات طبيعي ظاهر شوند زينهار هيچ نوع از آن ميل نكني وهمه را
از خوذ فاني كرداني وبتوجهي وجداني روي باين حضرت جمع آوري
تا از من نخستين متابعت حظي اوفر بيابي واز آثار اين حضرت جمع من بهره
چيزي برسد قوله لا تجنح اي لا تمل ومنه قوله تعالى وان جنحوا للسلم
فاجنح لها رجع اللطائف منه فكني به ههنا عن ظلمة الطبيعة
فذونكها آيات الهام حكمة لاوهام حدس الحس عنك مزيلة
دونكها ودونك ودونك كلها استعملت في الحث والاغراء وهي بمعنى
خذ والحكمة علم قد احكم مبناه بدليل برهاني او كشف عياني
ميكويد كه مي بكير كه اينك بر دست انها وحي موجب دانش محقق ويقين
اعني اين علم كه درين قصيده بتقرير وتحرير آمده است ومبناء اين علوم
بكشف صحيح ووحي وشهود صريح تحت محكمست كه اين علوم شكوك وهم
وهمي وظني را كه بتو ونفس تو وغير تو متطرق مي شوذ از تصور حس و
قواء حسي چون وهم وخيال ومفكره ومخيله وغير آن همه را اين علم محقق
زايل كننده است يعني هر علمي از اين علوم عقلي ونقلي كه بسبب عموم خلق است
وبوساطت قوا ومدارك ظاهر وباطن بنفس مي رسد همه از آن ظلمات طبيعت
وسرايت اثري از احكام مزاج درين قوا وحواس ظاهر وباطن خالي نتواند

بود لاجرم اوهام و شکوک و شبهها بی‌شمار بآن جمله راه می‌یابد
و غایت آن جز غلبهٔ ظنی نمی‌باشد و هرچه جمعی از این علما و عقلا
در مسئله تصور و تعقل می‌کنند و بر صحت آن دلیلها ایراد می
کنند که آن دلیلها هم مستنبط از این نوع علوم می‌باشد بمشارکت
این قوا و حواس از مفکره و غیره حاصل گشته و غلبهٔ ظن و اطمینان
نزدیک بیقین مر نفس این مستدل را بآن دلایل حاصل آمده می
افتد که بعد از مدتی همین مستدل را بثبوت و جودت فکر
دلیلی دیگر روی می‌نماید در عین همان مسئله برخلاف حکم اول
که این دلیل دوم بثبوت و متانت مبطل حکم و دلیل اول می‌شود
یا غیر این مستدل را بجودت و صفاء ذهن دلیلی دیگر برخلاف
آن حکم و دلیل این مستدل اول سانح می‌شود که حکم دلیل اول را
ابطال می‌کند و همچنین حال این مستدل و دلیل دوم و هلم جرا
چنانکه یکی از فضلا و شاگردان امام فخر الدین رازی رحمه الله حکایت
کرده است که روزی بخدمتش درآمدم در گریه و اضطرابی عظیمش
یافتم از سبب گریه و اضطرابش سؤال کردم فرمود که بر روزگار ضایع
و بی‌حاصلی خود از عمر می‌گریم زیرا که در حکم مسئله که بر صحت آن
از بیست سال باز دلایل بسیار قوی خالی از شبهه و اشکالات و سالم

از شکوک و اعتراضات قایم یافته بودم و مرا بر صحت آن حکم بواسطهٔ
آن دلایل قوی محکم وثوقی و یقینی و اطمینانی هرچه تمامتر حاصل و
این ساعت مرا بر آن دلایل اشکالات و شبه عظیم محکم سانح گشته
است و برخلاف آن حکم دلایل عظیم محکم روی نموده و بیکبارگی
از یقین و وثوق بیست ساله مرا باطل گردانیده و شاید که بعد
از مدتی این هم نیز در صدد ابطال افتد پس عمری که درین افکار صرف
است و می‌شود همه ضایع و بی‌حاصل می‌گردد پس معلوم شد که حاصل
این علوم عقلی و نقلی غلبهٔ ظنی بیش نیست مبنی بر حدس حسی و دلایل مستخرج
و متحصل بواسطهٔ قوای حسی باطنا و ظاهرا و بآن سبب اوهام و شکوک
و شبهها باین دلایل و علوم که حاصل است از حدس حسی و قوای حسی متطرق
می‌گردد. اکنون تو که مستفید شدی بآن علوم نقلی و عقلی و دلایلی که از
حکم مزاج و ظلمت طبیعت اثری در ایشان ساری است و بآن واسطه
بکمال یقین نمی‌رسد میل مکن که اینک این علم حقیقی که مبنی است بر
حکمت و دلایل محکم کشفی و شهودی زایل کنندهٔ آن همه اوهام و ظنون
و شبهها و شکوک حاصل از حدس و فهم قوای حسی است در پیش تو بتحریر
و تقریر رسانیدیم بفهم ایما و تحقیق آنها متوجه شو تا بعین الیقین برسی
و چندانکه من این علوم را بآن طریق یافته‌ام که اهل تناسخ می‌گویند ٥

وتقریر می کنند که اجزاء عالم در صدد ترقی واستکمال است وچون
نفسی را در صورتی مزاجی عنصری انسانی تحقق کمالات تمامیسر
ناشده از این صورت عنصری مفارقت افتد اگر چنانک حالة المفارقه
خلقی وصفتی انسانی بروی غالب بوده باشد در حال بصورتی مزاجی
انسانی دیگر متعلق گردد واستکمال خود را دیگر بار متعرض شود
وآنچ در آن صورت اول از و فوت شده است از کمالات درین
صورت دوم حاصل کند تا آنگاه که بدرجه ملایکه ترقی کند وحینئذ
تمام کمالاتش بالفعل حاصل شده باشد ومرین تعلق دوم را در صورت
انسانی دیگر نسخ خوانند واما اگر چنانک حالة المفارقه خلقی یا صفتی
حیوانی برین نفس غالب بوده باشد در حال بصورت حیوانی که آن
صفت غالب بر وی از خصایص اوست متلبس شود وباز در مراتب ترقی
سیر کردن گیرد وتا باز بمرتبه انسانی رسیدن واز آنجاش بدرجه
ملکی ترقی میسر شدن وبکمال حقیقی خودش پیوستن باشد
کرتها بسیار مرین نفس را از صورتی بصورتی نقل وتحویل لازم افتد
واین تلبس نفس انسانی را بصورتی حیوانی مسخ می گویند واما اگر
حالة المفارقه غالب برین نفس خلقی یا قوتی نباتی باشد نفس در
حال بصورت نباتی متلبس گردد وآنرا فسخ گویند واما اگر

بعد المفارقة نسخی

بصورتی جمادی تلبس یابد آنرا رسخ خوانند ومجموع این مذهب باطل
ایشان را مذهب تناسخ ونسخ گویند بس مگویید که مرا از حقایق علوم
از ذات خودم معلوم شده است نه بواسطه تلبس بنفس من و
نقل از صورتی بصورتی بجهت استکمال واین مذهب نسخ مذاهب
باطل است زینهار تا بآن التفات نکنی والله الهادی

ومن قایل بالنسخ والمسخ واقع به ابدا وکن عما یراه بعزلة
ودعه ودعوی النسخ فالرسخ لایق به ابدا لو صح فی کل دورة

واز کسی که معتقد باشد مر مذهب نسخ وتناسخ را بیزار باش ودور باش از آنچ
او می گوید ومعتقد می باشد از مسخ وفسخ ورسخ که فی الحقیقه مسخ
بوی واقع است واو بمنزله حیوانی است که از فهم وعلم ومعرفت
حقایق اشیا وتمیز میان حق وباطل محجوب چون حیوانات هیچ گونه خبر
وآگاهی ندارد وباز گفتار واعتقاد باطل سخیف وبگذار مرین حیوان
تناسخی را با دعوی باطل او که مسخ واقع است ونفوس یعنی از آنها بعد
از مفارقت در نباتات وصورتی نباتی ظاهر می شود بسبب غلبه
صفتی نباتی بر ایشان حالة المفارقه او قبله چه رسخ بوی لایق است
اگر درست شود یعنی اگر درست شود مذهب او وسزاوار آن
باشد که در هر دوره زمانی بصورت سنگی جمادی پیدا آید زیرا که چون

قول المصنف شعر

این رای و مذهب وی ادنی و انزل آرا و مذاهبست بس صنفی و خلقی
فرومایه ترین و خسیس ترین اخلاق و اوصاف بنفس وی قایم بوده باشد
لاجرم اگر مذهب او را اندک مایه صحتی باشد او لایق آنست که نفس
خسیس او در اخس و انزل مراتب که معدن و جمادست مقید گردد و حینئذ
باصطلاح او رسخ بود و نفس خسیس وی نازل باشد ۵

ونبدي لك الامثال مني منة عليك بشاني مرة بعد مرة

و این مثل زدن و مثال نمودن من در بین ابیات آینده باین حال خودم
و تحقق بمقام تمکین در تلوین باری بس از باری از من بر تو که
مسترشدی و متابع منی نعمتی و منتی عظیم است چه سبب مزید
وضوح می شود بر دل تو که صدور کثرت را از وحدت ذات و تحقق
وحدت را در عین کثرت اثبات می کنند و بفهم تو می رسانند و اول
این امثال اینست که می گوید

تأمل مقامات السروجي واعتبر بتلوينه تحمد قبول مشورتي

تفکر و تأمل کن در مقامات و احوال ابو زید سروجی که ابو القسم حریری
در کتاب بطریق حکایت ایراد کرده است و اعتبار کن این مقام تمکین
در تلوین مع ابا وین این ابو زید سروجی و ظاهر گشتن او بصورتها
گوناگون و رنگها مختلف و هیاتها متنوع و اشکال متباین و احوال متبدل

گاهی بصورت زاهدی و زمانی بهیات قاضی و واعظی و وقتی بشکل الملهی
مع توحد لعین واحد الذات تا بعد از این اعتبار مذکور مشورت و نصیحت
مرا بپسندی و ستوده شمری در اینجا تراکیم که توجه کن باین حضرت
جمع من که این تمکین در تلوین از احکام و خواص اوست ۵

وتدري التباس النفس اخرى باطنا بمظهرها في كل شكل وصورة

و نیز تا از آن اعتبار بحال سروجی باز دانی حقیقت تلبس نفس اخری و مزاج
و قوا حتی در حال بطون نفس یگانه در زیر پرده حواس بواسطه این مظهر
و صورت حسی مزاجی و ظهور نفس یگانه را بواسطه آن مظهر و تلبس بوی
در هر شکلی چون شکل چشم و گوش و زبان و بینی و دست و پای و در هر
صورتی چون وهم و خیال و مفکره و ذاکره و در صورت غاذیه و جاذبه
و ماسکه و منمیه و غیرها بیقین باز دانی و حقیقت این تمامی معلوم شود که همچنانک
سروجی یک شخص بیش نبود که باحوال و اشکال مختلف متلبس و ظاهر میشد
نفس نیز یگانه است که بتلبس بصورت عنصری در شکل مسموع و سامع و مبصر
و بصیر و مقول و قایل پیدا می آید و این ظهورش بصور مختلف در وحدت
عین و ذات او قادح نه و از معرفت نفس بحکم من عرف نفسه عرف ربه بمعرفت اصل   ترقی کرده

در قوله ان ما نفاحتنا رب به مثلا والنفس غير مجدة

و هر چند این حریری در ایراد این حکایات و مقامات دروغ گفته است

بزعم او و نفس او جهد و حقیقت بکار نبرده است درین جهان
بل که مقصود در دعوی مجازی و هزلی بوده است تا کسی
از ان لغتها و صنعتها و فصاحتها او از علم با اعتبار و فصاحت
و کتابت بر مسند شود اعنی ولکن فی الحقیقه حق تعالی بوی
و زبان وی از جهت ما مستی زده است تا ما را حقیقت این
مسئله تمکین و تلوین و معرفت نفس و حق مفهوم و معلوم گردد
پس چون این مثل تمام شد مثلی دیگر می گوید
فکن فصار النیر حتیک متصفا لنفسک فی افعالک الاثریة
پس نیک در یابد باش مرین امثال مرا و انصاف ده و باش
نیز مر نفس خودت را بیگانگی عین و تکثر ان بظهور بصور و
احوال و اشکال مختلف و اضافت جمله علوم و آثار بوی و نظر کن
بجوهر خودت در افعالی که از ان افعال اثری ظاهر می شود
چون نظر در آینه و آواز دادن در کوهها و عمارتها عالی
محکم که اثری از ان نظر و آواز تو باز بسوی تو منعکس می شود
تا مثل همان صورت و صوت تو در نظر و سمع تو پیدا می شود
و بصر و سمع تو ند که در خود تاثیر ظاهری گرداند والله اعلم
و شاهد اذا استجلیت نفسک ما تری بغیر مراء فی المرآة الصقیلة

أغیرک فیها لاح ام کنت ناظرا الیک بها عند انعکاس الاشعة
و مشاهده کن و انصاف ده بی مجادله چون که خودت را بر خودت
جلوه می کنی و می خواهی که خود را در آینه صافی زدوده
ببینی که غیر تست انک در آینه بر تو و نظر تو پیداست یا خود توی
که بواسطه آن آینه بسوی خودت نظر کننده در وقت انعکاس
شعاعها بصر تو و آینه و شعاع روشنائی روز بسوی قوت
باصره تو تحقیق این مسئله آنست که آنچ در آینه منطبع می بینی
صورتی مثالی است که نفس تو بآن صورت متلبس شده است در عالم
مثال که بواسطه صفاء آن آینه حصه که او راست از عالم مثال
در باطن جسمانیت او متعین شده است و صورتی که ترا است در
عالم مثال بسبب محاذات تو با عالم مثال در وی پیدا آمده و شعاعی
نورانی میان بصر تو و آن صورت مثالی تو ممتد گشته و همان شعاع
بواسطه عدم نفوذ و تلاشی او باز بصر تو منعکس شده با آن صورت
مثالی متکیف مدرک تو می گردد پس آن صورت مثالی تو غیر تو
نیست بلکه هم نفس تست که بآن صورت مثالی تو متلبس شده بر تو
پیدا آمده است از برا که هر صورتی بل هر ذره جسمانی را حصه از
عالم ارواح هست در باطن او پنهان که روحانیت آن چیز عبارت

ازو فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء است دران حصه واقع
است وهمچنين حصه از عالم مثال وجسم با هر ذره همراهست كه صورت
مثالي وجسماني آن ذره دران حصه حاصل است واين جمله حصص
از عوالم مذكوره محال ظهور آن سر وجوديست كه از فيض وجود مطلق
بهر ذره مضاف شده است درين عوالم مذكوره وحدت ونوريت
وصفاء حقيقي مران سر وجودي راست من حيث انه وجود محض
بس هرچه قرب ونسبت او بآن سر وجودي بيشترست وباو
من حيث انه مبدا قريب ترست وحدت ونوريت وصفا بروي
غالب ترست چون ارواح مثلا وهرچه من حيث المبدائية ازو دورتر
افتاده است كثرت وسايط در وا اثر كرده است واو را كثيف و
ظلماني گردانيده چون جسمانيات كه عكس نسب واعتبارات
در ايشان متضاعف است لاجرم تكاثف پذيرفته اند وچون عالم مثال
تلو عالم ارواحست وبدين سبب بمبدا نزديكترست لاجرم صفت صفا
ونوريت وحكم وحدت برو وصور او غالبست ولهذا صور آن
عالم را قابليت تجزيه وتبعيض نيست پس چون صفت كثرت وظلمت
تركيبي كه از خصايص عالم اجسامست از سطح آينه بواسطه صقال
زوال مي پذيرد وآن ظلمت وكدورت وحكم كثرت با اثر وحدت و

صفا ونوريت مبدل مي شود حكم عالم اجسام كه بآن جسم آينه
تعلق دارد مختفي مي گردد وحكم حصه او از عالم مثال كه صفا و
نوريت مر وراست لايق تر است درين سطح آينه پيدا مي آيد وچون اين
حصه آينه از عالم مثال باصل او كه عالم مثال منفصل است متصل
است وهر چيزي را دران عالم مثال صورت ثابت لاجرم هر چيز كه
محاذي ومسامت آن سطح آينه كه عالم مثال با و متعين شده است
حاصل مي آيد صورتي كه آن چيز را در عالم مثال ثابت است درانجا
متعين مي شود وچون ناظري در برابر آن سطح آينه وعالم مثال
كه باو متعين است مي آيد صورت مثالي آن ناظر درانجا ظاهر مي گردد
وچون درو نظر مي كند كثافتي كه در پشت آينه است شعاع بصري
او را از نفوذ وتلاشي كه در هوا واقع مي شود مانع مي آيد لاجرم همان شعاع
متكيف شده بجمله آن صور مثالي كه بالمحاذاة دران آينه ظاهر شده
است باز بسوي باصره او منعطف ومنعكس مي گردد تا صورت
مثالي نفس خودش وهرچه درانجاست مدرك او مي شود پس حقيقت
اين ناظر دران آينه جز صورت خود را نديده است ونفس او يكي بيش نيست
كه در يك حال در دو صورت حسي ومثالي متلبس شده خود را بر دو عرصه
مي كه بس ازينجا تمكين در تلوين را فهم كن والله الهادي

واسمع لرجع الصوت بعد انقطاعه لكن باطراف القصور المشيدة
اهل كان من نبائك ثم سوال ام سمعت خطابا من صدى المصوت
الاصغاء من قولك اصغيت الى فلان اذا ملت بسمعك نحوه واصله من
الصغو الميل يقال صغا يصغو صغوا وصغى يصغى صغا وصغيا والقصر المشيد
المرتفع المطلي بالجص او البلاط و گوش دار بسوی بازگشتن آواز تو هم بسوی تو بعد
از انقطاع آن واز اخلاق و گوش تو بکنارها کوشکها بلند سنگین گچ
اندوده و بر آورده و در کوهها بلند که سنگها آن صلب باشد و آواز
از آن نفوذ نکند و نگذرد و متلاشی نشود و بیرون آن چیزی تو کسی بود در آن
کوشکها کوه بلند که با تو همان سخن ترا باز گفت یا خود می شنودی هم از تو
خطابی مثل همان خطاب خود تا از صدا آواز دهنده خود تست که حقیقت
هم تو و آواز تو بود که بدو نوبت از تو ظاهر گشت وهم تو از خود تست متأثر
شده و موثر هم تو بود در اول و آخر یعنی چون نفس بقوتی مخصوص از باطن
بظاهر می آید و هوا باز نفس متکیف می شود آن نفس را بآن قوت تکیف
و تکیف صوت می گویند و از آن نفس بمخرج یا بمخارج حروف متعین
و متکیف شده ظاهر می گردد آنرا حرف یا کلمه یا کلمات گویند و بواسطه
آنکه از باطن بقوت ظاهر شده است اثری از نفس متنفس با آن نفس و صوت
و کلمات همراه می باشد که حکم ظهور آن نفس با آن قوت ممتد می شود تا غایت

خود می بود و آنجا منتهی و متلاشی می شود و تا رسیدن آن صوت و نفس
ممتد با آن غایت خودش هر هوایی که گرد این متنفس محصور در آنجا است
بآن صوت و نفس بقوت او متأثر و متکیف می شود و بآن طریق که هر جزوی
که ازین هوا بمتنفس نزدیکتر است زودتر متکیف و متأثر می گردد
پس جزوی را که ملاصق اوست بآن قوت که با آن نفس همراه است قرع
می کند تا آنجا که غایت و منتهای آن نفس است پس هر که در آن هوای
متکیف واقع باشد اثر آن تکیف هوا از صوت و کلام بهوایی که داخل
صماخ وست می رسد و قوت سامعه او آنرا تلقی می کند و بنفس او می رساند
اکنون اگر چنانکه پیش از رسیدن آن نفس مصور بصورت صوت یا کلام
بآن غایت که چون بوی می رسد متلاشی می شود نفوذ نا کرده و متلاشی
ناشده کوهی یا عمارتی بلند صلب پیش آید و مانع از مرور نفس مصور مذکور را
از نفوذ و بلوغ بآن غایت و از تلاشی آن قوت که در آن نفس مرکوزست
و اورا تا بآن غایت می رسانید مر آن نفس را باز می گرداند تا منعطف
شود و بار دیگر در آن رجوع و انعطاف مر همان هوا را که حوالی متنفس
و غیر اوست قرع می کند و تا بهوایش می رساند که داخل صماخ متنفس
است و هر که نیز که در آن هوا متکیف بآن انعطاف واقع باشد
پس سامعه بار دیگر همان صوت و کلمه را بعینه القی می کند و بنفس می رساند

این صورت راجع با صدا نام است که موجب رجوع جنانکه گفتیم
صلابت و عدم نفوذ است و اصل این معنی در عالم الهی آنست که جون
بحکم انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون قول الهی
که اثر نفس وجودی اوست در وقت ایجاد حقیقتی از حقایق بمحلی
می رسد بواسطه صلابتی از حکم عدم حقیقتی که فی احد طرفی تلک
الحقیقة ثابت است آن نفس الهی وجودی از وی نفوذ نمی کند
لاجرم همان قول بعینه بحضرت وجود که آن نفس از وی صادر شده
رجوع می کند و فی الحال تعینی مرین حضرت وجود را در خودش از
خودش حاصل می آید محل ظهور آن تعین و حکم و اثر وی آن حقیقت مذکوره
می شود وحینئذ آن حقیقت روحی موجودی گردد بس موثر و
متاثر یکی جیز بیش نیست و آن وجود یگانه است بس مثل او جنانک
در آینه وخارج از وجز نفس خود را نمی بینی که در صور واشکال متنوع
بر تو ظاهر می شود همچنین آوازی که در اول و آخر می شنوی هم از نفس تو
صادر می شود و بواسطه قوت نفس تو دیگر بار هم بنفس تو می رسد
و هم تو دی که از صورتی حکایت که آن عبارتیست باز خود را می خوانی
و با خود خطاب می کنی مثالی دیگر ه
وقل لي من التي الهمت علومه وقد ركدت منك الحواس بغفوة

وما كنت تدري قبل يومك ما جرى بامسك او ما سوف يجري بغدوة
فاصبحت ذا علم باخبار من مضى واسرار من ياتي مدلا بخبرة
و بگوی مرا که انداخت بسوی تو علوم خودش را در ان حالی که ساکن
شده است از تو حواس ظاهر تو بواسطه خواب که در وقایع می بینی
و ترا از ان وقایع بتصریح یا بتعبیر مسایل و علوم معلوم می شود و تو می دانستی
بیش از ین روز که در خواب رفتی و در وی این وقایع دیدی که دی بیش از دی در
زمان ماضی چه رفته است از امور و کواین عالم و نه نیز می دانستی که بامداد
و فردا و بس فردا در زمان مستقبل جه خواهد رفت در عالم از امور و
حوادث بس بعد از خواب باز آمدی آن وقایع دیده ترا بطریق تصریح
یا تاویل و تعبیر آن خواب دانش محقق حاصل می شود باخبار و احوال هر که
گذشته است بسالها بسیار و قرنها بی شمار و صاحب علم و آگاهی
می شوی باسرار احوال هر که بعد از تو خواهد آمد بقرنها، مدلا و
حال تو بسبب آن خبرت و دانش محقق فرح و انبساط می باشد
قوله مدلا اي فرحا منبسطا من قولهم ادل فلان اذا فرح و
انبسط وهو نصب على الحال والله اعلم واحكم
أتحسب من جاراك في سنة الكرى سواك بانواع العلوم الجليلة
وما هي الا النفس عند اشتغالها بعالمها عن مظاهر البشرية

تجلّت لها بالغيب في شكل عالم هداها الى فهم المعاني الغريبة
وقد طبعت فيها العلوم وأعلمت بأسمائها قدماً بوحي الابوّة
وبالعلم من فوق السّوى ما تنعّمت ولكن بما أملت عليها تملّت
أتو مي پنداري وكان مي بري كه غير تو بود انكسي كه دران حال كه تو
در بيهوشي خواب بودي و در خواب اورا مي ديدي كه با تو در سخن
رفت وترا بانواع علوم و اسرار بزرگوار اعلام فرمود هيهات نبود
آن آموزنده وخبر كننده مر ترا دران خواب از ان علوم جز
نفس يگانه تو در وقت اشتغال و توجهش بسوي كليت وكاليت
خودش در عالم غيب اضافي كه عالم ارواح ومعاني است واعراض او دران
از بن مظهر وصورت بشريت وانسانيتش كه چون ازين قيود
واوصاف جزويت تدبيري دران حالت خواب خلاص يافته بكليت
خودش روي آورد آن جهت كليت وبساطت خودش را يعني
نفس كل آنجا بعالم غيب اضافي كه عالم ارواح ومعاني است بروي
بصورت عالي بزرگوار پيدا شد و مرين جهت جزويت وتعلق خودش را
بتدبير بدن كه نفس جزوي است بهم علوم ومعاني غريب راهبري
كرد وپيش ازين خود قديما ازين علوم درين نفس منطبع شده بود بواسطه
وحي حضرت پدري يعني آدم عليه السلام مضاف بود واخبار

واعلام كرده بودند مرين نفس را باسماء آن علوم وحقايق اشيا چنانك
فرمود وعلّم آدم الاسماء كلها وبقوله انبئهم باسمائهم بس بآن علم
مرين جهت جزويت خودش را اعلام كرد واين نفس بتدبيري بآن دانستن
علوم از تفرقه كه بغير مضاف باشد يا دران غيريتي ثابت بود برخوردار
وخوش عيش نشد ولكن بانچ از جهت كليت واطلاق خودش برين
جهت جزويت وتقيد بحكم تدبيري خودش از ان علوم املا كرد هم بآن
پر ومملو گشت چه اگرچه در نفس بحسب جزويتش تفرقه مي نمايد
اما دران تفرقه هيچ غيري را مجال نيست بلكه آن تفرقه صور وجوه
وحيثيات وظهورات همين نفس يگانه است لا غير مقصودش والله اعلم
ازين ابيات آنست كه نفس يكي بيش نيست واورا دو جهت ظهور هست
يكي من حيث البساطه والكليه والجمعيه ومثال روشن اين جهتش در
خارج حقيقت قرص آفتاب ونوريت مطلق اوست كه اصلا قابل تبعيض
وانقسام نيست واما جهت دومش جزويت وتقيدست بحكم تدبيري
ومثالش شعاع آفتابست وهرچند اين شعاع هم عين نورست وفي نفسه
بساطتي دارد اما بحكم آنك قابل ظهورست واتصال بعالم تركيب و
جسمانيت من العلا الى الارض وما بينهما بآن سبب جزويتي بوي مضاف
مي شود وچنان مي نمايد كه متجزي ومنقسم است وفي الحقيقه آن تجزيه

وانقسام ازان مظاهر وقوابل است که سبب آنکه این شعاع مظهر ومظهر
ایشانست بواسطه آن قرب واتصال بوی مضاف می نماید همچنین
نفس نیز ازان جهت که قابل ظهورست بصورت تدبیر امزجه جزوی
مختلف او را بحکم اضافت هر وصفی تدبیری وظهوری بآن صفت در آینه
هر مزاجی معین نفس جزوی می گوییم مع توحد العین چنانکه آفتاب یکی
بیش نیست واورا از حیثیت ظهور در هر روزنه واظهار هر جسمی نور
آفتاب وعکس وشعاع او می خوانیم وهمچنانکه محال وقوابل را در ظهور شعاع
آفتاب وصفت وخاصیت او اثرها ظاهرست تا اگر بر آبگینه سبز
می تابد عکسی که ازو ظاهر می شود سبز پیدا می گردد واگر بر آبگینه
زرد زرد واگر بر آبگینه سرخ سرخ واگر روزن مدور می باشد
شکل شعاع مدور می نماید واگر مربع مربع واگر مسدس مسدس واگر
بر روی کازری تابد سیاهش می کند واگر بر شقه جامه می تابد سپیدش
می گرداند وهمچنین مرآی امزجه را در ظهور نفس در ایشان وتعلق
بتدبیر ایشان واظهار احوال ایشان اثرها عظیم ظاهرست که اختلافات
وتنوعات اغراض وآمال وامانی وصفات واخلاق ذمیمه وآداب وصنایع عموم
خلایق بحسب وحکم آن اثرها وتنوعات واختلافات ایشان است وباز این
شعاع اگر مثلا بر آینه صافی افتد وبعد از تکیف بکیفیت آن آینه عکس او

بر آبگینه افتد وآن متکیف شده بر نوشتر بر آب صافی افتد وازان آب
صافی تکیفی پذیرفته بر دیواری مصقول آید وازان دیوار بر جسمی افتد
که مقابل آن دیوار مصقول بوده باشد آن شعاع را بحسب هر مظهری
ازین مظاهر مذکور وصفی ورنگی حاصل می آید بخلاف آنکه آن شعاع بی
هیچ تکیفی بر جسمی تابد که جز صفت ورنگ همان یک مظهر با او حکمی وصفی
دیگر همراه نباشد همچنین اگر چنانکه جهت تدبیر نفس بوساطت ملکی یا ملایکه
بسیار بمزاجی عنصری تعلق گیرد از هر ملکی خلقی وصفی وخاصیتی
با او همراه می باشد واختلاف همم ومقاصد دینی وعلوم یقینی واخلاق
وآداب نفسانی وتنوعات آن از آثار آن وسایط واختلافات وتنوعات
صفات ایشان واقع می باشد واما اگر تعلق نفس بمزاج کاملی بی وساطتی
ظاهر می شود همه اخلاق واوصاف او وحدانی النعت می باشد مناسب
واشارت قرآن وحدیث در نفی واسطه واثبات آن وارد است اما
سوی اشارت قرآن بنفی واسطه ونفخت فیه من روحی واما اشارت حدیث بثبوت
واسطه قوله علیه السلام ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما
نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله
الیه ملکا باربع کلمات فیکتب علیه عمله واجله ورزقه وشقی ام سعید
ثم ینفخ فیه الروح یعنی الملک ینفخ پس ظهور نفس غیر کامل بوسایط بسیاری باشد

میان این شخص و میان نفس کل پس نفس یکی بیش نیست و تنوعات ظهور
او را نفوس جزوی میخوانند و هکذا الامر فی الوجود بعینه والحقیقه
فافهم تعرف معنی قوله من عرف نفسه عرف ربه اکنون چون مرین
نفس یگانه را ظهوری خاص آمد بنسبت با مرشخصی بواسطه یا بی واسطه
و از آن حیثیت بتدبیر بدنی متعین گشت و آینه آن نسبت ظهور نفس
مزاجی مخصوص آمد و قیام و ثبات آن مزاج بغذای معتاد مشروط بود
و حکم تدبیر نفس بواسطه قوا و حواس و اعضا میسر شد پس انگاه که این نفس
مرین آلات را در تدبیر استعمال می کند بتدریج غذا تحلیل می پذیرد چه
حرکت محلل است و روح حیوانی بسبب تحلیل غذا ضعیف می شود و قیام
و حرکت قوا و حواس و اعضا بروح حیوانی بازبسته است و بفتور و
ضعف او بواسطه تحلیل فتوری و نقصانی و کلالی درین قوا و اعضا
پیدا می آید پس نفس بعلم فطری و هدایت عام اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
بعدم مساعدت آلات محس می شود از استعمال آلات ظاهر اعراض می کند
و بباطن متوجه می شود تا بدل ما یتحلل از غذا تازه حاصل آید و مرکب قوت
یابد و انگاه باز بتدبیر استعمال جمیع آلات توجه نماید آن حالت اعراض نفس را از
تدبیر و استعمال آلات ظاهر خواب می گویند و آن زمان که نفس ازین آلات ظاهر
اعراض می نماید و بباطن می پردازد ذاکر مرین نفس مدبر جزوی را تجردی

که سبب مناسبت باشد میان جهت تدبیر و کلیت او حاصل شود
از تدبیر قوا باطنه متخلص شود و بحضرت کلیت خود میل کند جهت
کلیت او بر شکل عالمی که معانی و علوم بذات او قایم باشد برین جهت جزویت
خودش پیدا می شود و پیش ازین حکم الکتب علی فی خلقی این معانی و علوم غریب
بنسبت با این عالم جزوی در آن حضرت کلیت مرتسم بوده و قد طبعت فیها العلوم
اشارت بآنست پس این جهت کلیت که بر شکل عالم پیدا شده است مرین
جهت جزویت خودش را بسوی عالم کلیت که اصل است و معانی در و منطبع
دلالت می کند تا آن علوم و معانی غریب را بحکم و حسب مناسبت حالی از آن
حضرت ضبط و فهم کند و پیش ازین انگاه که طینت آدم علیه السلام تمام شد
و این جهت تدبیری من حیث جمعیتها لجمیع الجهات التدبیریة الجزویة در آینه
مزاج آدم علیه السلام پیدا شد اسما و طرق تصریفات آن علوم و معانی را
بوحی الهی تلقی کرده بود کما اخبرنا بقوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها و آن
جهت تدبیری من حیث جمعیتها لهذه الجزویات که خطاب الست بربکم با
ایشان و تعینات ایشان بود در مظاهر مثالیشان و جواب بلی هم ایشان داده
بودند بآن اسما و معانی و طرق تصریفات و تاویلات و تفهیمات عالم شده
و هو المراد بقوله و اعلمت باسمائها قدما بوحی الابوة الا الکل الحکام المرجه
و وسایط میان هر جهتی جزوی تدبیری و میان آن علوم و معانی و اسما

وتفهیمات

حجاب و حایل شده بودند و آن علوم نسبت با عموم مغلوب احکام امزجه
گشته و حکم جهل غالب و پیدا آمده پس چون جمعی ازین جهات تدبیری
جزوی از تدبیر قوا، باطن و ظاهر خلاص یابد و بعالم کلیت میل کند بحکم
مناسبت حالی بحسب او چیزی از آن علوم و معانی تلقی کند و تذکر یابد
و لو من بعض الوجوه از آن اسما که بدو پیش رسیده بود حاصل آید چون باز بعالم
تدبیر مراجعت کند از آن اسما و معانی آنچ ضبط کرده باشد بعضی را کما هی
ظاهر یابد و معلوم شود و بعضی را که قوت متخیله کسوتی مناسب آن حال
که او بدان متلبس بوده است بوی ثانیه باشد بتعبیر محتاج شود اگر این بیننده
بتعبیر دانا باشد از آن کسوت خیالی آن را بکسوت حقیقی تعبیر کند و الا بمعبری
که بآن علم و تعبیر آن دانا باشد رجوع سازد تا آنچ از علوم غریب و کواین
که بماضی و مستقبل تعلق دارد در آنچ او دیده است مدرج باشد او را
از آن آگاه کند پس این علوم و معانی درین حالت خواب نفس را هم از وی
حاصل آمده است و هم از خود بی بدانش آن متنعم و خوش عیش شده
و هم از خود بآن علوم پر شده است نه از غیری و بی تفرقه که بغیری تعلق داشته

و بها قبل منام تجردت لنا هذه ها مثلی بعین صحیحة

و اگر چنانک این نفس تو که مستر شدی پیش از خواب در حال بیداری ازین قیود
تدبیری و جزویت هجوم از علایق و شواغل و تعلقات و تعشقات و همل

آمال و امانی و شهوات و صفات جسمانی و نفسانی و روحانی مجرد شدی و هیچ
ازین اصلی و عارضی چنانک با نفس من همراه نیست با این نفس تو نیز همراه نماندی
چنینده مرائیه مرورا اعنی نفس خود را و اصل و حقیقت او را مشاهدت
کردی بچشمی روشن بنور فبی یبصر و معلوم کردی که نفس یکی بیش نیست
و تفرقه باوصاف و تعینات است لا غیر

وتجریدها العادی اثبت اولا تجردها الثانی المعانی فاثبت

و این مجرد گردانیدن نفس مر خود را که بطریق عادت خواب و اعراض از
احکام و اوصاف تدبیری او را حاصل می آید تا این تجرید عادتی در
اول سلوک و مبادی امر وصول یا پس از آن بعالم خود توجه می کند و از آنجا
هم از خود و کلیت خود بی علوم و اسرار و اطلاعات تلقی می کند این تجرید
عادتی اثبات می کند که نفس را مجرد شدنی هست فی ثانی الحال از این
بدن و احکام و اوصاف او که در آن مجرد شدن بطریق انسلاخ بمعاد
کلیت خود بی رجوع لازم می افتد پس این تجرید عادتی بطریق خواب پایه
و درجه اوست مر این تجرد حقیقی را بدو جهت یکی آنک چون سالک بعقل
خود نظر کند که چون سبب حصول این علوم و اسرار و اطلاعات که در خواب
حاصل شد تجرد و اعراض نفس اوست از شواغل و تعلقات بدنی پس
داند که اگر این تجرد و اعراض نیز در غیر خواب دست دهد همین نتیجه

حاصل آید و این نظر باعث سالک شود بر مزید اجتهاد در سلوک و فنا، از اوصاف
و نفی تعلقات و آن سلوک موجب تمکن او گردد و از تجرد و انسلاخ و توجه
بسوی معاد و کلیت خود شرفها فوقها من مراتب البقا، و اما جهت دوم
آنست که مبادی وصول و کشف حقیقی در مقام نبوت بمحض موهبت و
هدایت و در مقام ولایت بسیر و سلوک را فنا خواهها و وقایع راست
درست چنانکه مصطفی را صلی الله علیه وسلم در مبدا ظهور حکم نبوتش
شش ماه ظهور وحی و ملک بروی بطریق خواب بوده است چنانکه آن معنی
اشارت فرموده است در حدیث که الرؤیا الصادقه جزؤ من ستة
واربعین جزؤا من النبوة چه مدت ظهورش صلی الله علیه وسلم میان امت
بصورت نبوت و رسالت بیست و سه سال بوده و شش ماه ازین مجموع
جزوی باشد از چهل و شش جزو بدین جهت این تجرد با دیدن وقایع
نفس درجه است مثبت و معین تجرد حقیقی در بیداری و توجه بمعاد
بطریق معراج یا بطریق انسلاخ بر تقی که مسترشدی عقل و نظر اعتبار کرده
خود را درین باب اندک مشمر و در کار آور با نج گفتم و مثالها که
نمودم از جای مرو و ثابت باش والله الهادی
و اما آنکه شخص صیقلی در و سه حیث استقلت عقله و استنفرت
و از آن علماء ظاهر مبادرت کی بنقلیات متقید باشند و کثرت دراست این علم

نقلی او را مغرور و سبکسار گردانند تا از جای برود و عقل خود را که
بتفکر و تدبر در باطن قرآن و حدیث و امثله روشن و مثلها، مطابق معانی غریب
استنباط کند و از شاهد بر غایب استدلال کند اندک شمرد و از هر چه جز
بطریق صحیح نقل بوی برسیده است اعراض نماید و چون عقل را که او را در
علوم نقلی او هم مدخلی عظیم است و فهم آن نقلیات و حجج و دلایل آن
بروی موقوف در باب استخراج و استنباط معانی غریب و ادراک معانی
مجرد بچیزی بر نگیرد علوم کشفی و ذوقی که بسیاری از آن معانی مستنبط
بعقل با ریک تر ست در تنگنای دعوای نفس و طبیعت با ذمن او بگذارند که نجیب
تا بسبب جهل و عدم کنجای آن علوم را با سفسطه با کفر و زندقه و بدعت
و مذهب حلول نسبت کند با آنکه اصول این علوم در نقل مذکور باشد
بر تقی که مسترشدی بعلوم نقلی از علوم عقلی بکلی اعراض نماید و درین امثله
که بتو نمودم تدبر کن و بعد از آن جز بطریق اجمال چیزی از آن فهم کردی
از آن علوم نقلی و عقلی هم بدرای و بابن حضرت جمعیت من توجه کن
بفنا جمله اوصاف جسمانی و نفسانی خود تا بعین الحیوة علم حقیقی برسی
فتم وراء النقل علم یدق عن مدارک غایات العقول السلیمة
چه آنجا که حضرت جمعیت منشأ علمی الهی است و سر نامتناهی از
علوم ذات و اسرار و حکم افعال و صفات که از غایت غموض و خفا از آن

و پوشیده می‌شود از مدارک عقول سلیم و نفوس مستقیم زیراکه بدان علوم و اسرار جز بنهم و عقل نبی تحقیقا نتوان رسید و از سر لا یعرف الله الا الله گرد آن علوم و اسرار حصنی منیع است. باید دانست که عقل قوهٔ روحی است نورانی ساری در نفس انسانی از آثار و انوار عقل اول که حکم فعال او ادراک حقایق اشیا و تمیز میان حق و باطل و خیر و شر و حسن و کمالات خیر و وحدت و عدالت چنانکه در مقابلهٔ او هوا اثری و صنعی ظلمانی است از آثار کثرت امکانی و صور نامتناهی ممکنات که نفس کل شامل آنست من حیث توجهها الی عالم الطبیعة والعناصر واظهار صورها هم در این نفس مدبر انسانی ساری که حکم و عمل او ظهور بصور انحرافات و خبث و ضلالت بتصرفات و صور انحرافات نامتناهی خلقا و وصفا و قولا و فعلا و جمله قوا و اخلاق و اوصاف روحانی مثل مفکره و حافظه و مجموع طهارت و نزاهت و ایمان و اسلام و غیرها اعوان و انصار عقل اند و همگی قوای جسمانی و صفات و اخلاق ذمیمه چون شهوت و غضب و حرص و بخل و حسد و کبر و ظلم اعوان هوا اند و هرگاه که حکم هوا به مبدا احکام عادات بر این نفس جزوی مدبر غالب آید لابد عقل را با اعوانه و انصاره مغلوب گرداند و در عمل خود استتباع و استعمال کند تا وجوه مکر و حیله در تحصیل مطالب شهوات و لذات از جهت هوا بکار برد و هرگاه که عقل با اعوانه غالب باشد هوا را استتباع و

واستعمال کند در جد و اجتهاد در عبادات و انواع قربات و این عقل را سه نوع از ادراکاتست یکی بالآلات و مدارک حسی ظاهرا و باطنا و دوم بقوت فکری لا غیر که بوساطت این قوت فکری قیاسی ترکیب کند و مقدمات بیانگیزد و از آنجا نتیجه ادراکی و علمی حاصل کند و این قسم را عقل نظری گویند و نوع سیم آنست که آن قوت عقل از باطن نفس سر بر زند و بالذات لا بالآلات ادراک اشیا کند و این قسم آنگاه میسر شود که بریاضت و مجاهده تزکیه و تخلیه نفس از اخلاق ذمیمه و با اخلاق حمیده دست داده باشد و از مجاذبات آمال و امانی و صفات و صور انحرافات که بهوا تعلق دارد خلاص نفس تحقق پذیرفته و بحضرتی که منبع علوم است چون لوح المحفوظ مثلا متوجه گشته و بعضی را از حکما و اوایل ائمه این دست داده است و بحکم آنکه علاقهٔ نفس بمزاج تمام منقطع نشده است و مادهٔ هوا بکلی منحسم نگشته آن علوم از حکم حجابیتی لوازم طبیعت و مزاج بالتمام خالی نبود است و اختلافات و خطاها بسیار بآن علوم و ادراکات و اشکالات را بدان متطرق شده است و این جمله اقسام عقل و ادراکات او در زیر طور ولایت و نبوتست زیراکه ادراکی که در طور ولایت و نبوتست بطریق کشف و مشاهده مدرک او آن سر وجودی الهی است که در دل ولی یا نبی متجلی است و نفی فنا این

ادراکات عقلی وعقل نفس وغیرهما در ظهور تجلی آن سر وجودی مشروط
است پس میگوید که تو که مسترشدی بعلوم نقلی مغرور مشو و
مدرکات عقل را که در مرتبه خود علوی وتحقیقی دارد از ادراک
ملکوتیات وروحانیات ومجردات بسبب آنکه ازین علوم نقلی مفهوم ما
تو خارج است بکلی نفی مکن وبسبب جهل ازان تعجب واستنکاف
منما که بالجمله آن علوم منقول تو علمی از علوم الهی وکشفی هست که بمقام
وطور نبوت وولایت تعلق دارد از علوم اسما وصفات که با آنکه
این علوم عقلی از ادراک مجردات وروحانیات سخت دقیق وباریک است
ونسبت با علوم نقلی غامض وپوشیده ومع ذلک آن علم الهی که بطور
ولایت ونبوت متعلق است از مدارک عقول سلیمه که بالجمله علوم
نقلی است وهیچ آفتی ومانعی از احکام هوا وطبیعت بوی متطرق
نمی تواند شد هم باریک وپوشیده است واز غایت دقت وخفا این
علم الهی مذکور آن عقول سلیمه از ادراک آن قاصرند تا باین نقلیات
توجه رسد ودران معرض چه باشد

تلقیته منّی وعنّی اخذته ونفسی کانت من عطائی ممدّتی
من آن علم الهی وسر غیبی را که امثله آن با تو گفتم ودیگر خواهم تقریر کرد
هم از خودم که این حضرت احدیت جمع مذکور است تلقی کردم وازو پذیرفتم

وهم از غیب ذات خودم آن علم بمن وازین حقیقت من تجاوز کرد تا ازو باز
گرفتم بعد از آنکه از ان خودی مجازی خودم واز ان صفات وعلوم
عقلی ونقلی بکلی فانی شده بودم وباین حضرت جمع وحدت خودم تحقق
محققی یافته وبازالت همه احکام امتیازی ازان حقیقت بمن مضاف
آمده واین نفس وذات من اکنون من حیث جمعیتها بین الاحدیة والواحدیة
از عطاها ورحمتها، اختصاصی غیبی خودش مرا آن علم وفهم وتدبر آن
مدد کننده بوده وفی الحقیقة مدد کننده هم من بودم من حیث الباطن
وحکم فاعلیته ومدد گیرنده هم من بودم من حیث الظاهر والجمع
وحکم قابلیته فافهم ففیه سر شریف پس اکنون درین ابیات آینده
مثالی دیگر خواهد بود خیال بابدا وصورتی را که ازو کی ظاهر می شود مر
صدور وظهور کثرت صفات وافعال را از یکی ذات یگانه والله المرشد

ولا تک باللاهی عن اللهو جملة فهزل الملاهی جدّ نفس مجدّة

یقال لهیت بالکسر عن الشیء لهیا ولهیانا اذا سلوت عنه وترکت
ذکره ویقال له عن الشیء ای اترکه یعنی تو که متابع ومسترشد منی
مشغول ومعرض مباش ازبازی بکبارگی وبکلی ترک نظر در او واعتبار
آن مکن که هزل مجازی که در آلات لهو وبازی است عین جد نفس
من نفسی را که در اشیا نظر واعتبار جد وتحقیق کند از آنکه عبث را

مطلقا در نظر محقق و اعتبار تحقیق وجود نیست بلکه هرچه در
وجود ظاهر و مشخص می شود از افراد عالم حقیقت معینی درست
و محقق است که هر کس که در ان صورت عین آن معنی را مشاهده
کند بنظر عقل یا بصیرت اگرچه آن صورت آلت لهو و لعب
باشد در نظر عموم خلق اما آن در نظر این معتبر صورت حقیقی
درست وجد باشد و از فواید بسیار خالی نبود والدلیل علیه
قوله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن
الذین کفروا ای ستروا الحق والحقیقه باحکام نفوسهم و
تقیدهم بالطبع و هرچه درین ظاهر وجودست ما بین السماء والارض
است بس باطل و عبث نباشد لاجرم هر کرا نفس مجرد باشد جهد کند
تا از ان مجاز صعود لهو و مجاز صورت حقیقت و حقیقت و فایده آنرا
عموما و خصوصا دریابد و از ان نصیب خود برگیرد والله اعلم
و ایاک والاعراض عن کل صورة موهمة او حالة مستحیلة
ایاک ها هنا للتحذیر باضمار احذر و باعد فان ایاک متی کانت للتحذیر
ولم یکن بعدها ان المصدریه فالواو من بعدها لازم ومتی اعقبه
ان المصدریه فیقال بالواو او بمن او بحذف من کما یقول ایاک والاسد
ومن الاسد او یقول ایاک ان تفعل کذا ومن ان تفعل کذا والتمویه

وان تفعل کذا له

التلبیس واصل موهت الاناء اذا طلیته وهو من نحاس او حدید
بذهب او فضة فالصورة الموهمة ان تراها فتحسبها شیئا
وهی فی نفس الامر علی خلاف ما تراها و تظنها کصور ترکبها صاحب
الستاره والحالة المستحیلة هی التی لا اصل لها ولا ثبات من حیث
النظر الی حقیقتها کتلک الصور الخیالیه وما یبدو منها فی نظرک
یعنی دور باش از اعراض از هر صورتی که خیالک ما نزد او چنان نباشد
یا از هر حالتی که زود تغیر پذیرنده باشد همچون صورتها آن خیال باز
و احوالی که بر آن صورتها طاری می شود از حزن و فرح و بکا و ضحک و غیر آن
نسیف خیال الظل ... الیکی کرد اللهو ما عنه الستایر شفت
چه آمدن خیال آن سایه که خیال باز بتو می نماید همچو آورد بسوی تو
در ان حالت بازی و مشغولی تو بآن که همچو خوابی است از جهت
اعراض تو در ان حالت از کارهایی که اصلی و حقیقی دارد و بر تو عرضه
میکند در ان حالت آن چیزرا که از وآن پردها شفاف و تنک شد
تا تو آن چیزرا از پس آن پردهای تو انی دید یعنی چنانک صورتهایی
که در خواب می بینی خیالی است که نفس تو از وراء پرده خواب بتو
می نماید و آن در عالم حس حقیقی ندارد همچنین این صورتها که همچو ظلال
این صاحب بازی خیال بتو می نماید متحرک و ساکن از پس آن پرده که در میان

اویخته است وآن صورتها هم بیرون آن پرده هیچ حقیقتی ندارد
آن پرده و بازیها، و ترا از دیدن حقیقت آن صورتها بی اصل مشغول
می گرداند پس از این جهت آن حالت با نظر مشغولی را با و تشبیه
کرد بخواب که مشغول کننده است از عالم حس و گفت فی کری الله و
ظهور آن صورت خیال بازی را که ظلال اند تشبیه کرد بطیف خیال که در
خواب پیدا شود الطیف ملوّنة چنانک آن صورتها خیالی در حالت
خواب ترا از معانی اخبار می کنند از پس پرده خواب تا تو بطریق
تعبیر از آن معانی آگاهی می یابی همچنین این صورتها خیال باز از پس
آن پرده ترا از معنی وحدت فعل و وجود فاعل و کثرت مظاهر و صور آن
فعل و وجود اخبار می کنند تا تو اعتبار گیری و از این صورتها از معنی آگهی
نرد بنور انشا تجلّا علیک من وراء حجاب اللبس فی کلّ خلقة
می بینی که از پس آن حجاب پوشش اعنی پرده و ستاره که خیال باز
نصب کرده است و آن پرده را حجاب گردانیده میان خودش و میان
نظر تو که از پس آن پرده صورتها، چیزها از هر گونه در هر نوع جامه
و صورتهای برتو و نظر تو جلوه کرده می شود تا عل یکی و فعل یکی و صور مختلف
تجمّعت الاضداد فیها حکمة فاشکالها تبدو علی کلّ هیئة
مجمع بینی اضداد را در آن صورتها بواسطه علمی و حکمتی که خیال باز راست

در آن جمع اضداد چه نظرا الی ذوات تلک الصور غیر جامعه پارة چند که هنه باکاغذ پاره چند هم
بهم جمع آورده نیستند و هیچ نطقی و حرکتی و نوری با ایشان قایم نه لکن
آن خیال باز بآن علم و حکمت خود در ایشان چیزی تعبیه کرده است که
با آنک ایشان بذات خود صامت اند از خود نطق اظهار می کنند و با آنک
بذات خود ساکن اند حرکت می کنند و با آنک هیچ روشنایی بذات ایشان
قایم نیست روشنایی هم تو هدیه می آرند پس شکلها، این صورتها در
هر گونه پیکر پیدا می آیند و جمله این اضداد را که خاموشی و نطق و حرکت
و سکون و ظلمت و نور است بذات خود جمع می کند بواسطه اثر حکمت و علمی
که از خیال باز در ایشان سرایت کرده است همچنین حقایق ممکنات و صور
جسمانیات فی انفسها مظلم و ساکن و خاموش اند و بجلوتی که موجد تعالی
و تقدس در وجود یگانه و نفس وحدانی تعبیه دارد و با ایشان اضافت میکند
همه گویا و متحرک و نورانی ظاهر می شوند و وجود و فعل جز یکی نی قوله غیر ضوئیة
تجوز فیها النصب للحال والرفع بان یکون خبر مبتدأ محذوف ای هی النور و هی غیر ضوئیة
وتضحک اعجابا کاجذل فارح وتبکی انتحابا مثل ثکلی حزینة
لانتحاب کالنحیب وهو رفع الصوت بالبکاء منصوب علی المصدر من غیر لفظه
واعجابا علی المفعول له واجذل افعل من الجذل وهو الفرح تقال جذل فهو جذلان
وآن صورتها را بینی که می خندند گاهی از جهت خوش آمدن و تعجب خود هم

شادمان ترین شادمانی وگاهی می گریند گریستنی بناله وآواز بلند
همچو مادر فرزند مرده غمناک و با آنکه غم با ایشان قایم نیست و نه شادی بی غم و
شادمانی از ایشان ظاهر می شود بحکم آن جمع اضداد که در حکمت آن
خیال باز در بیان درج کرده است والله الهادی

وتندب ان انت علی ما بها نعمة وتطرب ان غنت علی طیب النغمة

یقال ندب المیت فلان اذا بکا علیه وعدد محاسنه وآن صورتها را
بینی که گاهی اگر ناله می کنند بر فوات نعمتی می گریند ومحاسن آن نعمت را
بر می شمارند واگر وقتی سرودی کنند خوش وطربناک می شوند بخوبی
نغمه وصوتی خوش و نه از غنا واین خبر دارند و نه از طیب و فوت نعمت
لکن بقصد خیال باز و نقل وحدانی او آن احوال مختلف از ایشان صادر می بینی
این ذکر تنوعات احوال وافعال این صورتها بود که گفته شد وبعد از این تنوعات
صور واشکال ایشان را بر می شمرد وجمله صورتها را که آن خیال باز می نماید
یک یک ذکر می کند از جهت اعتبار را

ترد نصیر فی الغصن یهزجیدها بتغرید الحان لدی شجیة

الطیر اسم جنس والسجع صوت الحمام خاصة فعمم ها هنا مجازا والتغرید
تطریب الصوت والغنا والشجیة فعیلة بمعنی فاعلة من شجاه الشجا ای احزنه
والنعت منه شج وشجیة علی فعلة بالتخفیف الا انه قد ورد فی الشعر

مشددا فی قوله نام الشجیون عن لیل الخلینا ومی بینی از آن پرده
خیال باز جنس مرغان گوناگون را بر شاخسارها در حرکت که آواز می دهند
وبطرب می آورند و حاضران را صوت ایشان بواسطه گردانیدن
آن مرغان آوازهای خودشان را در حلق و خوش و لطیف کردن آن آوازها
حزین را حزین تر کند و در حقیقت آن مرغان نه آواز دارند نه صورتها را
اصلی هست الا مجموع آن صور وافعال ایشان نقل ذات یگانه آن خیال باز است

وتعجب من اصواتها بلغاتها وقد اعربت عن السن اعجمیة

وتو در عجب می مانی و تعجب می نمایی از آوازهای آن مرغان آواز هر مرغی بلغتی که
بجنس وی مخصوص است بدان حالت که اندامها بی نطق و حرکت خودشان
بیانی فصیح وآوازی صحیح می کنند وآواز و زبان و بیان همه از آن
ذات یگانه خیال باز صادر نیست و تو تنوعات فعل او را مختلف مشاهده می کنی

وفی البر تسری العیس تخترق الفلا وفی البحر تجری الفلک فی وسط لجة

و می بینی که در نظر تو بر پی و بیابانی و اشتران در آن بیابان ظاهر می شود و آن
اشتران آن بیابان را برفتار خود قطع می کنند و بحری پیدا می شود و کشتی در میان
آن دریا می رود و خود آن جانه بر است و نه بحر و نه اشتر و نه کشتی جز آن یک فعل
یگانه آن خیال باز این صور مختلف اظهار می کند

وتنظر للجیشین فی البر مرة وفی البحر اخری فی جموع کثیرة

و تو نظر می کنی بسوی دو لشکر باری که در بر و بحر ابتدا می آید و بلاد را
در لشکری نظر کنی که در دریا ظاهر می شوند در عرا لشکر خالی
بیا از مبارزان و شجاعان

لباسهم نسج الحديد لباسهم ... فهم ... حد بيض واسنة

نسج الحديد الزرد المنسوج منه مصدر بمعنى مفعول والحمى المحظور الذي
لا يقرب لاجل الحماية فكنا بها ههنا عن نفس الحماية والظبى جمع ظبه
وهي حدة طرف السهم او السيف كنا بالصفة عن الموصوف والاسنة
جمع سنان و يعني كه پوششهاء ايشان جمع لشكريان جامها باشد از آهن بافته
يعني زره از جهت شدت و قوت ايشان در حرب و ايشان را
در حمايت شمشيرها و تيرها و نيزه هاشان باشد

فلجنا د جيش البر ما بين فارس على فرس او راجل رب رجلة

الرجلة والرجوله والرجوليه مصدر الرجل والراجل يقال رجل بين الرجله
والرجولة والرجولية بر اعوان لشكريان سپاه صحرا را يعني ميان
سواري بر اسبي دونده و ميان پياده صاحب مردي و مردانگي

وللنا د جيش البحر ما بين الكب مطا مركبا و ساعد مثل صعده

الكناد جمع كند وهو الشجاع بلغة الفرج والصعدة على وزن الصفه
القناة المستوية ينبت كذلك لا يحتاج الى التثقيف شبه صاري

السفينة و عمودها شراعها بالاستواء واعتداله و قوامها بين
كذا و كذا اذا باين بعضهم بعضا بالصفة والهيئة و ما للشكر
دريا را يعني بعضي بر پشت مركب كشتي بر نشسته و بعضي را يعني بر بالاء
تير كشتي كه همچون نيزه راست بر آمده و از انجا جنگ مي كنند

فمن ضارب بالبيض فتكا و طاعن بسمر القنا العسالة السمهرية
ومن مغرق في النار رشقا باسهم ومن محرق في الماء زرقا بشعلة

من اصله للتبعيض فاقيم ههنا مقام البعض في هذين البيتين يعني
ترى بعضهم ضاربا و بعضهم طاعنا و بعضهم مغرقا و بعضهم محرقا
والبيض جمع ابيض وهو السيف والفتك ان ياتي الرجل صاحبه على حين
غفلة منه حتى يشد عليه فيقتله وسمر القنا هي الرماح القوية البالغة
وانما سمي الرمح اسمر لانه اذا بلغ قصب القناة غايته يضرب لونه
الى السمرة و بما لم يستو بعد فانه يضرب الى البياض والصفرة
والعسالة القوية المضطربة والسمهرية الصلبة وسمي البحر ههنا
نارا باسم ما يؤل اليه اعتبارا بقوله تعالى واذا البحار سجرت وقول عمر
رضي الله عنه ما تحتي تعود نارا وقوله ايضا ان البحر فوقها نار و تحتها
نار والرشق مصدر قولك رشقت فلانا ارشقه رشقا اذا رميته
بسهم وهو مصدر بمعنى مفعول ونصب على الحال يعني ترى بعض ذلك الجيش

مغرقاً في البحر حال كونه مرميًّا بأسهم وبعضهم محرقاً حال كونه مضروبا
بالزراقة طرف حبل النفط والنار فيه ويرمي به نحو العدو اما
بالسهم او باليد او بالمنجنيق والمصدر منها زرق وها هنا بمعنى المفعول
يعني بعضي از آن لشكر را مي بشمشير زنند از جهت كشتن بر غفلت
محاربش وبعضي را مي بتيرها قوي دراز اندازند صلب شده مردگي را
وبعضي را مي بي غرقه كرده شده در آتش معنوي كه در بحر مدرج است
بتير افكنند وكشته وبعضي را مي بشعله زراقه وشيشه پر نفط
وآتش سوخته ودر آب دريا افتاده وفاعل آن همه افعال قتل وضرب
وغرق وحرق جز نفس يگانه آن خيال باز نيست وفعل او بتمييز جز يكي
نيست لكن تو از پس حجاب آن ستاره از آن صور افعال مختلف مضاف
بآن صورتها وهيأتها مي بيني كه چون آن ستاره مرتفع شود آن وحدت
ذات وفعل خيال باز بر تو آشكارا گردد همچنين اگر ستارهٔ تلبس تو
بصورت حسي ومرتبهٔ حس مرتفع باشد همه صور موجودات وافعال
ايشان مضاف بفاعل حقيقي يابي اعاننا الله على رفعها

ترى ذا مغيرا باذلا لنفسه وذا يولي لمسير اخت ذل الهزيمة

مي بيني يكي را از آن صور لشكريان غارت كنند واقدام كنند بر حمله وجان
درباز نده بآن اقدام بر حرب وآن صورت ديگري را مي بيني پشت داده وشكسته

ومنهزم شده در زير خواري هزيمت مانده يا در زير بار خواري انقطاع
از جان وخان ومان گشته وافتاده فالصرية ما انقطع من الإبل

وتشهد نصب المنجنيق ورميها لهدم الصياصي والحصون المنيعة

المنجنيق آلة معروفة وترمي بها الحجارة فارسي معرب والصياصي
القلاع يعني مشاهده كني كه آن خيال باز صورت قلعها عالي وحصنها
محكم كه دست تصرف كس بآن نرسد پيدا كند وصورت لشكرها بنمايد كه
بعضي از اندرون قلعه وحصار وبعضي از بيرون بحرب مشغول باشند
وصورت منجنيق ونصب كردن آن وانداختن سنگها بآن منجنيق از جهت
خراب كردن آن قلعها وحصارها وآن خراب كردن بنا را بيرون آرد
وتو همه را مشاهده كني والله الهادي

وتلحظ اشباحا تراءت بانفس مجردة في اشباحها مستجنة
تباين انس الانس صورة لبسها لوحشتها والجن غير انيسة

ومي بيني از پس پرده آن خيال باز اشخاص وصورتهاي كه خود را مي نمايد اعني
صور جنيان نفسها مجردي كه ايشان راست ازين صور ما دي كه آن صور
مدرك حاست كه آن نفسها ايشان در زمني كه محل آن بودن ايشان است
از نظر ما پنهانند وآن صورتها را كه آن نفوس جنيان بآن متلبس شوند ظاهر
مي شوند از وحشي وحشي كه با ايشان همراه است مباين ومخالف انسي است

که در صور ایشان آدمیان موجود است زیرا که جنیان را با آدمیان
لعدم المناسبه انسی نخواهد بود و صور ایشان انس آدمی نخواهد
شد. باید دانست که مذهب اغلب محققان آنست که همچنانکه آدم
علیه السلام پدر جمله اناسی است و اصل صور ایشان ابلیس نیز
لعنه الله پدر و اصل جمله جن است و چنانکه وصف آدم علیه السلام
آنست که حق تعالی فرموده است که خلق منها زوجها وبث منهما رجالا
کثیرا ونساء وصف ابلیس علیه اللعنه نیز که دشمن و مقابل اوست
همین است و چنانکه حکم هدایت آدم علیه السلام شامل اولادش نیامد
حکم کفر و غوایت ابلیس علیه اللعنه نیز در عقبش عام نبود تا بعضی آدمیان
کافر شدند و بعضی جنیان مسلمان و چون بحکم خلق الانسان من صلصال
کالفخار وخلق الجان من مارج من نار خلقت آدم از آب و خاک بود
و بنیت ابلیس از آتش و هوا و آب و خاک نیز بود و تصور بصورت اتم
و اکمل است لاجرم خلقت و صورت آدم و آدمیان تمامتر و کاملتر آمد
از خلقت و صورت جنیان پس صور ایشان در کمال کمتر از صورت
بنی آدم باشد و بهتر از صور حشرات و بهایم و لهذا چون بر کسی ظاهر شوند
بواسطه قوتی که در نفوس بعضی از ایشان هست غالبا در صور
موحش خسیس پیدا می شوند لنقصانهم من حیث اصل خلقتهم فی قبال کمال

الظهور بالصور المحسوسة و چون در خطاب اهبطوا منها جمیعا
ایشان را در نزول بعالم دنیا مشارکت دادند و اصل خلقت و نشأت ایشان
آن بود که حکم بطون بر ایشان غالب باشد لاجرم نقل ایشان از ملکوت
آسمان بملکوت زمین و دنیا و باطن آن مقدر شد پس منزل و مقام ایشان
در دنیا غیبی و بطونی آمد کمتر از غیب و بطون برزخ میان دنیا
و آخرت و لهذا احوال برزخ نیز بر ایشان پوشیده است چنانکه در
حدیث آمده است از قول جنازه که قدمونی در صالح با قول و در غیر صالح که
یا ویلها این تذهبون بها یسمع صوتها سوی الجنان کل شی الا الثقلین و سبب
آنکه منزل و مقام ما ظاهر است و منزل و مقام ایشان بنسبت با ما غیب لاجرم
ما پیش ایشان ظاهریم و ایشان پیش ما غیب اند تا ما ایشان را نبینیم بسبب
غیبت صورت هوا و حقیقت صورت آتش که نشأت خلقت ایشان از آنست
از نظر ظاهر ما و ایشان اعنی جن با آنکه از نظر ما پوشیده اند ما بر ایشان
ظاهریم و مع ذلک ایشان نمی توانند که بصور ظاهر ما علی العموم متعرض
شوند جز بامر و اذن مالک الاعیان هو تعالی و تقدس تا اگر ما در خانه در ببندیم
و سر اناء کشاده نگذاریم و سر مشک ببندیم ایشان را استطاعت گشادن
نیست چنانکه در حدیث آمده است بر طبق این امر آنست که صور جن
مباین صورت انس است در حسن و انس و بهجت و فرح و راحت نفوس

ایشان از مواد این صور که ما آن ملتبس ام مجرد است و محلی که مر مثال
ایشانست باطن محل و مکان ما از نظر ما پوشیده ولکن بعضی از ایشان
چون خواهند خود را در صورتی که مناسب حضرت ما باشد بر ما اظهار
کنند ولکن در حسن صورت کمتر از صور انسانی بل در صورتی حشر آمیز
ظاهر شوند ما این اشر اشر بر این خیال باز را نمی بینی که وقتی آن
صورت جنی را از پس آن پرده و ستاره در نظر تو جلوه می کند تا تو از ای
بینی و از آن مستوحش می شوی که آن صور فعل اوست و آن صور
انفسها هیچ نیستند کما هو الامر فی نفس الامر ۵ ۵ ۵ ۵
وتطرح فی النهر الشباك فيخرج السمك بيد الصياد منها بسرعة
و می بینی نیز که این خیال باز جوی آب روان از پس آن پرده بتو می نماید و
صیادی با دامها پیدا می کند و آن صیاد را می بینی که آن دامها را در آن
جوی آب می اندازد و ماهیان در آنجا می افتند و دست آن صیاد
بتعجیل تمام آن ماهیان را از دامها بیرون می آرد و بر کنار جوی می اندازد ولکنه جوی است و نه
صیاد و نه ماهی فی الحقیقه بلکه آن همه صور فعل وحدانی آن خیال بازیست
ویحتال بالاشراك ناصبها على وقوع جماعة الطير فيها بحبة
و می بینی که صیاد و مرغان پیدا می شوند از پس آن پرده و آن صیاد دامها
نصب می کند و حیله می کند بآن دامها بواسطه دانه که در زیر آن

دانه می پوشد برانکه جمعی از مرغان در آن دامها افتند ۵
ویکسر سفن الیم ضاري دوابه وتظفر اساد الشرا بالفريسة
و بروایتی آمده است صفر الیم وهي جمع صفر وهو القرش الذي يقال له
بالفارسية نهنگ ولا يسمى بذلك حتى يصغر عرقه وذنبه و
ضاري دواب البحر كل ما فيه ضرر كالكلب والخنزير ونحوهما فعلى الرواية
الأولى ضاري الدواب في محل الفاعلية وفعلها كسر السفينة وعلى
الرواية الثانية في محل المفعولية وهو الانكسار والمغلوبية عن صغر البحر
یعنی می بینی که بحری و بر کشتی از پس پرده آن خیال باز پیدا می شود و
در بحر کشتیها می روند و جانوران گزنده سانند چون سگ و خوک
آبی پیدا می آیند و آن کشتی را می شکنند و غرق می کنند یا آن
جانوران دریایی بعضی بصورت اسبان روند و بعضی بهیات نهنگان
و سگان ظاهر می شوند و با یکدیگر جنگ می کنند و آن اسبان بعاقبت بر آن
نهنگان و سگان غالب می آیند و ایشان را شکسته و منهزم می گردانند
و در بر شیران از کاو از کام دراری کنند و شیران مر آن گاوان را صید
و فریسه خود می سازند و بر آن فریسه ظفر می یابند و ایشان را می خورند
ويصطاد بعض الطير بعضا من الفضا ويقبض بعض الوحش بعضا بقفزة
و می بینی که در فضا هوا مرغان پیدا می شوند و بعضی از آن مرغان بعضی را

صیدی کنند وبعضی از وحوش صحرا چون یوز و پلنگ مر بعضی را
چون آهو و گوزن پیش جستن می گیرد و هلاک می کند

و تلمح منها ما خصصت ذکره ولم اعتمد الا علی خیر ملحة
یقال تلمحت فلانا والی فلان اذا جاوزته والملحة ما غرب وطاب من الحادیث
ومنه قول الاصمعی حین سئل بم نلت هذه الرتبة یعنی مجالسة الخلیفة
ومنادمته فقال نلتها بالملح یعنی چیزی نیز که از پس آن پرده خیال باز
ظاهر شود چیزهای که مر از ذکر و شمار آن در گذشتم جهت از بسیاری
آنکه پیش ازین یاد کردم و در ذکر بعضی از آن صورتها که او مینماید دون بعضی
اعتماد کردم الا بر بهترین چیزی غریب خوش آیند در عجب
افکنند و چنین لطایف را بر شمردم

فی الزمن الفرد اعتبر کل ما بدا لك الی مدة مستطیلة
کنی عن الزمن الفرد عن الزمان القلیل فان افراد الازمان اذا جمعت
تصیر زمانا یعنی در زمانی اندك اعتبار و نظر کن تا بینی آن همه صورتها
خیال باز را که با یزمان بس اندك خاطر تو بیند اشتنه انك ادراك آن مر این
جمله را بر مدتی دراز بسیار موقوف باشد بر آنکه معنی که این مسئله
آن مثال برتو اشکال شود دریک ساعت آن خیال باز را حاضر کن و ازو همه را
ببین و اعتبار این مسئله بکن

فکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده اذ کان بحجب الکتیبة
المکنة الغطیة واحدها کنان والکن الستر وجمعه اکنان بس معلوم
کن که این همه صورتها را و افعال و اقوال و احوال مختلف ایشان را تو که مشاهده
کردی در وقت آن اعتبار و نظر مذکور فعل یکی کس است تنهای
و آنکس خیال باز ست ولکن از پس آن حجابها ستاره و کاغذپارها
خود را پنهان کرده آن صور افعال مختلف ازو ظاهر می شود
اذا ما ازال الستر لم تر غیره ولم تبق بالاشکال اشکال ریبة
چونك آن حجب را از پیش برداشت و آن ستر و ستاره را زایل گرداند
جز آن خیال باز را نبینی و آن جمله صور از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند
و هیچ اشکالی که موجب شکی و ریبی تواند بود ترا باقی نماند با آنکه آن
اشکال و صورتها را از خود هیچ حیاتی و حرکتی و ثباتی نیست و قیام ذات
و صفات و حرکات و سکنات آن اشکال همه بذات و فعل یگانه آن خیال باز
بوده است اغیر وان کان عدبارها مظاهر مظاهر صور و آیینها فعل
یگانه او بوده اند که هم بنور او ظاهر شده اند همچنین جانب مان تو و فاعل
حقیقی که وجود واحد حق است غیر مراتب و عوالم و تقید تو با این حجب
حتی نیست جز این احکام مرتفع شود با شغال تو بسیر و سلوك الی
مراتب عالم حقیقت حینئذ فاعل و ظاهر جز حق و وجود یگانه او را نبینی و این صور

واشکال موجودات را مع قطع النظر عن الوجود المظهر لها حقایقی باب
مظلم وعدم لذاتها هیچ حکمی ووصفی واثری ونعتی وعلمی ایشان مضاف
وقایم نی جز انک آینها ومحلها، ظهور افعال واحوال واآثار این وجودکه نو اند
ومظاهر تنوعات ظهور وتعینات نور او وامثال را مطابقت با تجلی
اسم ظاهر بیش نیست چه در تجلی اسم باطن عند کشف الستاره صور
ثابت باشند متلاشی لکن کثرت مضاف نماید ووحدت وجود که
آینه کثرت شؤون وحقایق است حینئذ پنهان میشود زیرا که عند
تمام انطباع الصوره روی آینه ناپیدا میشود چنانکه بیتی گفته شده است

چون طلعت خورشید تو تابان گردد — از سایه خود دلم گریزان گردد
زیرا که چو آینه زصورت پرشد — ناچار رخ آینه پنهان گردد

واما در تجلی جمع واحدیت جمع وحدت وجود ظاهر وکثرت شؤون
باطن معًا معًا ثابت دیده شود

وحققت عند الکشف ان نوره اهتدیت الی افعاله فی الدجنة
الدجنة بضم الجیم والدال المهملة ظلمة الغیم المطبق المظلم الذی
لیس فیه مطر فکنا به عن الظلمة نفسها یحقق معلوم کنی و باور داری در
وقت کشادن آن پرده وستاره که تو وآن جمله صورتها در تاریکی عظیم
بوده است وهم بنور آن خیال باز بآن افعال وتنوعات ظهور آن افعال وی

راه بردیت همچنین تحقیق کار ووحدت افعال واسرار جز بنور تجلی
از تجلیات وجودی بصورت وصف کنت سمعه وبصره راه نتوان
برد وظهور حقایق عالم نیز که لذاتها محصور ظلمت عدم امکانی بودند
جز بنور تجلی وجودی در هیچ مرتبه ممکن نیست

کذا کنت ما بینی وبینی مسبلا حجاب التباس النفس فی نور ظلمة
الی ظهرها بالتدریج بالحس مونسا لها فی ابداعی دفعة بعد دفعة

همچنین بودم من نیز که آن خیال راز وحال من هم بنسبت با ظهور وصورت
تفصیلی ام عموما وهم بنسبت با ظهور باین صورت اجمالی عنصرم خصوصا همچنین
بود که میان نفس ووجود متعین مقید ومیان نفس ووجود مطلق خود حجاب
پوشیده شدن نفس خودم بلباس مراتب واحکام مراتب ملکی وفلکی وعنصری
ومعدنی ونباتی وحیوانی وانسانی فروگذاشته بودم واین جمله صور واحکام
مراتب را پرده وستاره خود ساخته بودم ولکن در نور وجودی که مضاف
است بظلمت امکان عالم ومراتب واحکام امزجه ومراتب عالم واین صور
واشکال حس ومحسوسات را از پس آن ستاره پنهان کرده از جهان
تا بتدریج بآن صور حس ومحسوسات ظاهر شوم کرتی بعد کرتی یا یکی در
صورت املاک ودفعه در هیأت افلاک ونوبتی در شکل موالید وارکان
انس دهنده مر نفس را باین صورتها، جزوی برای ظهور در صورت کلی

اثبات در وقت نو بیرون آوردن و عجب ظاهر گردانید من
با قوت او اعنی انسان و تحقیق این سخن آنست که چون مقصود
اول از ایجاد و اختراع تحقیق و تکمیل کمال بیدایی و معرفت فاحببت
ان اعرف بود و آلت آن معرفت و تحقیق کمال بیدایی تماما قلم اعلی
و نفس کل بود و انبه و مظهر و حامل حقیقی آن کمال ظهور جز این
صورت عنصری انسانی نبود که لم و حملها الانسان و ادراک مجرد
قلم اعلی و نفس کلی عالیها مجردات و بسایط و کلیات مجردا عن المواد
مخصوص بود پس اگر ابتدا این مظهر انسانی متعین نشدی قوت ضبط
قلم اعلی و نفس کلی از جهت عدم استیناس بمادیات و مظاهر مادی
با دراک و معرفت از حیثیت این مظهر و صورت اجمالی انسانی که جامع جمله حقایق
و خواص اشیا است هرگز راه نتوانستی بردن لاجرم رحمت الهی و حکمت نامتناهی
چنان اقتضا کرد که مرتبه مثال و حس و احکام و آثار ایشان همچون آن ستاره و پرده
خیال باز نصب کرده شود و جمله صور متمثلات و محسوسات از وراء این
پرده و ستار متعین کنند و نظری جزوی از این عقل و نفس بآن صور تعلق
گیرد و بواسطه نوری وجودی بظلمات امکان این محسوسات آمیخته که
در این مرتبه مثال و حس ثابت و منبسط است و مظهر صور ایشان است
مرتبه صور مادیات و مظاهر طبیعی عنصری ابتدا بر عقل و نفس عرضه کرده

آید تا عقل و نفس را بواسطه این نظرها جزوی شان با این صور و مظاهر
مادی طبیعی و عنصری انسی حاصل شود تا آنگاه که ابداع و اختراع
این صورت عنصری انسانی محقق گردد از جهت کلیت نفس و عقل از تدبیر
این صورت و ادراک و معرفت جمعی حقیقی از حیثیت او عاجز و قاصر بماند
بسبب آن انس و استیناس پس اکنون این پرده و صورتها این خیال باز
مثال صورت این مراتب و صور عالمست که بالتدریج از جهت استیناس نفس را
نصب و اظهار کرده شده است تا چون این مقصود تمام حاصل آید حینئذ
این پرده و ستاره مرتفع شود در قیامت کبری و اضافت جمله حرکات و سکنات
و تاثیرات و تصرفات قولا و فعلا بآن صور محسوسات بحکم ندای حقیقی
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار باطل گردد و آن جمله بسوی فاعل حقیقی
مضاف ماند این بیت مذکور در تقریر مطابقت این بازی خیال باز است با صور
و اجزاء صورت تفصیلی من و اما آن مطابقت نسبت با صورت اجمالی بوجود [illegible]
قرنت جدی لهو ذاک مقربا لنهک غایات المرامی البعیدة
باز کردم بجد اعتبار حال خودم مر بازی آن خیال باز را نزدیک گردانیدم بفهم تو
غایات مقاصد بزرگ را که سخت دور است از افهام خلایق و از غایات توحید و مراتب او
و جمعنا فی المظهرین تشابه و لیس علی حالة بشبیهة
و جمع میکنم او را و آن خیال باز را در این دو مظهر و صورتها این ستاره و صورتها

از لبس او مشابهة تامّي من حيث وحدة الفعل لا غير زيرا كه آن اشكال
وستارهٔ خيال باز هر يك غير ذات و صفات اويند و امّا اين حال مرا كه وحدت
بالذات والصفة والفعل جملةً وتفصيلاً هيچ حالي مشابه نتواند بود
بر مقتضي حكم ليس كمثله شي فافهم والله المرشد

فاشكاله كانت مظاهر فعله بستر تلاشت اذ تجلّي ولّت

پس آن صورتها خيال باز حركتها و سكناتها آنها فعل و حيلهٔ اويند
بواسطهٔ آن پرده و ستاره كه نصب كرده است كه چون ذات آن خيال باز
حقيقت خود را پيدا كند و از پس آن پرده بيرون آيد آن همه صورتها متلاشي
شوند و از ان ظهور خودشان با آن جمله حركات و سكنات روي گردانند
تا همه مضاف خيال باز شوند (الى)

وكانت لها بالفعل نفسي شبيهة وحسي كالاشكال واللبس سترتي

و نفس يگانهٔ من بوحدت فعل مانند آن خيال باز كه ديدن و شنيدن
و گفتن و گرفتن و رفتن همه متنوعات ظهور فعل يگانه نفس است و حس چشم
و گوش و زبان و دست و پاي جمله همچون اشكال آن صاحب خيال است و اين
مرتبهٔ حس كه سبب پوشش نفس منست و صورت عنصري اجمالي
كه ستر و نفس من خود را بوي پوشيده است پرده و ستارهٔ منست
كه هر گاه از ين سوي اين مرتبهٔ حس و اين صورت حسي من نظرش برين

حواس مي افتد مي پندارد كه اين فعل ديدن و شنيدن و گفتن جز آن
منافذ با اين حس و صورت جسم و گوش و زبانست امّا چون اين ستاره
مرتفع شود نفس بوحدتها اشكال اگرد از ين همه صورتها متلاشي گردد
و افعال جمله مضاف بنفس نمايد و اين تقرير مطابقت آن بازي است
با اين صورت عنصري اجمالي من

فلمّا رفعت الستر عنّي كشفه بدت لي النفس من غير حجبة
وقد طلعت شمس الشهود فاشرق الوجود وحلّت عقود اخيّتي
فتلت غلام النفس بين اقامتي الجدار لاحكامي وخرق سفينتي

پس چون من آن ستارهٔ مرتبهٔ حس و صورت حسي و تقيّد باحكام عالم حس را
بتوجه حقيقي بحضرت كليّت و اطلاق نفس از ميان جزويت و كليّت او
بر داشتم تا جايي كه حقيقت ظاهر نفس بكليتها و اطلاقها كه مثال شعاع
مطلق الانبساط آفتابست بي هيچ غيم حجابت و وساطت ملكي و فلكي
و حيواني و انساني بر من پيدا شد و بتحقيق و در سبتي بي هيچ حجابي آفتاب
شهود در دل من طالع شد بر عين نور وجود ظاهر كه تا اين غايت در
عين قيود نسب و اضافات پنهان بود باطلاق شعاعه الظاهر مشرق
و درخشان گشت و بواسطهٔ اين اشراق نور تجلّي ظاهر وجود من
همه بندها قيود نسبت و اضافت هر حصه را از ين ظاهر وجود جزوي

و قوتی عضوی از این صورت حتی من بکنها رکبی بر کشاده و حقیقت
اسم ظاهر و حضرت جمعی که او راست تحقق یافته حینئذ موسی ظاهر نفس
ناطقه من که شفاء مطلق کلی نفس کل است و بتدبیر ظاهر عالم صغیر
مقید با یوشع عقل ممیز که از فتیان و متعلمان نفس ناطقه است حوت علم
و معرفت بالوسایط والاسباب را که قوت و قوت ایشان بود در
زنبیل فهم و اعتقاد و قابلیت و استعداد خود نهاده متوجه مجمع باطن و
مجمع البحرین حضرت جمع الجمع شدند و چون نزدیک صخره ثبات و قدرت
و تمکین که عین الحیوة حق الیقین نزد آن صخره است بناه آوردند اثری و
قطره از آن صخره و چشمه بایشان رسید در حال بند زنبیل استعداد و اعتقاد ایشان
که بعلل و اسباب بسته بود انحلال پذیرفت و از عالم حکمت بعالم قدرت بی آگاهی
ایشان ترقی کرد آن حوت معرفت مقید در محیط علم و قدرت مطلق
روان شد و یوشع عقل ممیز بغلبه اندک بقیت میل و انحرافی بجانب ظاهر که اثری
شیطانی است درو بر وی پوشیده ماند که آن حوت علم مقید که قوت ایشان بود
از ایشان منفصل شد انی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان عبارت از آن
پوشیدگی آمد و چون از آنجا درگذشتند و ... زادی باطن افتاده سیر
در آنجا ملایم حال ایشان نبود نصب و تعبی بآن عدم ملائمت با ایشان راه یافت
موسی ظاهر نفس ناطقه از یوشع عقل ممیز قوت علمی بآن حال سؤال کرد یوشع

عقل چون آن حوت زاد و قوت آن طریق نبود یاد آورد که از آنگاه که
بناه بآن صخره بردند آن حوت علم مفارقت ایشان کرد پس جواب داد که
انی نسیت الحوت انکار کنند که این وادی عظیم بی پایان می نماید و
بی دلیلی و زادی بر قطع این بادیه اقدام نتوان نمود مصلحت آنست که باز
بر سر راه نزدیک آن صخره رجوع کنیم و از آنجا زادی و دلیلی طلبیم
چون آنجا رسیدند بنده بسندید خضر روح مجرد را که بمناسبت وحدت
و بساطت از علم و چرانی و معرفت و چرانی آگاهی داده بودند آنجا یافتند بر داء
درایت و کساء وحدت و هدایت خود از ایشان پوشانیده یوشع عقل را
نام و نشان در وی بحکم فرعیت و اصلیت مضمحل شد و از وی هوای دیگر
پیدا نشد پس موسی نفس ناطقه بر خضر روح مجرد سلام گفت و تنزیه نفس
از عیوب نقایص قولا و فعلا و ظاهرا و صفاتا ... او بحسب حال و تقیید نفس
باحکام ظاهریت جوابش داد که انی بارضکم السلام بلفظ تعجب
جزو یا نها خطاب کرد که عالم سلطنت و تصرفات قوای ظاهر نفس تو و کل
که عالم ترکیب و تضاد و کثرت و علل و اسباب است از کجا و سلامت از
نقص و عیب از کجا ذکر هر کس باید که مبنی از حال او باشد بر خرق
سفینه الی درین لفظ انی بارضکم السلام مجملا مندرج بود لکن فهم
از آن قاصر آمد آنگاه موسی ظاهر نفس ناطقه خضر روح مجرد گفت که

تواند بود که مدتی متابعت تو و اخلاق و اوصاف تو کنم تا بعلم خلق و خو
بآن اخلاق و اوصاف کمال که بباطن تعلق دارد و تو بآن متحقق مرا دلالت
کنی تا من نیز بآن اخلاق و اوصاف کمال متخلق و متحقق باشم خضر روح مجرد
در جوابش گفت که مرا علمی است مناسب حال و مقام من متعلق بباطن و سر
هر چیزی در عالم قدرت که از راه وجه خاص و باطن وجود و علم الهی بمن
رسیده است و بی توسط هیچ واسطه و ترا علمیست مناسب حال و مقام تو
متعلق بظاهر و حکمت هر چیزی که بواسطه بتو رسیده است و مرا از حکمی نیست
پس بر و برهان علم خصوصی خود اقتضا زکن که ترا طاقت صبر و ثبات
نباشد بر مجاری علوم و احوالی که بمقتضاء باطن و قدرت و وحدت ظاهر
شود و چگونه ثبات و صبر توانی نمود که حال تو و علم تو مخالف آن باشد و هیچ
گونه آگاهی از آن هنوز بتو نرسیده باشد پس موسی نفس ناطقه گفت که چون
زمانی در پناه صحبت ثبات و تمکین بودم باشد که اثری بمن سرایت کرده باشد
و تو زود آن اثر را در من مشاهده کنی پس هر دو بر ساحل مجمع البحرین روان
شدند تا اول بحر امکان که باطن روح و ظاهر نفس بود گذر کردند در آن بحر
سفینه اخلاق و آداب ایمانی دیدند پر از متاع اعمال صالح و احوال و معاملات
متوجه ساحل نجات و درجات پس خضر روح مجرد لوحی از الواح آن
سفینه را بعلت طعنه عیبی که در باطن خلقی مرکوز دید بشکست و کشتی را

سوراخ کرد موسی ظاهر نفس چون سبب وصول خود بساحل نجات و درجات
مرین اخلاق و اعمال را دیده بود ترسید که بنقصان آن در بحر امکان غرقه
گردد فریاد لقد جئت شیئا امرا از نهادش بر آمد پس خضر روح مجردش
گفت که نه با تو گفتم که تو بر مجاری امور باطن لعدم الخبره صبر نتوانی
نمود موسی نفس گفت که حکم حرکت عادت له اثبات را بر من پوشیده کرد و
عهد را بر من فراموش گردانید این نوبت عذر من بپذیر و بزرگی این کار خرده
بر من مگیر انگاه از بحر باطن قدم در بر ظاهر نهادند در اثناء سیر غلام صفت
نفس اماره که در توجه نفس ناطقه بعالم کلیت و اطلاق خود بحکم غلبات
عشق و سورات شوق احکام کفر و عناد و طغیان و فساد این صفت نفس اماره
در باطن نفس ناطقه مغلوب و مقهور و مغمور و مستور شده بود در نظر باطن
خضر روح مجرد آمد در حال بدست قهر و سطوت و قدرت سر آن ناحفاظ را
بر کند و دور افکند موسی نفس ناطقه بنا بر آن مغلوبی و مغموری او چون
پنداشته بود که از آن وصف کفر و طغیان تمام منزکا شده است و بعدل
و ایمان متصف گشته باز زبان اعتراض دراز کرد و گفت اقتلت نفسا
زکیة بغیر نفس و فراموش کرده بود که در زمان وصول طلب ارنی انظر
الیک اثر آن بوش و طغیان همان صفت نفس اماره بود و خلافت لن ترانی
بر وی بر آورده بود و او انگاه بآن متحقق شده بود و باستغفار تبت الیک

از آن جریمه متابعت صفت نفس اماره تفصی نموده و باز آن را فراموش کرده پس
بار دیگر خضر روح مجرد بشکستن عهد و ترک وفا بوعد صبر تقریع کرد موسی
ظاهر نفس ناطقه از غایت شرمساری گفت اگر بعد از این اعتراضی کنم در ترک صحبت
من معذور باشی انگاه در میان سیر کردنشان بر قریه صورت عنصری افتاد
که مدتی بود تا بسبب اشتغال و اعراض نفس ناطقه از ایشان مدد و ماده باران
تدبیر و تربیت از ایشان منقطع بود و ضعف و شدت برایشان استیلا یافته
و اهل قریه که قوا و اعضا بودند از غایت ضعف از کار و کسب نظر و اعتبار باز مانده
پس خضر [illegible] موسی نفس ناطقه طعمه علمی و معرفتی عقلی و نقلی که بایشان
مخصوص بود حسب آن مقام از ایشان طلب کردند ایشان بعذر ضعف و بی قوتی
و بی قوتی و قلت مدد و ماده و انقطاع بدل ما یتحلل از ذخایر از حق ضیافت
ابا کردند موسی نفس ناطقه از آن صورت بخل ایشان سخت برنجید پس خضر
روح مجرد را چون نظر بر ضعف ایشان افتاد و دید که از غایت [illegible] دیوار
مزاج میل بخرابی کرده بود بدست قدرت آن را قایم و مستوی گردانید
موسی نفس ناطقه از سر رنجش باز گفت که قومی که متاع خیر خود از
مستحق [illegible] شفقت باشند و چرا چون بعوض بایشان خیری باید رسانید
پس خضر روح مجرد بموسی نفس ناطقه گفت که چون تو نه در عمل بموجبات علم
که همه روی در آبادانی دارد جز بحظ خود تو صبری توانی کرد و نه در

عمل بواجب معرفت و فقر که روی بخرابی دارد ثبات می‌کنی و
من که خضر روح مجردم از نصیب و حظ بکلی آزادم و بفقر حقیقی
متحقق پس بیش از این صحبت میان ما بر نتابد یا من بکلی چنان متحد شوی
که آنچ اقتضا تمییز کند و بینی و بینک گفتن با آن چیز درست باشد از ما
بیکبارگی جدا شود تا احکام حظوظ و تمییز بکلی منقطع گردد یا
صحبت اختیار باشد اکنون تفسیر و بیان اسرار آنچ بر من انکار کردی از
از خرابی و آبادانی هم بزبان تو با تو بگویم اما حکمت خرق سفینه آن بود که
آن کشتی ملک مساکین قوا و اعضا بود که در بحر امکان اعمال مختلف [illegible]
بودند و بآن عملی معتدل می‌کردند که موجب جذبات و رفع درجات ایشان شدی من
بطعنه [illegible] السلام و بست بعضی از آن اعمال و اخلاق بنقصان و عیب
ریایی و سمعه که بر تو که نفس ناطقه پوشیده بود آنرا سوراخ و معیوب کردم
تا چون نظر ملک ظالم غاصب عجب که محبط و مهلک اعمالست بر آن عیب افتد
آن سفینه اخلاق و اعمال را بکلی [illegible] غصب و ابطال نکند و آن مساکین را بکلی
محروم نگرداند و اما قتل غلام صفت نفس اماره که تو او را مزکی
پنداشته بودی و پدر و مادرش بحکم اتینا طائعین بجبله
ایمان متحلی بودند و او مجبول است بر پوشش از حقیقت کار و
طغیان و انانیت پس خواستیم که مادر و پدر را [illegible] که فرزند

حقیقی است قایم مقام آن فرزند طاغی تا خلف صالح شود
و آن بی قتل و فنا اثر وی موقوف بود و اما حکمت اقامت دیوار
مزاج آنست که آن دیوار ملک دو یتیم نفس حیوانی و نفس نباتی بود که از پدر
نفس انسانی دور افتاده بودند و گنج کمالات و ارتقا بدرجات حظوظ و لذات
اخروی ایشان که باحکام شریعت باز بسته بود در زیر آن دیوار مزاج
پنهان بود پس ارادت اصلی که اول متعلق ظهور کمالات اسمایی بود چنان
اقتضا کرد که این دو یتیم نفس حیوانی و نباتی بغایت خودشان بالغ شوند و
بتدریج آن گنج خودشانرا از زیر آن دیوار مزاج بیرون آرند این ایضاح آن
سر و حکمتیست که تو ظاهر نفسی بسبب تقیدت بظاهر بآن نرسیده بودی
و بران صبر نتوانستی کرد پس میگوید که درین ابیات که چون نفس ناطقه من
از حجب صور و مراتب بیرون آمد و آفتاب شهود و شعاع ظاهر وجود عالم
شد مظاهر نفس ناطقه من که درین عالم صغیر انسانیت صورت موسی علیه السلام
است که در عالم کبیر بود متوجه عالم وحدت روح مجرد من شد که
صورت خضرست علیه السلام تا با وی متصل و متحقق شود احوالی که ظاهرا در
عالم کبیر میان موسی و خضر علیهما السلام واقع شده بود صورت آن احوال را
باین تقریر کردم درین عالم صغیر انسانیت خودم مشاهده کردم و غلام نفس اماره
خودم را بمدد روح مجرد خودم بکشتم بعد از آنکه سفینه اخلاق و اعمال ظاهر

خودم را ازین شر غاصب عجب بنظر باطن استقلال کردم و بآن
استقلال خرقش کردم و بعد از آن دیوار مزاج را که بسبب مجاهدات میل بخرابی
نهاده بود از جهت اظهار احکام شرع و استخراج کمالات روح حیوانی
و نباتی در نشات برزخ و آخرت راست کردم و هر چیز که موجب تمیز
و مباینت بود میان روح مجرد و نفس ناطقه من از ایشان جدا شد
و هر دو بهم متحد شدند و من حسب کمال جامع میان ظاهر و باطن متحقق شدم والله الموفق

و عدت بامدادی الی کل عالم علی حسب الافعال فی کل مدة

و بعد از تحقق بمقام کمال جمعیت حقیقی و تکمیل عالم صغیر که صورت اجمالی
منست و یک رنگ گردانیدن هر صورت و معنی و جسم و روح خودم را باز گشتم
بتکمیل عالم کبیر که صورت تفصیلی منست و بمدد دادن خودم رجوع
کردم بهر عالمی از عوالم این صورت تفصیلی در هر مدتی بر وفق افعالی که مناسب
آن مدت و زمان باشد یعنی بعضی ازین عالم که صورت تفصیلی منست
چون در رتبت فاعلی اند چون علویات و بعضی در حضیض منفعلی اند
چون سفلیات و آنچه بنا علیت مخصوص‌اند مظاهر اسما اند و فعل بآن اسما
مضاف است نه بایشان الا آنکه ایشان آلت افعال اسما اند و هر اسمی را دور
سلطنتی است که سلطنت ادوار علویات اثر و صورت آن سلطنت اسمایی
است و هر اسمی را اثری و خاصیتی مخصوص هست که آثار و خواص اسماء دیگر

در مدت سلطنت آن اسم در ان اثر و خاصیت او مندرج می باشد
بر احوالهم من دهر مدتی زمانی بحسب اختلاف سلطنت اسما و مظاهر ایشان
مدد این صورت تفصیلی خود هم را از حیثیت اسمی مستعد می شوم
و هر عالمی را فعلی و اثری که بآن اسم مخصوص است مدد می کنم و هر چند هر اسمی از
من بر همه اسما مشتمل است اما اختلاف افعال و ادوار بحسب مظاهر و منفعلات
[illegible] نه بحسب تحول اسما بر ده هر مدتی بر حسب افعالی که مناسب آن مدت
و مناسب استعداد اهل آن زمان از من اسما مظاهر می شود بر عالمی
و اهل هر عالمی علوی و سفلی آن افعال مدد می دهم و بقدر قابلیت هر یک از
اهل عالم او را آن افعال و آثار بجای که مناسب او باشد می رسانم والله المعین
و [illegible] احتجابی بالصفات [illegible] ذاتی من سناء سبحتی
و اکرنه نور ذات وجود مطلق من بحکم مبدایت در وقت توجه
بایجاد اولا و ظهور و اظهار هر موجودی بعد و امداد ثانیا بصفات
کلی و تعینات اصلی خود محتجب نشدی هر چیزی که مظهر و آینه وجود ذات
من خواستی شد اولا و ثانیا از روشنائی شعلها و شعاعها عظمت و جلال
اطلاق نور من سوخته و ناچیز شدی و درین بیت معنی این حدیث که
ان الله تعالی سبعین حجابا من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات
وجهه ما ادرکه بصره من خلقه و بلسان الجمع این معنی را نظم داده السبحات

جمع سبحة و هی ما یسبح به کالبلغة اسم ما یتبلغ به و منه سمیت
السبحة لما یسبح و یعد به التسبیحات فاستعارها هاهنا
عن عظمة ظهور النور الاحدی و شدة شعاعه الذی یسبح و یقدس
الوجه کل من ظهر علیه ذلک الشعاع و تحقیق معنی این حدیث آنست
والله و رسوله اعلم که ظهور نور وجود مطلق که از آن جهت که مواجه
متجلی بجهان عالم است وجه حق نام دارد بس حکم مبدائیت موقوف بود
و تحقق حکم مبدائیت جز بواسطه مرتبه الوهیت و برزخیت که در وسط
میان معلومات علم و میان وجود و میان وجوب و میان امکان محقق
نمی توانست بود زیرا که علم بعالم من حیث انه عالم از علم بذات اقدس
بان برزخیت و مرتبه الوهیت متمیز شد و این برزخیت مذکور حقیقی
بود کلی مشتمل بر هفت نسبت و حقیقت کلی هر یک از ایشان در وی
بحسب این مرتبه الوهیت بر همه مشتمل که این نسب و حقایق هفتگانه
مذکور متعینات ایمه اسما سبعه اند در عین مرتبه الوهیت و این
ایمه سبعه اسما یکی اسم حی است و دوم اسم عالم و سیم اسم مرید
و چهارم اسم قادر و پنجم اسم قایل و ششم اسم جواد و هفتم اسم مقسط
وجه [illegible] که هر یک از این اسما رکنی است معظم در باب توجه بامر ایجاد و امداد هر
ذره از ذرات موجودات لاجرم جون حضرت جمع وجودی والله

از غیب و باطن بجهت تحقیق کمال ذاتی و اظهار کمالات اسمائی خود
متوجه امر ایجادی شد اول در این مرتبهٔ الوهیت از حیثیت این
برزخیت و حقایق سبعه مذکوره و حکم اشتمال هر حقیقتی بر همه
بحسب این مرتبهٔ الوهیت نیز این اسماء مذکوره فرمود تا بحسب حکم
این مرتبه و برزخیت هر اسمی از این اسماء سبعه بحکم جمله این حقایق
سبعه منصبغ شد متمیز گشته و هر یک با اثر آن انصباغ بصورت فاعلیت
و تاثیر متوجه امر ایجاد آمد و چون نفاذ امر ایجادی را از محلی و
قابلی گریز نبود در مراتب این جهت اثر توجه هر یک از این اسماء سبعه
مذکوره باز مشروط آمد به شرط نظر بکیفیت آن محل قابل و دوم صفت
استعداد او و سیم صفت امکان و وسطیت او میان نور وجود
و ظلمت حقیقی محال که آن وسطیت اثر سرایت آن برزخیت است
و دوم همگی قابل او اثر اسم مقسط علی الجمعین را جز آن وسطیت محل و
قابل نیست لاجرم ظهور نور وجود مطلق را اثر اسم الله و وجه حق را جهت
ایجاد یا ابقا و امداد در عالم اجمالا از رهٔ سبل اجزا نور را حجاب تعین
این صفت امکان مذکور حقی و ثبوتی نیامد و هر اسمی از این اسما نور را حجاب
این سه صفت نورانی و ظلمانی متعین و متوجه امر ایجادی شد پس حجب نور
الهیت هفتاد صفت آمد جمله و نه از این حجب نورانی اند از تعینات اسما

وصف الهی و بست و یک حجاب دیگر بسبب حقایق ظلمانی کونی
که اگر آن حجب منکشف و مرتفع شوند و آن نور وجود و وجه مطلق
یعنی این حجب ظاهر شود اشعه و پرتوهاء عظمت و جلال و کمال ذاتی او
که موجب تسبیح و تنزیه آن حضرت می شود عن القید والحصر و از این جهت
از آن اشعه بسبحات استعارت کرده اند بسوزانند و ناچیز گردانند هر
صفتی و نسبتی و کثرتی کونی را که تعلق از تعینات آن وجود مطلق که
بصرحق کنایت از وست ادراک یابد یعنی آن حجب مذکوره وصف امکان
و کثرت او را متلاشی کنند و بوحدت وجود مطلقش لاحق گردانند
پس حکمت این چنان اقتضا کرد که دائما آن حجب را مسدل می دارد
و از ورای آن حجب مر عالم کثرت را بحکمت مددی دهد و ابقای فرماید
این تقریر بر آن تقدیر است که ضمیرها در بصره راجع با حق باشد اما اگر آن ضمیر
راجع با خلق باشد تقریر چنان باشد که هر سالکی که از قید خودی خود
و حصر مراتب بیرون جهد و شایستهٔ تجلی از تجلیات نور مطلق
و وجه حق شود اگر حق تعالی این حجب هفتادگانه را از پیش نظر وی برگیرد
پرتو نور وحدت تجلی وجودی هر کثرت نسبت و اضافتی را که پیش از این
در نظر وی می آمد جمله را بسوزاند و ناچیز کند تا هر چه در نظر این
سالک آید همه را بداغ کل شیء هالک الا وجهه موسوم یابد و وحدت تجلی

وجهی را قایم مقام آن ظاهر بیند پس با دراک بصر هذا السالک الذی هو
احد من خلقه بنسبت با نظر این سالک موجد محترق و ناچیز باشد والله المؤید
والسنة الاکوان اذ کنت واعیا شهود بتوحیدی بحال فصیحة
و زبانها جمله خلایق بحال زبان آوری که هر یک را هست از خواص و آثار و اوصاف
ظاهر جمله گواهان عدل اند بیگانگی هستی من اگر ترا فهمی و عقلی و حظی هست
از گواهی ایشان را بگوش دل بشنوی یعنی چون هر فردی از افراد مکونات ماهیت
و صورت تجلی هستی در علم و جلای جود داشت که وجود حق بروی عارض
شده است و دم بدم صور احوال آن وجود بحکم امداد و ابقا متجدد ظاهر
می گردد که تجدد و تبدل احوال آن ممکن از قبض و بسط و خوف و رجا
و رنج و راحت و شغل و فراغ و صحت و مرض و فرح و ترح و نما و ذبول
جمله تابع آن تجدد است و این احوال همه احوال وجود و تنوعات ظهور
اوست که در آینه حقیقت این ممکن ظاهر می شود و زبان قرآن از آن
تجدد چنین می فرماید و خبر می دهد که بل هم فی لبس من خلق جدید و
با آنکه این تجدد احوال مدرک و مشهود هر موجودی است آن موجود که شاهد
آن حال تغیر و تبدل اوست حقیقت می بیند و یقین می داند که از آن
تغیر و تبدل احوال هیچ نقصانی و تفاوتی در عین وجود آن ذو الحال واقع نمی شود
زیرا که همه کس یقین داند هیچ کمالی که زیدیت زید و حقیقت هستی او بآن

حقیقت هستی زیدست از طریان و اختلاف این احوال از صحت
و مرض و قبض و بسط و غیرها هیچ نقصانی و تفاوتی نمی پذیرد پس
هر حالی از این احوال و خواص و آثار که مشهود هر شاهدی است بزبانی
فصیح بوحدت وجود زید مثلا گواهی می دهد مع تنوع ظهورات او
بصور الاحوال المختلفه و همچنین هیچ تفاوتی میان زید و عمرو و بکر
و خالد در وجود انسانیت نتوانی یافت جز باوصاف و احوال
و اخلاق که عوارض وجودند و در نظر مشهود می شوند و همچنین هیچ تفاوتی
میان انسان و حیوان و زمین و آسمان و ما بینهما در وجود و هستی نتوان
یافت جز باحوال و اعراض و اوصاف چون لطافت و کثافت و خشونت
و لین و شدت و رخاوت و نشو و نما و حرکت بالاراده و نطق و غیرها
و همچنین هیچ تفاوتی میان فلک و ملک و روح و جسم در نفس وجود
نتوان دید جز باحوال و اوصاف بساطت و ترکیب و غیرهما پس این
جمله احوال و اوصاف که مشهود خلق می شوند از یگانگی وجود
اخبار و اعلام می کنند مر هر موجودی را بزبانی فصیح و لکن سماع
و فهم آن بقابلیت مشروطست

وجاء حدیث باتحادی ثابت روایته فی النقل غیر ضعیفة
یشیر بحب الحق بعد تقرب الیه بنفل او اداء فریضة

وموضع تنبيه الاشارة ظاهر بكنت له سمعاً كنور الظهيرة
يحتمل قوله وجاء حديثي ان يكون على لسان الجمع الالهي فان هذا
حديث الهي ويحتمل ان يكون على لسان الجمع المحمدي صلوات الله عليه
وحديث من آمده است بصحت وثبوت اتحاد من كه روايت آن حديث
در نقل ثابت وصحيح است نه ضعيف وآن حديث اشارت مي كند بآنك
محبت حق مر بنده را ومحبت بنده مر حق را محقق است بعد از آنك
بنده تقرب ونزديكي طلبد بحق بگزاردن نوافل وفرايض عبادات و
موضع آنك آن اشارت آگاهي مي دهد از اتحاد درين حديث سخت ظاهرست
وصريح همچون نور آفتاب در وقت چاشتگاه وميان روزي آنج گفته
شده است كه كنت له سمعا ولفظ حديث آنست كه در صحيح بخاري ومسلم
مذكورست كه ما تقرب الي عبدي بشي احب الي من اداء ما افترضت
عليه ولا يزال يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت
سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به
ورجله التي يمشي بها الحديث ببايد دانست كه محبت ميلي
است باطني بسوي وصول بجانبي از كمالات وحقيقت او رابطه
وواسطه است وحداني ميان طالب ومطلوب ومعني او غلبه مايه
الاتحاد والاشتراك ومقتضا واثر او ازالت مابه الامتياز والاختلاف

بين الطالب والمطلوب واين رابطه از هر كه اول سر بر زند وبروي
غالب ومستولي شود تا طالب ازالت مابه الامتياز كردد از نفس
خويش يا از آنچ مي طلبد او را محب گويند واصل اين محبت حقيقت واحديت
از آن روي بود كه محب حضرت ذات يگانه بود ومحبوب كمال ابداي
وظهور كمالات اسمايي خويش وآينه آن محبوب كما هو تماما جز حقيقت
انسانيت نتوانست بود صورةً ومعنى لكمال جمعيتها وتمام مضاهاتها
وقابليتها وقصور غيرها عن ذلك واليه الاشارة فيما روي من الحديث
الالهي خطابا لمحمد صلى الله عليه وسلم لولاك لما خلقت الكون
وچون بحكم اين محبت تجلي از حضرت غيب ذات متعين شد مجملا
در باطن آن حقيقت انسانيت كه برزخيت وجمعيت است ميان واحديت
واحديت اولا وميان علم بعالم وميان وجود ثانيا واز آن باطن حقيقت
انسانيت در صور تفاصيلش كه حقايق عالمست براي كمال ظهور كه محبوب
اول بود در سير ونزول آمد تا رسيدن باين صورت عنصري انساني
كه صورت اجمالي حقيقي آن حقيقت انسانيت است وآينه جمعيت و
كمال ظهور آن تجلي تماما حقيقت وحداني آن ميل ومحبت با آن تجلي همراه بود
ودر باطن او پنهان وچون آن تجلي وحداني بود محل وآينه ظهورش درين
نزول هم امري وحداني مي بايست ودرين مراتب با عالم تركب وكثرت اثري

وسایه وصورتی از حقیقت وحدت جز عدالت واعتدال که موحد
کثرتست نبوذ لاجرم آینه ظهور آن تجلی در هر مرتبه جز امری
معتدل نمی بوذ تا در عالم معانی وارواح آینه او حقیقت وسطیت
وعدالت امکان هر ممکنی بوذ بین جهة الوجوب وجهة المحال (ای العدم) واما
در عالم مثال وحس مظهریت جز مزاجی معتدل نمی بوذ از طبیعت وعناصر
(من الحیوان والانسان والنبات)
وموالید ومیزان این جمله مراتب اعتدالات عرض اعتدال انسانی است
که در حاق وسط افتاذه است وصورت وحدت وعدالت آن برزخیت
اولی وثانی است وچون آن تجلی فی نزوله در جمله این مراتب ظاهر شذ
وبصورت تفصیلی واجمالی انسانی متلبس گشت احکام کثرت تعینات ونسب
واضافات که از مقتضیات اجزا واطراف واثار انحرافست گرد او در آمدند
وهر حکمی از آن احکام بصورت املی وامنیتی وطلب لذت وشهوتی از او
سر بر زدن گرفتند وخواستند که حکم وحدت وبساطت وصورت
جمعیت وعدالتش را باوصاف کثرت وترکیب واحکام انحرافات
مغلوب ومقهور گردانند که قربان نجوم وهبوط از جنت صورتی واثری
از آن غلبه وقهر بوذ پس آن محبت وحدانی که رابطه وواسطه است
ودر باطن آن تجلی نهان چنان اقتضا کرد که میزانی اعتدالی که شریعت
وطریقتست نصب کرده شوذ تا این انسان که بالوساطه در معرض محجوبی

افتاذ است جمله ارادات ومقاصد وحرکات وسکنات خوذ را ظاهرا
وباطنا بوحدت وعدالت پیوند دهد واین حقیقت محبت در باطن زبانه این
میزان که بحکم سرایت وحدت امر وما امرنا الا واحدة آن زبانه عین فرایض
است پنهان شوذ فان مطلق الامر یقتضی الفرضیه واثری از این
محبت در باطن اجزا آن عمود وکفها این میزان که سنن ونوافل است ساری
گردذ تا هر حقیقی انسانی که بحکم عنایت بی علت فی الازل در ربقت محجوبی
افتاذه باشذ ودر قدم حکم وجوب ووحدت بر او غالب بوذ وبحکم اقتضاء
استعداد کاملش در وقت سیر ومرور بر مراتب متنازلا حجب ضعیف
وشفاف ولطیف بر او طاری گشته اگر او را بواسطه محبوبیش اداء
فرایض مخلصا کاملا میسر شوذ وبمجرد اداء فرایض ظاهرا وباطنا او باطنا
نفس آن حجب ارتفاع پذیرذ وحینئذ حکم حقیقت آن محبت ووحدت
حقیقی او که باطن آن زبانه است در دلش ظاهر گردذ واو را بی او بخوذ
جذب کند وآینه کمال ظهور خوذش گرداند تا حکم سابق واجبت باو در او
ظاهر شوذ ونتیجه آن ظهور آن باشذ که ان الله قال علی لسان عبده سمع الله
لمن حمده وذلک تحقیق قوله ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی من اداء
ما افترضت علیه زیرا که چنانکه هیچ چیز از میزان بوحدت نزدیکتر از زبانه
میزان نیست همچنین هیچ چیزی بوحدت حقیقت محبت نزدیکتر از اداء

فرایض نیست بسرایت وحدت امر در او واما آنکه در مبدا حکم واقتضاء
استعداد انسانی آن بوده باشد که در وقت مرور و نزولش در مراتب
قیود وصفات کثرت امکانی بسیار گرد او درآید و حکم وحدتش را
مغلوب کنند آنکس بریاضات و مجاهدات بسیار محتاج شود و جز بملازمت
سنن و نوافل و اذکار و اوراد و انواع قربات که مخالفت نفس بر آن مشتمل است
بشرط اخلاص و مجانبت از شبهات و دقایق ریا و شرکهاء پوشیده و
ترک همه لذات و شهوات نفس که استقامت میزان شریعت و طریقت تماما
بر آن موقوفست استقامت و اعتدال زبانه آن میزان که اداء فرایض
است قلبا و قالبا او را میسر نشود چنانکه در حدیث آمده است که ان
اول ما یحاسب العبد یوم القیامة من عمله صلوته فان صلحت فقد افلح
وانجح وان فسدت خاب وخسر وان انتقص من فریضته شیا قال
الرب تبارک وتعالی انظروا هل لعبدی من تطوع فیکمل بها ما انتقص من
الفریضة ثم یکون سایر عمله علی ذلک ظاهر این حدیث دلالت می کند
بر آنکه نوافل مکملات فرایض می شود پس بدین سبب که از اول در ترتیب محبتی
افتاده است مداومت بر این سنن و نوافل لازم آمد تا بملازمت اخلاص
و توحید در عمل خود را با آن زبانه میزان نزدیک تواند کرد و بقوت
و مدد داعیه و طلب ارادتی که نتیجه استعداد اثر محبت که در کلها و اجزا

عمود میزان شریعت و طریقت بهانست بکلی صور و احکام انحرافات
نفس این سالک را از وی زایل می گرداند تا آنگاه که آن عمود و کفهاء میزان
بکلی معتدل و مستوی شوند و حینئذ دل که محل آن زبانه مذکورست
پیدا گردد آن تجلی وجودی بوحدته الحقیقیة در وی تجلی کند و آن اثر
از محبت که با آن تجلی و زبانه همراه بوده حکمی امتیازی که میان وجود
مضاف بنفس و قوا و مدارکش باقی بوده باشد تمام مضمحل و متلاشی گرداند
و حکم ما به الاتحاد را اظهار کند و آنگاه بظهور حکم محبت که ازالت
احکام امتیازی نسب و اضافاتست بدین سبب محبت این معنی حقیقت
ظاهر و منکشف شود که همین وجود یگانه بوده است که تا این غایت
سمع و بصر و لسان و ید و رجل او بوده است و او جز باین نور وجود
یگانه هیچ نمی شنیده است و جز بوی هیچ نمی دیده و جز بوی هیچ نمی گفته
و جز بوی هیچ نمی گرفته و جز بوی هیچ نمی رفته و او تا این غایت بسبب
تقید باحکام آن نسب و اضافات که احکام امتیازند از این علم
و کشف محجوب بوده است چون حقیقت محبت بکلی آن قیود را
زایل کرد حجب و موانع مرتفع شد و حقیقت این علم کما هو منکشف و متجلی
گشت و هذا معنی قوله ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده الحدیث پس دین

حدیث صحیح دال صریح است بر صحت و ثبوت مدعا، من لم یجد سبب
تسببت فی التوحید حتی وجدته و واسطة الاسباب اجری ادلتی
توسل کردم بآن اسبابی که اداء فرایض و نوافل است خالصاً مخلصاً
قلباً و قالباً در طلب توحید و یگانه کردن خودم را با حضرت محبوب
حقیقی تا این مباشرت اسباب مر این توحید را بیافتم و وساطت اسباب
در حصول مقاصد و تعلق هر چیزی درین عالم بسببی ظاهر چنانکه
تعلق حیات حیوان ظاهراً بغذاء معتاد و وساطت اکل در حصول شبع
و امثال این یکی از دلایل منست بر سببیت سلوک و اداء فرایض و نوافل مر
وصول بمقام توحید بباید دانست که اسباب باسرها وسایط
و معدات اند مر حصول مقاصد و مسببات را نه علل و موثرات و انما
علت و موثر وجود حق است بجمعیته و اطلاقه که باطن آن سبب است
و در و ساری و حق تعالی بآن جمعیت و اطلاق وجود فاعل او موثر است
عند ذلک السبب لا بذلک السبب بلکه بآن سبب غیر از آلتی یا محلی
شرطی که حصول تاثیر و ظهور مقصود بر آن موقوفست مضاف نمی تواند
بود چنانکه مثلاً غذا سبب بقا و حیات حیوان بآن طریقست که او مظهر
و آینه مدد وجودی است که از حضرت جود حق بآن حیوان
می رسد که اگر آن مدد منقطع گردد در حال آن حیوان مضمحل شود

پس چون این حیوان مزاج او جسمی مرکب بود لاجرم شرط وصول
مدد وجودی بر مقتضا عالم حکمت هم هیات ترکیبی جسمانی آمد و آن غذا
واسطه و معد این حیوان شد مر قبول آن مدد را که حیات و بقاء
وی بآن متعلق است و بجهت جوع صورت فقر و احتیاج حیوانست
بآن مدد و اکل واسطه و شرط دفع آن احتیاج است و معد او من حیث
عالم الحکمه و لهذا تخلف این اسباب ظاهر از مسببات ایشان واقع می یابیم من
حیث النظر من عالم القدره چنانکه غذا و اکل معتاد مفقود می توان یافت
و حیات و بقا محقق و موجود و بالعکس چه آن مدد جود از عالم قدرت
بی وساطت غذایی و اکلی ظاهر بولیی از اولیای می رسد می باشد که سالها بسیار
آن ولی باقی و حی و بشری مانند بی آنکه غذایی و اکلی را مباشرت کند یا آن محتاج
شود چنانکه زنی درین عهد ما بوده است در بطایح باقی و عقلی صحیح
وی سالها هیچ چیز اصلا از ماکول و مشروب نخورده است و ما بسیار
درویشان را دیدیم که آن زن را دیده اند و نظر او یافته با آنکه تخلف علت از
معلول عقلا جایز نیست اصلا پس این سلوک و اداء فرایض و نوافل که اسباب
وصول من شد بحقیقت توحید بآن طریق بود که ایشان موانع را که صور
انحرافات بود از نفس زایل کردند و نفس را معد قبول فیض و تجلی گردانیدند و علت
و موثر در حصول فیض و تجلی توحید جود مطلق و عنایت ازلی علت بود و لهذا

برکیه

بعضی از مجذوبان بی سلوک و مباشرت این اسباب از اداء فرایض و نوافل
بحقیقت توحید واصل شدند و بسیاران نیز بودند که حجب ایشان سخت
کثیف و استعداد ایشان عظیم ضعیف بود هرچند مباشرت این اسباب
کردند هیچ نرسیدند و اصل این همه آنست که در مبداء امر ایجادی
در عالم معانی و غیب بحقیقت ظهور وجود ماهیت و عین ثابت هر ممکنی بوده حکم
استعداد و علت و موثر امر کن و عود و رجوع آن امر و خطاب
بر مثال صدا باز از عین ثابت بحضرت وجود بسبب صلاحیتی که در باطن آن
عین ثابت بود از ثبوت عدمیت و مجالی فی احد طرفیه پس چون
این صور موجودات که اینجا در مراتب بعضی اسباب و بعضی مسببات می
نمایند فروع و احکام و توابع آن حقایق کلی ممکنات اند که در عالم معانی ثابت اند
و آن حقایق و اعیان ممکنات اینجا در آن عالم معانی با ستعداداتها الکلیة الاصلیة
الباطنة فیها و وسایط اصل تعینات وجودی کلی بودند و علت و موثر اسباب
جمعیت ذات یگانه بود با مر الایجادی لاجرم حکم اصول در فروع و احکام
سرایت کرد و اینجا درین مراتب پیدا آمد از فروع و احکام بعضی سبب وجود
و ظهور بعضی شدند و فاعل و موثر و علت همان امر و وجود یگانه حق
و حدانت فی الاسباب حتی فقدتها و رابطة التوحید اجدی و سیلتی
و یگانه ذات و وجود حق را در باطن این اسباب که اصل اند تا لم کردم کثرت

اسباب را در وحدت ذات و امر و فعل یگانه او و پیوند کننده و
اتصال دهنده سبب بمسبب که وحدت امر و وجود ظاهر حق است
نافع ترین دست آویزی شد مرا در رسیدن از این حقایق که اسباب اند
بحضرت ذات که مسبب این اسباب است یعنی در اوایل اداء
نوافل و فرایض را وسیلت و سبب وصول بتوحید ساخته بودم سیر این
ظاهر تفرقه عالم و مراتب بود تا بحضرت جمع و وحدت وجود ظاهر یگانه
و اکنون سیرم در باطن افتاد تا از تفرقه باطن و کثرت حقایق و اعیان
ثابته و ماهیات متنوعه که با ستعداداتها الاصلیة اسباب تعینات وجودی
بودند در عالم غیب و معانی تا بحضرت جمعیت ذات و وحدت امر ایجادی
که فاعل و موثر حقیقی بود در باطن آن حقایق سایر گردم چون
نظرم بر جمعیت و وحدت ذات و امر حق آمد سببیت این حقایق
و اعیان ثابته از نظرم غایب و مفقود شد زیرا آن سببیت را مضاف
با ستعدادات این حقایق دیدم و آن استعدادات را شئون و احوال
و خواطر و مقتضیات ذات یافتم بی هیچ مغایرتی و غیریتی پس
سبب و علت و واسطه و وسیلت و موثر عین ذات یگانه را مشاهده
کردم و هیچ غیری هیچ حکمی و اثری و سببیتی و وساطتی در هیچ جز
مضاف نیافتم و اینکه در آن سیر اول از ظاهر تفرقه و اسباب عالم بحقیقت توحید

رسیده بودم و جذبت وجود ظاهر را رابطه یافته میان اسباب و مسببات
اکنون همان رابطه و اثر او و نظر او که فبی یسمع و بی یبصر است آن نظر و اثر که
عین وجود و رابطه است بستر و سلیقی شد مراد بدین سر دوم که در باطن
کردم که اگر آن نظر فبی یبصر نبودی مرا مرکز این سر دوم میسر نشدی
قوله اجدی وسلی ای اغنی وانفع من قولهم فلان قلیل الجداء بالمد ای
قلیل النفع وما یجدی عنک هذا ای ما یغنیک ٥

وجرّدت نفسی عنهما فتجرّدت ولم تک یوماً قطّ غیر وحیدتی

و مجرد و یکتا کردم نفس و ذات خودم را ازین دو صفت وجدان و فقدان
یا نسبت و توحید و از اضافت چیزی ازین صفات و غیرها باین ذات و
نفس مقید متعین خودم پس باین تجرید و تجرد ذات و نفس من یکتا و یگانه
شد و بمطلق متحد و ملحق گشت و از قید جزویت که در ان اضافت مندرج
بود بکلی باز رست و خود هرگز روزی نبود که این نفس و ذات من
یگانه و یکتا نبوده یعنی حقیقت نفس من بکمال استعداد و قابلیت خودش
در مبدا فطرت و خلو حقیقی محقق بود و از جمله قیود و اوصاف و نسب
و اضافات مجرد و منزه و اول وجودی را که در عالم ارواح قبول کرد هیچ وصفی
و قیدی قبول کرد لکن در مرور و نزولش در مراتب و ظهور بصور تفصیلش
بجهت اظهار کمالات تفصیلی خودش بعضی قیود و اوصاف که از مقتضیات

و احکام مراتب بود بروی طاری شد پس چون این صورت عنصری
اجمالی من ظاهر شد و باصل و مبدا سیر آغاز کردم از مرتبه که در این سیر تجاوزی
کرد قیود و اوصافی که در ان مرتبه بوی لاحق شده بود بهمان مرتبه ملحق میگشت
تا چون از جمله مراتب در گذشت آن همه قیود و اوصاف بکلی از وی جدا
شده بود وی بوحدته الاصلیة باصل خود متحد گشت پس بعد نظر الی
الاصل حقیقت مرا هیچ قیدی و وصفی لازم ذاتی نبود لاجرم باین نظر هرگز
روزی نبود که نفس و حقیقت ذات من یگانه نبود از جمله قیود و اوصاف
و همچنین این اوصاف فقدان و وجدان و نسبت و توحید از ضروریات احکام
مراتب بر من طاری شده بود پس چون از جمله مراتب در گذشتم از ایشان نیز
جدا و یکتا شدم همچنانکه در اصل بودم والله المرشد

وغصت بحار الجمع بل خضتها علی انفرادی فاستخرجت کل یتیمة

و چون نفس من مجرد و یکتا شد از ان قیود در بحار حضرت احدیت جمع که هر
اسمی دری و از ان جهت که بر همه اسما مشتملست دریای بی نهایتست غوطه خوردم
و غواصی کردم بلکه در ان لجه معظم آن دریاها که موج کل اجزا من ارکان عین ان
لجه نیست من بتنهایی در آمدم پس بدر آوردم از ان لجه هر دری یتیم علمی و
معرفتی و ذوقی را که از بحر الاخر غیب و بی نهایتی ذات در دریای محیط اسمای الهیت
که بکلی مر ان ذات شده است و بر همه اسما مشتمل گشته ساری بهان بود یعنی را

ازان درها، بتيم علوم وادواق جمعي كمالي بر صدف عبارت وبيان صريح عرض
كردم وبعضي را درحقها وصندوقها، اشارت وايما تعبيه كردم وسبب آن غوص
وخوض دران درياها، مطلق بي نهايت اثر جمعيت واطلاق آن درياها، اسما
درين صورت عنصري اجمالي من وقوا واعضاء او سرايت كرده است تا
هر يك جامع وشامل خواص همه شده است وبهر يك كار جمله مي توانم كرد ودر هر ذره از
ذرات اجزاء صورت تفصيلي مندا آثار صنع وفعل خودم را مشاهده مي كنم ؛

اسمع انفعالي بسمع بصيرة واشهد افوادي عين سميعة

غايت وعلت خوض وغوص در درياها، بي پايان حضرت جمع واستخراج آن
درها، يگانه علوم جمعي كمالي آن بود تا حكم اطلاق آن حضرت وعلم او
درين قوا واعضا ظاهر من سرايت كرده است تا از بهر اين معني همگي افعال صورت
اجمالي وتفصيلي خودم را كه آلت ادراك ايشان غالبا جسم است اكنون من كه من بشنيده
خودم مي شنوم ومي بينم همگي اقوال صورت اجمالي وتفصيلي خودم را كه هر يك بجهد
كلمه انا الله قوالست وادراك بعضي از ايشان بسمع مخصوص اكنون من آن جمله را
بجمع شنونده خودم مشاهده مي كنم ومي شنوم ⑤

فان ناح بالايك الهزار وغردت حمام الاطيار في ذرى دوحة
واطرب بالمزمار مصلح على مناسبة الاوتار من يد قينة
وغنت من الاشعار مارق فارتقت لسدرتها الاسرار في كل سدرة

تنزهت في آثار حسني منزها عن الشرك بالاغيار جمعي والفة

التغريد تطريب الصوت وقوله لسدرتها اي الي غايتها ماخوذ من سدرة
المنتهى التي ينتهي اليها اعمال الخلايق فكنى بها عن الغاية التي ينتهي اليها
الروح والسر عند تخلصهما عن القيود وتوجههما الي غايتهما واصلهما ومنشاهما
وقوله في كل سدرة اي في كل حالة غلبة حرارة التوجه الي الغاية والمناوبة
والحيرة في تلك الغاية وهي تعلم من سدر البعير بالكسر يسدر سدرا وسدارة
فهو سدر اي تحير من شدة الحر يعني كه چون من آن ذوق علم جمعي
كمالي معلوم كردم كه همه جز از مقتضيات ذات من نبود آيات ظاهرا وباطنا
پس هر انظر در همه اشيا وسماع همه آوازها موجب طرب ولذت از
خودم در خودم اگر در مرغزاري عندليبي وهزاري ناله مي كند ونغمه مي سرايد
وان طراوت وحلاوت نغمه او مرغان ديگر را در كار وطرب مي آرد تا در جواب
آن عندليب همه مرغي بر هر شاخ درختي بنغمه طربناك ناله مي كنند وآوازي مي دهد
يا آن نغمه مزمار خود را بمناسبت آوازها ونغمها، تارها، ابريشم چنگ كه
از دست مطربه استاد راست شده باشد راست مي كند وهر دو بانهم مي
سازند ومي نوازند ودر طرب سعي آورند هر كرا كه بشنود ودان مطربه خوش آواز
بمناسبت نغمات آن ساز سرودي خوش از اشعار لطيف رقيق دلكش مي سرايد
مي گردد پس حكم مناسبت وحدت وعدالتي كه دران نغمات ونغما موجودست

ارواح واسرار را از عالم وحدت وبساطت که اصل ایشانست یاد می‌دهد
تا هر سری در حالت غلبهٔ وجد وحیرت در ان وحدت وعدالت نیکها
و تذکر از اصل ومنشا وجلای خودش بسوی غایت خودش از عالم وحدت و
بساطت ترقی می‌کند واین عالم ترکیب وانحراف وکثرت اعراض می‌نماید درین
جمله تفرج وتماشای کنم در آثار صنع وفعل یگانهٔ خودم که مطربان وطربناکان
ومغنیان وصاحب وجدان همه عین ان اثارند واین جمله انفعال واحوال از
تطریب وغنا وسماع ومغنی وسامع وواجد وغیرها صور وتنوعات ظهور
حقیقت جمعیت ذات خودم می‌بینم ودران نزهت می‌کنم تنزیه کننده
مرین حقیقت جمعیت ذات خودم را ووحدتی را که در ذات خودمی
بینم ودران نزهت می‌کنم تنزیه کننده مرین حقیقت جمعیت ذات
خودم را ووحدتی را که در نفس مزاج من بعد از کثرت حاصل آمده است
بحکم عدالت حقیقی که الفت آن بر وحدت حاصل بعد الکثره است از انکه
درین جمعیت والفت هیچ شرک غیر وغیریتی را من حیث الذات او الوصف
او الحال او الفعل اصلا گنجای تواند بود بلکه هیچ رقم هستی ونیستی
بروی نتوان کشید از کفر ودین وامر ونهی وخیر وشر ونفع وضر وعصیان
مبدا ومنشا ان این حضرت جمعیت منست وهمه تنوعات ظهور اوست
اما درین جمله خیرات ومامورات صور واحکام هدایت واسم هادی

این حضرت منست متعلق بقبضهٔ یمین او وکفر وهمه شرور ومنهیات صور و
احکام اضلال واسم قهار همین حضرتست متعلق بقبضهٔ شمال او ومن از حیثیت
این جمعیت درین جمله صور واحکام حقیقت وذات خودم نزهت وتماشا می‌کنم و
این حضرت را از انکه غیر وغیریت را در ومجالی باشد تنزیه وتقدیس کننده
فی مجلس الاذکار سمع مطالعی واجابة الحمار عن طبیعتی
بس بواسطهٔ مدد وسرایت هدایت من آنچ از این صورت تفصیلی من مطالع
ومشاهده این حضرت جمعیت منست چون هر نبی یا ولی هر مجلس ذکری
از جوامع ومساجد وصوامع وغیرها جمع اوست تا بوساطت آن مجلس ذکر در
عین مشاهده ومطالعه آیات کبرا من سماع نام وکلام من میکند چه هر
ذاکری زبان منست وکمالی که در جمع است میان مشاهده وکلام او ورا دا
حال حاصل می‌آید وباز برای من واظهار صور واحکام صفت قهر واضلال
من آنچ از این صورت تفصیلی من طبیعه ولشکر قهر واغواست چون ابلیس
وقوم هر دکان خمر فروشی جاسوس اوست که او را از کسانی که قدم
مخالفت وموافقت او می‌سپرند خبر میکند ودر اسرو قید فاسقان و
عاصیانش مدد می‌دهد وجهی دیگر آنست که بواسطهٔ نور هدایت من
اهل مجلس اذکار که بعضی از اجزای صورت تفصیلی منند گوش شنونده
وقبول کنندهٔ هدایت ودعوت مطالعه کنندگان ومشاهده نمایندگان حضرت

مسند از انبیا و اولیا که کمال و تمام شهود ایشان بآن سماع و قبول قوم متعلق
است چه نبی و ولی را بحسب مراتب سیر دایست در تفاصیل حقیقت خود
و شهود کلی مر تفاصیل و جزویات مر اسمی کلی را که اثر آن اسم و حکم او بران
نبی یا ولی غالب ترست و تا سماع و اجابت قوم نباشد شهود آن صور
تفاصیل جزویات میسر نشود و باز اهل خانه خمار که هم بعضی از اجزای
صورت تفصیلی مسند جاسوس لشکر ابلیس اند که از جهت ظهور صور احکام قهر
و اضلال من یشا بعضی از همین صورت تفصیلی مرا که در قبضه شمال افتاده اند
بضلالت دلالت می کنند و در اغوا و اضلال مرطلیعه ابلیس را مدد می دهند
و علی هذا نفی مجلس الاذکار و خانه الخمار قد حذف المضاف کما فی قوله
واسئل القریه فی وجهی دیگر آنست مراز روایت را که مطالع صفت سمع
است که می خوید که بواسطه آثار و انوار هدایت من مجلس اذکار سمع مطالع
منست که هم بوی ذکر خود را می شنوم و هم بوی صور هدایت و اهل قبضه
یمین و سعادت خود را مطالعه و مشاهده می کنم چه از سمع من هم شنوایی
و هم بینایی جمله آثار و اوصاف صادر می شود بحکم النزعیت و اشتمال
که در ابیات مقدم گفته و باز از بهر تکمیل و اظهار حکم من که یضل من یشا
است خانه خمار عین و حقیقت طلیعه لشکر منست که بوی اهل قبضه شمال
خود را اسیر و مقید هوا و طبیعت می گردانم و حکم و اثر قهر خود را بوی

بدای کنم بس مجلس اذکار آلت مشاهدت و سماع احکام و صور
هدایت و اسم هادی منست و خانه خمار آلت ظهور احکام و آثار
و صور قهر و اسم قهار و صفت یضل بها من یشآء منست که ظهور تمام
کمالات اسمایی و کمال بدایی من باین مجموع متعلق است ٥
فما عقد الزنار حکما سوی یدی ان حل بالاقرار فهی حلت
حکما اما نصب علی المفعول له او علی الحال بیان میاه المقبل ومن الزنار
ای حال کونه محکوما علیه بالعقد و نه بستن زنار ابیمان مر
نصرانی از جهت حکم اسم قهار و ظهور صفت یضل من یشآء جز دست
قهر و قبضه شمال من و اکنون که آن زنار بحکم ایمان و اقرار بمحمد صلی الله علیه
و سلم گشاده شد از میان آن نصرانی هم دست هدایت و لطف من بود
زنار را گشاده کرد با ثر و حکم یهدی من یشآء برای اظهار کمال بدایع خود
و ان نار بالتنزیل محراب مسجد فما بار بالانجیل هیکل بیعة
قوله بار ای بطل و منه قوله تعالی و مکر اولئک هو یبور ای یبطل و اگر چه
روشن و نورانی شد بنور قرآن عزیز هم محراب مسجد که بدعا الرو جده
بر کار رست بس بیکبارگی باطل و بی کار نشد شرعا بالانجیل صورت هر کلیسایی
زیرا که هر چند با حکام قرآن شرع محمدی که حکم اشتمال و کلیت و جمعیت تمام
برو غالبست بعضی از احکام انجیل که بسبب غلبه حکم اسمی از اسما برو بعضی

وشریعتش اثری از جزویت دروی ثابتست منسوخ شده است بعضی
از احکام انجیل نیز بتحریف محرفان تبدیل و تغییر پذیرفته اما مع ذلک
شرف و نورانیت انجیل ازان جهتست که چیزی ازوی غیر مبدل و غیر منسوخ
است و کلام حق است بکلی باطل نشده است و ابدا اجزا و اسفار او را
از حرق و غرق و اهانت صیانت واجبست شرعا و بیعه و کلیسیا ازان
جهت که محل ذکر و تلاوت اوست بکلی رفع و باطل نگشته است
و لهذا هدم او و قتل اهل او مطلقا جایز نیست و نیز اگر چه حکم آن اسم که
سلطنت و اثر او بر عیسی علی نبینا و علیه السلام غالب بود و شریعت او
میزان احکام آن اسم بود اکنون در حکم جمعیت اسم الله که سلطان
حقیقت کامل مصطفی است صلی الله علیه و سلم مغلوب و مندرج و میزان
شرع جزوی آن اسم در میزان کلی جمعی شرع محمدی پنهان و مندرج
اما اثر نورانیت و اسمیت آن اسم بکلی باطل نشده است و اثر دلالت او بر
حقیقت ذات زایل نگشته پس اگر اثری ازان نورانیت و دلالت او بر
ذات در بعضی احکام انجیل که تبدیل بوی نرسیده است برسد و از و
متعبدی که محل مذاکره اوست سرایت کند و شمه ازان اثر تعین
متعبدی که در انجاست بپیوندد چه عجب باشد و از حدیث شفاعت
آنحضرت مصطفی صلی الله علیه گوید که ایذن لی فی من قال لا اله الا الله وحق

با وگوید که لیس ذلك لك ولكن وعزتی وكبریائی وعظمتی لأخرجن منها من قال
لا اله الا الله دلالت دارد بر اثر دلالت آن اسم بر مسمی و وصول اثری ازان
بترجمان آن اسم که اهل انجیل و غیره اند والله المستعان

واسفار توریة الكلیم لقومه یناجی بها الأحبار فی كل لیلة

هذا البیت مبتدا خبره محذوف تقدیره واسفار توریة الكلیم حكمه كذلك
یعنی چنانکه در انجیل بیان کردیم که نورانیت او و دلالت بر متکلم تماما باطل و متغیر
نشده است و شاید که حکم آن حدیث شفاعت اثری از نورانیت اسمی که استناد
عیسی علیه السلام بآن اسم تمام ترست بتابعان و خوانندگان انجیل رحمت
سرایت کند وایشان را عاقبة الامر رهایی دهد اسفار توریت موسی علیه السلام
را نیز که بسوی قوم خود آورده بود و دانایان و متعبدان یهود و نصاری
هر شب آن اسفار بحضرت حق از حیثیت اسمی که استناد رسول ایشان
و کتاب و شریعت ایشان بآن اسم تمام ترست مناجات می کنند و بقراءت
و تلاوت آن بدان حضرت تقرب می جویند حکمش همچنین که در انجیل گفته شد

وإن خر للأحجار فی البد عاكف فلا تعد للإنكار بالعصبیة

فقد عبد الدینار معنى منزه عن العار فی الإشراك بالوثنیة

معنی نصب علی التمییز و منزه فاعل عبد الدینار و البد بیت و جمعه
بدده یعنی اگر روی آرنده بتی را که از جهت صورت آن سنگها لابدلا

ازان تراشیده اند در روی افتاده است و آنرا بصورت سجده می کند
بس بتعصب از جهت انکاری عظیم از جای برود و بروی ظلم و تعدی
بسیار مکن و او را بکلی عبث مستند و آفرینش او را بی فایده شمرد که تعبیر
مرتبه می کند و اظهار امری عظیم را متصدی است و همان کمال بیزاری
است چه بسیار کسانند که تو ایشانرا از عار و ننگ شرک بت پرستی مبرا
و منزه می شمری و ایشان بطریق معنی درم و دینار را هیولی را قبله و معبود
خود ساخته اند و چنانک آن شخص که بطریق صورت بت می پرستد
عمر خود را در تعظیم و توقیر آن بت بسر می برد و نفع و ضر خود را
بالواسطه بت اضافت می کند و او را قبله حاجات خود می سازد
همچنان دنیادار که همه عمر خود را در جمع و توفیر و توقیر سیم و زر صرف
میکند و زر و سیم را قبله حاجات و آمال و امانی خود ساخته است
و دل و جان خود را فدا سود و زیان او کرده و تو او را موحد می خوانی
و از ننگ بت پرستیش منزه می دانی و او در شرک ازان بت پرست
صورتی قوی تر است چه آن مسکین باری بحکم ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله زلفی در وقت تعظیم و عبادت آن بت خداوند یگانه را
بخاطر و ضمیر می گذراند غیر انه در نفع و اثر ایصال نفع و ضر آن بت را شرکی
اثبات می کند و این دنیادار حریص شقی در وقت جمع و تعظیم زر و سیم

خدای تعالی الا مرکز بیاد نیارد و در خاطر نگذراند و همه حاجت [illegible] را
حطام منحصر داند و رضا و سخط او از حق تعالی بحصول و عدم حصول آن
مقرون باشد و لهذا مصطفی صلی الله علیه و سلم مر چنین دنیا دار را
بنده دینار و درم خوانده است و بروی بخواری و نگونساری دعا کرده
کما قال علیه الصلوة و التحیة تعس عبد الدینار و عبد الدرهم و [illegible]
والخمیصه ان اعطی رضی و ان لم یعط لم یرض پس بران شخص که صورت [illegible]
چندانی انکار و تعدی کن که برین دنیادار معنوی که الحمیت و تعدی
بکشونه و بحکیم خدا اقرار دنیستکن و حیث که او بی حکمت
از سر عبث کاری نکند و چیزی بنا فرستد
و قد بلغ الانذار منی من نبی و قامت بی الاعذار فی کل فرقة
و بتحقیق آگاهی دادن و تخویف کردن از عذاب و عقاب اهل [illegible] من
من حیث السنه الانبیا و الرسل که مظاهر هدایت مستند بهر کسی
که بحسن استعداد و قابلیت در صدد وعی و قبول آمده بود [illegible]
رسید و آن وعی و قبول خود را برحمت اختصاصی من شاء [illegible]
گردانید و بحکم سابق من له مهوآه فی الجنة و بعمل اهل الجنة یعملون
و هولاء فی النار و بعمل اهل النار یعملون [illegible] ان کل من فی السموات و
الارض الا آتی الرحمن عبدا [illegible] و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله

وما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى وانشارت ما من دابة الا هو آخذ
بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم اعذار هر قومی از اهل ادیان مختلف
که همه را روی تحقیق بسوی منست قایم و مقبولست و عمل و زبان آن
اعذار آنست که می دانم که قصد همه در متابعت هر ملتی غیر من نیست
الا آنکه بعضی از جهت تعین و حصر الوهیت اله تعالی در صورتی که بیان حال
صورت ملتجه اند یا در صورت نور آفتاب یا در صورت نور آتش
یا در صورت مسیح یا در صورت عزیر یا در صور افلاک یا در صور
طبایع غلطی و خطائی افتاده است الا جزو در اصل شهود الهیت همه شرکی
ندارند و از آن روی که آن جمله صور متنوعات ظهور و تصورات نور الهیت
منند و همه را روی جز بسوی حضرت من نیست اگرچه از جهت حصر
و تقیید در پوشش افتاده اند لاجرم از جمیع اعذار هر قوم در قایم و حاصلست
فما انخست الحصار من كل ملة ولا راغت الافكار في كل نحلة
زاغ البصر اي كل والخطاء النظر وراغت الافكار اما من روغان الثعلب
وهو لعبه بذنبه واحتياله وتوريته او من قولهم راغ فلان الى كذا
اذا مال اليه سرًّا وحاد عن طريقه اي مال والنحلة بالكسر اسمها الذي يدعى
ثم استعير في دعوى الحق منه مجازا يعني چون از همه توجه
جمله اهل ملل و نحل بحضرت الهیت است بر نظر جمله بیک لکی از

از جهت توجه با وکلیل مایل نیست و انشا ز ابکلی بکجا کمردن
وجهی ندارد و فکر ما مردم در دعوی حجیت هر یکی بعضی و
قبول آن و اقامت دلایل بر آن بکلی از جهت روی نکردانیده است و میل
نکرده و بل بسر کل الجمی و بحلی حیز بر دو من ثابت است و اتم
وما احتار من للشمس عن غرة صبا واشراقها من نور اسفار غربت
احار افتعل من قولهم حار يحور حورا رجع واشتق منه قوله صلى الله
عليه وسلم نعوذ بالله من الحور بعد الكور اي من النقصان بعد
الزياده يعني ناقص و معيوب نشد بكلی آنكه از سر غفلت انكار
اطلاق الهیت من بسوی آفتاب و قبول او با لوهیت میل کردانی
آفتاب پرست از آن جهت بکلی ناقص و معیوب نیست که حال انتشار
روشنائی و تاب آفتاب از نور بیناشدن طلعت منست که اسم نور
وجود عین آن طلعت است از آنکه آفتاب مظهر اسم نور و اسم حی
منست تا الجکلم ولله المثل الاعلى في السموات والارض ما کلامی
و عین آفتاب را که فرع و سایه اسم نور و جمال است در مظاهر کلی
تنک بصر تمام ادراک می توان کرد منظر بودی تمال الكشف عن واسطه
نعتی اسم نور مرا بصایر بستهی قال انه فسله اللهم صلی
الله علیه وسلم نورًا انى اراه و بغرة وجهه و وجهه کنایت می کنند از

ظاهر اسم نور كه وجود ظاهر ساطع است بر جميع حقايق عالم در همه
مراتب پس از آن جهت كه وجود من حيث التوجه الايجادي مواجه جمله
حقايق عالم است باستعداداتها الاصلية وجه نام دارد واز جهت
لمعان وفيضان وپيدايی ونوريت او لحظه بلحظه كنايت كنند ازو
بغره كه در اصل لغت پيشانی است كه از پيشانی اسب لامع مي باشد
پس چون حال اينست كه نور آفتاب ولمعان انوار ومظهر لمعان وجه
منست پس اگر اين پرستنده آفتاب از عين وحقيقت نور آن سبب كه
مدرك ومفهوم او نيست ظاهرا غافل شده است چون روی بمظهر وپرتو
او آورده است كه مدرك ومفهوم اوست وحيات ونبات وثبات
وظهور كمالات جمله محسوسات را بوی متعلق مي بيند وازو مستمد
ومستفيض مي يابد پس بكلی از اين حضرت من اعراض نكرده است
واز اين روی زيادتی نقصانی بوی وحال وی عايد نمي گردد چون در اصل
روی بمن دارد

وان عبد النار المجوس وما انطفت كما جاء في الاخبار في الف حجة
فما قصدوا غيري وان كان قصدهم سواي وان لم يظهروا عقد نية
راوا ضوء نوري مرة فتوهموه نارا فضلوا بالهدى بالاشعة

واگر چنانكه مجوس آتش را عبادت وسجده كردند وميكنند وچنانكه در اخبار
آمده است ودر تواريخ مذكور است كه آن آتش را كه اول برافروختند
وآنرا معبودی قبول كردند هزار سال يا بيشتر كه گذشته نشده است
آن آتش بلكه در آتشكدها از آنگاه باز آنرا بر روشن مي دهند و
نمي گذارند كه آن فرو مرده شود ومع هذا در آن آتش پرستيدن
من كل وجه قصد وارادت وتوجه ايشان بسوی غير من نبوده از آن
جهت كه آن آتش را مظهر نور هدايت والهيت من گمان بردند وآن منش
پرستش بودند اگرچه ظاهرا صورت قصد وتوجه ايشان در آن عبادت
بسوی غير منست از آن روی كه مرا ونور الوهيت وهدايت مرا در آن آتش
منحصر دانستند وبآتش مقيد شمردند وذات ونور هدايت والوهيت
من چون هيچ چيزی مقيد ودر هيچ صورت منحصر نيست پس آن معبود
ومقصد ومقصود ايشان كه مقيد ومنحصرش مي دانند غير من بوده باشد
اگرچه عقد نيت ايشان قصد وعبادت بغير نبوده است پس آن حرمان
بغير از جهت غلط حصر وتقييد ايشان آمده است وعذر ايشان در آن پرستش
آتش آن بوده است كه يكباری آنكس كه بسوی ايشان بوده است زردشت
نام وايشان او را پيغامبر گمان مي بردند وشناي وشعاع نور وجود
الهيت مرا در او ظاهر است وآنرا آتش گمان برده پس او وقوم او بسبب هدايت
بشعاع مقيد وپرتوی از اشعه بی نهايت نور من كه آن الهداية نيابند

دران اشعه از نور مطلق گمراه شده است گویا این زردشت
مردی بوده است در عهد شاه گشتاسب از ملوک عجم نزدیک بزمان
موسی علی نبینا و علیه السلام و در اول این مرد بعلم نجوم و احکام
او دانا بوده است و از خالق و مبدا اندک آگاهی داشته و قابلیت
و راستی و صدقی و علمی فطری در نفس او بوده است و همانا بمدد احکام
نجوم اندک مایه شعوری یافته است از ظهور موسی علیه السلام بطریق
اجمال و معلوم کرده است که شخصی درین عالم پیدا خواهد آمد که او را
بسبب نور و اثر و طلب آن تجلی از خالق و مبدا روی نماید و آن سبب
دعوت او شود مر خلق را بر داعیه در تبعیت آمده است بر آن امید که
مگر آن برگزیده او باشد و بحکم آن داعیه بر ریاضات و مجاهدات عظیم
اقدام نموده و بخلوت و عزلت از خلق مشغول گشته و بعد از مدتی ملازمت
جوع و سهر و صمت و عزلت مثل انواری که بسبب خلوت و ریاضت بر
بعضی خلوتیان اکنون ظاهر می شود چنانکه خلوت خانه بیکبار از آن
انوار روشن می گردد بر زردشت آشکارا گشته است و بسبب
عدم مرشد آن انوار فتح باب دخول شیطان شده است برو و آن بصورت
آتش بنمود و از میان آن آتش با وی خطابها می کرده و سخنان
معقول حکمت آمیز مناسب اعتقاد او در راستی و کم آزاری با او می گفته

و او آن خطابها را وحی گمان برده و خود را پیغامبر پنداشته و خلق را
براستی و کم آزاری و امانت دعوت کرده و چون شیطان از میان آن انوار
با وی خطاب کرده است که این نور عین آتش است خلق را بعبادت آتش
دعوت کن او بنا بر آن علم و شعور ناتمام خود آن را قبول کرده است و
چیزی نیز از آن انوار خلق بوده و همه آن انوار را با آتش تشبیه کرده اند
بپرستش آتش خلق را دعوت کرده است و آن آتش که برافروخته است
و خلق را بپرستش آن دعوت کرده الی الآن منطفی نشده است و اول
خود در آن آتش در آمده است چون خلق دیده اند که آن آتش او را نسوخت دعوت
او را بکلی قبول کرده اند و دین او گرفته و شاه گشتاسب هم دین او پذیرفته
و آن مناجات و طلبات که از میان آن انوار شنیده است آن را جمع کرده است و کتاب
زند نام نهاده پس می گویند که زردشت و بعضی از قومش چون در طلب
من بودند و در آن غلو و شدت طلب چیزی از اشعه نور من بر ایشان
پیدا گشت ایشان آن را با آتش تشبیه کردند و با شعه نار و بهر آن انوار
از نور مطلق من و طلب او گمراه و معرض گشتند پس از آن جهت که مطلب
و مقصود ایشان در اول من بودم و پرستش آتش از جهت آن میسر
شدند که مرا آن آتش پنداشتند نوعی از عذر دارند و بسبب حیرت و تبعیت
در آن آتش در کفر و گمراهی افتادند و حجاب ایشان شد پس ایشان نیز

من جميع الوجوه بي كار وگمراه مطلق نيستند از اين وجه والله الهادي
ولولا حجاب الاكوان قامت وانما قيامها باحكام المظاهر مسكني
واگرنه حجاب حكم حجابيت عالم واقتضاء ايشان بودي بگفتي كه همه
يكيست وهيچ غيري نيست وهمه را روي در يكي معبود است وعذر همه
قايم است ولكن وجوب قيام من الاحكام ومقتضيات مظاهر اسماء حق
در هر مرتبه خاموش كننده من شد از اين گفتار يعني حكم وخاصيت وجود
حق وحدت وجمعيت است وحكم وخاصيت عالم وكون كثرت وبي نهايتي
مراتب وحقايق واحكام ايشان مظهر حقايق كوني واحكام حقايق ومراتب احكامها
وجود يگانه حق است ومظهر وآينه وجود يگانه حق في ظهوره في
المراتب حقايق كوني واحكام حقايق ومراتب است ومراتب وحقايق
وكون جميع احكامها حجب حقيقت وجود ووحدت وجمعيت او بند
مطلقا كه تا مادام كه حكم حقيقتي ومرتبه بر كسي غالب باشد آن كس از
حقيقت وحدت وجمعيت وجود وشهود عالم او محجوب باشد وهر
حقيقتي كوني كه مظهر وآينه وجود است من حيث ظهورها الوجود واما
واحكامها في المراتب وتقييدها بذلك باحكام المراتب دو جهت دارد
يكي بسوي جمعيت وعدالت كه ظل وحدت وجود است ودوم بسوي كثرت
والخلافات بي نهايت وهر جهتي از اين دو جهت حكمي واثري دارد اما

حكم واثر جهت جمعيت وعدالت اسلام است والايمان بالله ورسله
واليوم الآخر وانقياد اوامر وزواجر حل وحرمت في شرايع احكام شريعت
وطريقت كه آن انقياد وتقيد بحكم حجابيت او را منشي كمالات و
مثبت استجابت لذات وراحات آن حقايق ابنا نيست در برزخ و
آخرت وثانيا سبب ارتفاع حكم حجابيت وظهور حكم وحدت و
جمعيت تجلي وجودي مي گردد بظهور وصف اعتدالي دل
وموجب وقوع مي شود وتميز در قبضه يمين سعادت واما حكم واثر
جهت انحراف وكثرت هر حقيقتي انساني بغلبه احكام مراتب بر او
جهلست بحق وانكار دين وكتب ورسل الهي وجحود حشر ونشر
وجزاء اعمال از ثواب وعقاب در بهشت ودوزخ وظهور بصورت مشاركت
باحق مطلق در صفت فعال لما يريد او تعالى وتقدس وآن جهل وانكار
وجحد موجب تميز ووقوع مي شود در قبضه شمال بر هر حقيقتي انساني
مادام كه در قيد مراتب محصور است از وحدت عالم وحدت محجوب و
دور است ومحكوم يكي از اين دو حكم جهت اعتدال يا انحراف مانده وازآن
سبب باحكام حل وحرمت وامر ونهي مواخذ ومطالب مي باشد
زيرا كه حكم مراتب وشعور وحضور وظهور ايشان از احكام ايشان از
لذات والم وغيرها قيد وحجريت يكي از اين دو حكم مذكور اما لكن

از قید مراتب کثرت بیرون جهند و قدم در فضاء عالم وحدت نهند
تا شاهد و حاظر و ناظر آن عالم باشند غافل از مراتب و ذاهل از
احکام مراتب همه چیزها و حکمها پیش او یکی باشد و از قیود تکالیف امر
و نهی و حل و حرمت که توابع احکام مراتب است آن دم فارغ و آزاد گردد
چه حکم آن عالم شهود وحدت و یکرنگی اشیاست چنانکه حال مجذوبان
و عقلاء مجانین است و علامت و میزان آنکه او مستغرق شهود و حضور
با عالم وحدت است و از بند تکالیف امر و نهی و حل و حرمت شرعی آزاد
و فارغ است آن باشد که لطف و عنف و قبول و رد و اعطاء منع و تحسین
و نوازش و اعزاز و اذلال و لذت و الم نزد او یکسان باشد و از همه چیز از بنها
آگاهی ندارد تا هرکسی که از آن فضاء عالم شهود وحدت حقیقی بتمنای
مراتب به شعور با احکام مراتب رجوع کند و خیر را از شر و نفع را از ضر
در این مراتب باز داند و حکم توحید و یکرنگی احکام و اشیا را که حضور
با عالم وحدت و غیبت از مراتب مشروط و متعلق است آن را غیبت بر
مراتب ظهور با مراتب مجرا دارد آنکس شقی و مباحی و زندیق و مباح الدم
باشد پس معلوم شد که اگرنه حجاب کون و احکام ایشان ثابت و مستدل بودی
نسبت با عموم خلق کی آن مقید اند و حکم و اثر آن قید که حل و حرمت و امر
و نهی و سعادت و شقاوت است بر مرتب بر ایشان واجب الا نه و بنسبت با مرتب

ازان جهت که جامع میان احکام وحدت و احکام کثرت
و شهود هر دو معًا معًا فی حالة واحدة باشد یعنی که همه چیزها و حکمها
و دینها یکرنگ اند و مرجع همه یکی است و لکن حکم جمعیت و شهود
جمعی کمالی من حیث قیام با احکام مراتب و حقایق اجراء احکام هر مرتبه
و حالتی جمعی علی مقتضاء بر من واجب است و از جمله آن احکام یکی
اختلاف حکم قبضتین است و تمیز هر یک از دیگری لاجرم آن قیام
با احکام مراتب و مظاهر خاموش کننده من امداد ایشان یکی از انبیا
و حامل من حیث نیز بر اثبات حکم و اثر قبضتین و اقبال و ادبار
اهل ایشان و بر اثبات لابد یک ظهور اهل هر دو قبضه سعادت
و شقاوت برای تحقیق کمال اسم هادی و اسم قهار و مضل والله اعلم
... و الختم خلقوا اسدی وان لم تکن افعالهم باستید
علی ... الاسماء تجری امورهم و حکمة وصف الذات للحکم اجرت
یسرهم فی القبضتین و لا نقبضة تنعیم و قبضة شقوة
پس کراف و بیکار و بازیچه در نظر حقیقت اصلا ثبوتی و تحقق ندارد
و هرچه در وجود موجود است مبنی بر حکمتی عظیم در آفرینش هر یک
لعینه مراد و مقصود است و این خلایق اعیانها و اعراضها مهمل
و بیکار آفریده نشده اند اگرچه همه افعال ایشان بر قانون شرع و طریق

مستقيم نمي نمايد چه بر ايشان حكم اسماء الهي چون هادي
ومضل ومعز ومذل وغفور ومنتقم ومقيت ومنعم وامثال آنها
امور واحوال وافعال واقوال خلق حسب احكام مراتب كه مظاهر آن
اسما اند وحكمت آنكه حق تعالى بزبان قرآن ومصطفى صلى الله عليه وسلم
ذات خود را بقبضتين وهدايت واضلال وصف فرموده است
مر حكم خود را بر خلق بر ايشان ميراند وآن حديث كه حق تعالى
بزبان مصطفى صلى الله عليه وسلم خود را بقبضتين وصف فرموده است
آنست كه در نوادر الاصول حكيم ترمذي قدس الله روحه مذكور است
فيما روي عن ابي الدرداء رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ان الله تبارك وتعالى خلق آدم فضرب بيمينه على اليمنى فاخرج
ذرية بيضاء كالفضة ومن اليسرى سوداء كالحممة ثم قال هؤلاء
في الجنة ولا ابالي وهؤلاء في النار ولا ابالي پس خلق را ميگردانيد در
دو قبضه خود پس بعاقبت اهل قبضه يمين را بر اعمال وافعال سديد معتدل
ميداريد بحكم مظاهر اسم هادي ومعز واهل قبضه شمال را در جهت
انحراف سير گردان ميكند بحكم مظاهر اسم قهار ومضل ومذل وآن
اظهار اعتدال وانحراف در افعال واوصاف اهل قبضتين را از يكديگر تمييز
ميگرداند وميگويد هؤلاء في الجنة ولا ابالي وهؤلاء في النار ولا ابالي

زيرا كه اهل قبضه يمين را بحكم كمال استعدادات الاصلية بعاقبت در
جهت عدالت انداخت وآن بسبب تنعيم وتعظيم وتجليل مخصوص
گردانيد واهل قبضه شمال را النقص قابلياتهم الاولية بصورت انحراف
ظاهر گردد وبتبديل تمييز دادن العلة قبول او رد سابق من قبله
تعالى بوده است واحكام امر ونهي شريعت از جهت اظهار وتمييز آن
استعدادات وقابليات اصلي است نه براي تردد وخطا امر
كما كان في نفس الامر تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا چه در
دنيا من حيث الصورة مظهر وصورت واثر قبضتين ارواح واجسام ارضه
واسمانها وزمينها است كما قال تعالى والارض جميعا قبضته يوم
القيامة والسموات مطويات بيمينه ومن حيث المعنى ايمان وكفر
مظهر وصورت قبضتين اند ومومنان على اختلاف طبقاتهم
كه بحكم تقيدهم بالشرايع وسراية عدالة احكامها فيهم اهل قبضه
يمين اند وكافران على تنوعات مراتبهم كه بحكم كثرت انحراف بر ايشان
غالب است اهل قبضه شمال اند واين آيت جامع اين همه مظاهر است
قوله تعالى يسبح لله ما في السموات وما في الارض له الملك وله الحمد
وهو على كل شيء قدير هو الذي خلقكم فمنكم كافر ومنكم مؤمن
والله بما تعملون بصير   قال الشيخ الكامل المحقق محيي الدين

ابن العربي رضي الله عنه هذا أسبح القصتين وهذه اشارة
في غاية اللطف منبئ عن كمال المعرفة والتحقيق واما مظهر قصتين
در آخرت بهشت است ودوزخ چه محل غايت و آخر تميز قصتين
ايشانند وبعد از ان حكم وحدت حقيقي واحديت تا بحر يكانه همه را
مستور ومقهور گرداند عند كمال ظهور سر المرتبة وغلبه سطوات

لمن الملك اليوم لله الواحد القهار

فانهم فاموا عبادا زرقه والله المرشد
و در بيت اخر گفته است قوله الاتمام آن حديثها
كه گفته شد درج كرده است واز اركان فصاحت
وصنعت انجامست

الا هكذا فلتعرف النفس او فلا وتبلا بها العرفان كل صبيحة

بدان اي متابع و مسترشد من كه همچنين بايد كه شناخته شود نفس لجمعها
بين الوحدة والكثرة بحيث لا يقدح ظهورها بصفة الوحدة في ظهورها
بصفة الكثرة وبالعكس حتى يصح كمال المعرفة بالرب سبحانه وتعالى
وجماله واجد جمعيته يا نه كه خود متصدى معرفت نفس نبايد شد
و بايد كه چنين نفس كاملا الاستعداد هر با مداد كه ينابيع حكمت ومعرفت
از دل وزبان سر بر زند تا بزبان هر صبحي چنين معارف يقيني خوانده شود

نه آنكه مقيد بايد بود با خلاص بهر صباحا حتى تظهر ينابيع الحكمة والمعرفة
من القلب الى اللسان يعني تا نفس جامع نشود ميان وحدت وكثرت
تماما بظهور داخل حقيقي معرفت جمعيت واحديت جمع ذات بين الواحدية والاحدية
ميسر نشود واين معارف كه درين قصيده من اولها الى آخرها خصوصا اين چند
بيت كه للكون گفته شد جمله اثر ونتيجه آن تحقق است جمعيت وشناخت
نفس بآن جمعيت حقيقي الكوني كه بر چنين جمعيتي محقق بايد شد واز
سر اين تحقق نفس را شناخت تا هر وقتي كه متوجه آن حضرت جمعيت
شوي چنين معارف كلي كمالي جمعي از نفس تو سر بر زند بر زبان تو رود في ابلغ
جمل وخود را بآن مقيد كني ٥ ٥ ٥

وعرفانها من نفسها وهي التي على الحس ما املت مني املت

ومعارف نفس بايد كه حكايت احوال واطوار ذات خود باشد نه آنكه از
ديگري حكايت كند چنانكه اين معارف منست كه درين قصيده ياد كرده ام كه
هرچه ذات ونفس من بكمال قابليت واستعداد خود از امهات مي داشت
كه برو ورود وظاهر شود بالفعل الحال بآن جمله متحقق شد وانگاه حكايت
از حال خود بر حس املا كرد وبنظم آورد وظاهر گردانيد ودرين بيت اشارت
كرده است بآنكه درين قصيده ذوق هيچ كس را از اولياء درج نكرده است
مگر همانكه كسي بكمال تخلق وتحقق باسماء الهيه بمقام جمع وجودي مي رسد

ودرآن مقام عرف می‌گردد بر زبان جمع الهی انا الحق وسبحانی
ولیس فی الجبة سوی الله نعره می‌زند بجهت این قایل قصیده رحمه الله
بکمال متابعت وحسن اقتدا واهتدا مصطفی صلی الله علیه وسلم وتخلق وتحقق
باخلاق واوصاف مطهر او صلی الله علیه وسلم در بحر جمعیت مقام او صلی الله
علیه وسلم غرق شده باشد ومستهلک گشته وبی او این معارف که اخبار
وحکایت ازان مقام اعلی محمدی است وبروفق کنت سمعه وبصره
ولسانه ویده حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم زبان او شده باشد تا بحکم
مطابقت ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده او زبان آن حضرت
گشته صلی الله علیه وسلم ازو ظاهر گشته وسبب این غرق
واستهلاک در آن مقام آنچ گفته شد از نفی ذات خود نشان داده باشد والله اعلم
ولو انی وحدت الحدث وانسلخت من [illegible] جمعی مشرکا بی صنعتی
و[illegible] من وصف اثبات [illegible] ابکی [illegible] منکر
وملحد حقیقت ذات خود شده باشم که جامعست میان وحدت وکثرت
علی الحقیقه بیرون آمده باشم از ثنا ها، ذات خودم که کثرت حقایق
وشؤون است ودرین حال شریک گفته باشم صنعت ومصنوعات خود را
که عالمست با حیثیت ذات خودم که جامعست یعنی اگر گویم که ذات
یگانه است وکثرت را تجلی او وکیفیتی گویم بر عالم حقانی را که کثرت ایشان

ثابت ومشهودست وهریک وجودی دارد از ذات خود جدا کرده باشم
بر بغیر ذات وجودی اضافت کرده باشم واین بحقیقت شرکست
بر معرفت وتوحید حقیقی خالص صحیح انست که ذات یگانه را جامع داند
وبینی میان احدیت وواحدیت او وامیان وحدت وجود وکثرت علم
بالعالم ثانیا وهمه را صور تنوعات ظهور وتعینات نور این یکی حقیقت
داند وجود وثبوت جز او را اثبات نکند
ولست ملوما ان اتهت مواهبی وامنع اتباعی جزیل عطیتی
ولی من مفیض الجمع عند سلامه علی باو ادنی اشارة نسبة
ومن سزاوار ملامت نیستم بر آنکه می‌گسترانم وفاش وظاهر می‌گردانم طریق
تقریر وبیان مر بخششهایی را که از حضرت ذات وجمع جمعی [illegible]
شد واستهلاک من در وی بکمال متابعت صحیحت سر آن حضرت عین
ذات منست هم بنفس من رسیده است وسزاوار ملامت نباشم بر آنکه [illegible]
عطا دهم مر متابعان حضرت خودم را از عطاها بسیار و[illegible]
یقینی وعوارف دینی که انان خود بنا بیان اعتراف کرده ام جمله عطاهای آنست
که مرا از حوض کشف دنیا مقام احدیت جمع وبخشنده ذوق جمعیت
وفاش کننده خبر مقام جمع اعنی مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible]
انوری [illegible] از کاملان [illegible] احدیت جمع [illegible]

جمعیت هیچ کس بمتابعان خود نتوانسته بخشید رحمه اکمل مرسلان
کامل دیگر را از ذوق جمعیت نصیبی می بود آن ذوق بر ایشان
مقصور می بود و از ایشان بمتابعان ایشان خود نمی رسید با سمی و صفتی
مخصوص سرایت نمی کرد و چون مقام جمع از مصطفی صلی الله علیه وسلم
در امتش یکی فاش شد در وقت سلام او بر من در مقام او ادنی اشارت
رفته است با و یعنی دران شب معراج که مصطفی صلی الله علیه وسلم
بمقام قاب قوسین حقیقت جمعیت میان وجود و عالم و وحدت و کثرت
رسید و از آنجا بمقام او ادنی احدیت جمع میان احدیت و واحدیت
حقیقت یافت در اثنا ثنا التحیات لله که بر زبانش رفت وجواب
مستطاب که بشنید که السلام علیك ایها النبی یعنی ایها الکامل
المرتفع بنا التناحر و حکم بالکلیه عن احکام الطرفین بحیث لم
یظهر فیك اثر من المیل الی احدهما اصلا فان ذلك المیل من قبل عیب
ونقص بالنسبة الی مقامك هذا ورحمة الله یعنی لك الفیض و
التجلی الاحدی الدائم من غیب الذات المنکشف موهبة لك الاسم الله
وبرکاته یعنی زیادات تقتضیها قابلیتك الاتم واستعدادك الاشمل
الاعم بالغوص فی بحار اللانهایة وچون کمال بسط و حضور مرآنحضرت
متابعت خویش دید مر اقتدا و اهتدا خود عزقه گشته و ترجمان این

مقام اعلی او ادنی او شده مشاهده فرمود مر آن در قبول آن اعلام بخود
بلفظ جمع شریک گردانید و فرمود السلام علینا و چون دلالت طریق بر
قاب قوسین افکند جمعی را از متقدمان و متاخران دلالت مقام طالب و
در یوزه گر حظی از جمعیت دید بس بحکم رحمت و شفقت عام خود
ایشان را نیز نصیبی تعیین کرد و گفت وعلی عباد الله الصالحین المستعدین
والقابلین لهذا الکمال بس چون مرا بکمال متابعت و ترجمانی آن سلام
نسبت مشارکت بخشید و فرع خود دید لاجرم بنابر قاعده حکم الاصول
یسری فی الفروع چنانکه او که اصل است بستر از مقام خود بشارت عزیز
و عبارات وجیز بیانها فرمود و مرا منها امتثال آن بیانها هر آینه بر هدایت
افزود ذکر من نیز بنظم ترجمانی آن مقام کنم و بیانی شریف و تبیانی لطیف
اتباع آنحضرت را که بحکم متابعت بر منتهی الیه مصون و مطلق کرامت کنم
جرائت ایشان عیب و ملامت بانام چون با وی کلام و از و مقام و نور او بیشان رسیدم
و من نوره مشکاة ذاتی اشرقت علی ذرات بی عشاق کصبحه
رجوع با ام آنست نیز که از نور محمدی صلی الله علیه وسلم که در شریعت و طریقت
او ساری است چون دیگر متابعت و شریعت و طریقت او یکی شدم
حقیقت و ذات من یکی منور شد و از آن نور او مشکاة ذات وحقیقت من
صورة ومعنی جسما و روحا قالبا و قلبا تابان و درخشان گشت بر طلعه

شب طبع و هوا و مزاج و قواي مزاجي و طبيعي من سرايت آن نور محمدي
صلي الله عليه وسلم در وجود ضيا و بهجت و نورانيت همرنگ نور روز و جانشكاه
روح و قلب و عقل و قواء روحاني من گشته است تا مزاج و قواء مزاجي من
كار روح و قواي روحاني و سر و حداني مي كند پس در بينا اين صورت
عنصري بمشكات ذات استعارت كرده است كه آن نور محمدي صلوات
الله عليه كه عين اثر الله نور السموات والارض است در مشكات صورت
كه حامل زجاجه مزاج معتدل انساني است و مصباح روح حيواني در او
كامنست كه آن زجاجه بحكم عدالت و نور قابليت همچو كوكبي تابان جهت
هدايت آدميان است و آن زجاجه تابنده مي شود از شجره مباركه
زيتونه حقيقت انسانيت كه بكلي نسبت او بشرقيت وحدت وجودست
و نه بكلي بغربيت علم و امكان بلكه نسبت او بهر دو جانب علي السويه
است و زيت فطرت سليم و استعداد قديم اين شجره از غايت لطافت و
نورانيت مي خواست كه پيش از آنكه نار تكليف و دعوت بوي رسد تابنده و
راه يابنده گردد نور علي نور يعني تجلي اختصاصي جمعي علي تجلي امام
وحداني يهدي الله لنوره الاحدي الجمعي الباطن المضاف الي الحقيقة
المحمدية من يشاء بحسب كمال القابلية والاستعداد و حسن متابعة
الاصل المراد كما هدانا اليه   والله ولي الهداية والارشاد

فاشهدني نوري هناك كنهه وشاهدته اياي والنور بهجتي
پس من بآن نور محمدي صلي الله عليه وسلم و هدايت او مرحيث خود را
در آن نور جمعيت او بكمال متابعت غرقه شده بوجود متعين خود نمودم پس
بازالت احكام امتيازي و سلب ارادت و اوصاف مجازي خود در متابعت
شريعت و طريقت او صلي الله عليه وسلم من عين آن تجلي جمعي خودم و آن حضرت
را عين خودم مشاهده كردم و آن نور محمدي را صلي الله عليه وسلم چون نور
بهجت خودم ديدم و آنگه گفتا بلو شنم تا بزبان ابيات بيت ديگر مي گويم
في قدس الوادي وفيه خلعت خلع نعلي على النادي وجدت بخلعتي
بر وادي اسما و صفات و عالم جبروت الآن در بن عروج من از
اين مقام و از وادي عالم حس از احكام تقيدات و جزويات كه پيش از اين
در پيشان ثابت بود پس بحسب اين جمعيت و اطلاق و نورانيت كه الآن من
مقدس و مطهر و معطر و منور شده بحكم اشتمال و جمعيت و اطلاق از من
بهر اسمي و صفتي كه درين وادي جبروت ساري بظاهر گشت و جمال
اين جمله است الآن در بعضي از معاريج سير شرح كانه محمدي صلي الله
عليه وسلم چون سيري كردم در درجات احديت آنگاه كه بر وادي اسما
و صفات گذر كردم بخلع نعل خودم كه صور و احكام تعينات خودي
است بسرايت حكم اطلاق و جمعيت در آن صور و احكام خلعي و تشريفي من

اهل این وادی و انجمن اسما و صفات اکرامت کردم و ذلک معنی قوله و فیه خلعت
خلع نعلی علی النادی و قوله وجدت خلعتی یعنی مجرد مرد من متلبس
باحکام و اوصاف روحانی و مزاجی که نعلین کنایت از ایشانست بر این اهل انجمن
جبروت که اسما و صفات اند در هر یک حکم جمعیت و اطلاق سرایت میکرد
اما باز جون من آن احکام روحانی و مزاجی متلبس شده بهر یک توجهی خاص
می کردم بآن توجه اختصاصی در حق هر یک با دب تفضل و احسانی بخشش
جمعیت و اطلاق کرامت میکردم بس نظر کن و ببین که اخلع نعلیک از کجا
و فیه خلعت خلع نعلی علی النادی که زبان مقام و حقیقت محمدی است صلی الله
علیه و سلم تا بکجا و کان تا بنیدبر که دنا و یل خلع نعلین باحکام قوای روحانی
و احکام قوای مزاجی اعراض است از ظاهر و حمل بر باطن بلکه هر دو معًا
صورةً و معنیً در حق موسی علی نبینا و علیه السلام و الصلوة ثابت بوده
است که در وادی ایمن طور سیناست در آن زمان که بوی از ظاهر خطاب
اخلع نعلیک شنیده است و هر دو نعل از پای ظاهر تن بیرون انداخته
در همان لحظه در وادی جبروت حاضر شده بوده است و از آن خطاب
این معنی نیز مفهوم او شده که از جمیع احکام روحانی و مزاجی مجرد می باید شد
تا شایستگی آن مقام حاصل شود بس مجرد گشته است و کلام بی واسطه
صورةً و معنیً بگوش ظاهر و باطن استماع نموده   والله الموفق

و آنست نوارا فکنت لها مهتدیا و هل من نفس علیها مصیبة
و بدیدم انوار خود را که اعیان اسما و صفات الهی است جنانکه موسی
علی نبینا و علیه السلام مر نار الله را بدید و بآن مستانس شد و روی
در طلب آن نهاد جنانکه آن نار الله دلیل و هادی او گشت
بنور تجلی از راه لذت تمتع مر راه نمای انوار اسما و صفات شدم بسوی
اطلاق جمعیت و اشتمال هر یک بر جمله و بستم ایشت تا از بر یکی این
نفسی و ذاتی که با نصباغ بحکم جمعیت مقام محمدی صلی الله علیه و سلم
بین انوار اسما و صفات می تابد و هر یکی را بنور اطلاق و جمعیت منور میگردانید
و استست اصوار کی بنیتی بها و قضیت اوطاری و ذاتی کلیمی
و بنا محکم نهادم احوال و مقامات و مراتب و مواطن خود را الحکم این جمعیت
بر حسب هر مقامی و موطنی حالی بتا بلیتی خصوصی آن مقام و مواطن با
ذات خودم مناجات کردم و حاجاتی که مرا بوده بهر مقامی و موطنی متعلق
همرا ذات قدم بر آوردم و بهر کمالی که بهر مقامی و موطنی تعلق داشت خود
یافتم و هم ذات من بوده که گاهی بصورت طلب و سؤال با ستعدادی کلی با
جزوی با من سخن گوینده بوده و گاهی بصورت اجابت و قضاء مر حاجت
با من مخاطب و متکلم می بوده از حیثیت هر ذره از صورت اجمالی خودم
بجمیع کمالات متحقق می گشتم

فبدر [illegible] شمسی مرتبت و هی منه کل الدراری المنیرة
بس ماه تمام حقیقت انسانیت من بعد از تحقق بکمالات از کسوف و افول
مصون و محفوظ است و آفتاب تجلی ذاتی احدیت جمعی من از زوال
و غیبوبت ایمن است و هر کوکبی در تجلید علمای راسخ و اولیا و مشایخ که
مرشدان خلایق و هادیان طریق اند بمنازل ایمان و احسان و مناهل توحید
و عرفان و مراتب رشاد و ارشاد و مواهب هدی و سداد بوساطت انوار ایشان
راه می توانند برد و بهدایت من راه می توانند سپرد از حقیقت برزخیت
انسانیت از آن جهت کنایت ببدر کرده است که همچنانکه بدر را از خود
هیچ نوری و صفت ظهوری نیست بلکه قابل و آینه نور شمسی است همچنین
مر این حقیقت برزخیت را که غیر نسبتی نیست لا موجود و لا معدوم
کالخط الفاصل بین الظل والشعاع الشمسی و او را از نفس خود هیچ
نوری و صفت ظهوری نیست الا آنکه محل و آینه تجلی وجودی ذاتی است
و عدم افول کنایت است از دوام و تأثیر نور وجودی و تجلی ذاتی از
حیثیت وی عینا و اثرا زیرا که حکم هر حقیقتی این چنین که برزخیت
الوهی ثانی و جامع ایشان است و هر یک مظهر اسمی از اسماء کلی اند بر حقیقت ابته ۹
هر کاملی غیر مصطفی صلی الله علیه و سلم غالب می باشد تا چون حقیقت
آن کامل که عین آن برزخیت ثانی الوهی است و بنسبت بدر کی است

آینه آفتاب تجلی ذاتی جمعی می شود آن تجلی را نقید اسمی که آن صفت
و حیثیت که اثری از نور حقیقت آن کامل غالب است بکلی خالی نمی باشد
که اختصاص هر رسولی بقومی معین کلی از آثار آن قیدست و چون
ادوار سلطنت این اسماء کلی متعاقب می باشد و هر مدتی سلطنت مر
اسمی را می باشد و در آن مدت سلطنت و تأثیر اسماء دیگر در سلطنت و
تأثیر آن اسم مندرج می باشد بس چون آن مدت منتهی می شود سلطنت
اسمی دیگر ظاهر می گردد لاجرم با نتهاء سلطنت اسمی که حکمش بر کاملی
ظاهرتر بوده باشد تأثیر آن تجلی ذاتی که حکم آن اسم منتهی السلطنة بر و
غالب بوده است یا بکلی زایل می شود یا کمتر می گردد و حینئذ بر حقیقت
آن کامل افول کرده می باشد که نسخ بعضی احکام شرایع بعضی احکام شریعت
دیگر اثر و نتیجه آن افول است و چون حکم هیچ حقیقتی بر آن برزخیت اول
که بدر کامل حقیقت منست اصلا غالب نشود و اثر هیچ اسمی بر شمس تجلی اول
ذاتی و جمعی من ظاهر نی لاجرم ازین جهت بدر من قابل الافول نیست و شمس من
هرگز غایب و زایل نگردد و شریعت من قابل نسخ نی و چون نور همه کواکب
دالیکی پرتو و شعاع نور آفتابست لاجرم همه علما و اولیا و مشایخ نور هدایت
از من دارند و این معنی از حقیقت محمدی است صلی الله علیه و سلم لا غیره
و اجرام افلاکی جرت عن تصرفی فلکی و املاکی الملکی خرت

و انجم و افلاک من که مظاهر حقایق و اسماء منند به سیری و اتصالی که ایشان را
مقدرست می روند از سر تصرفاتی و تاثیراتی که مرا و اسماء مراست بوساطت
این سیر و جری و اتصالات ایشان در عالم کون و فساد که ملک منست و هر اثر
تبدیل و تغییر حالی و دولتی که بسبب این جری و سیر و اتصالات ایشان درین عالم
می بینی آن جمله تصرفات و تاثیرات من و اسماء منست من حیث مظاهرها در
ملک خود برمقتضاء حکمتی و مصلحتی کلی که مراست از بسط و قبض و ابرام و نقض
و اعزاز و اذلال و غیر آن چنانک باغبانی در باغی که ملک او باشد بمقتضاء
حکمتی و مصلحتی که داند تصرفی می کند درختی را می برد و درختی دیگر
می نشاند و دیواری خراب می کند و دیگری آبادی می کند و هیچ کس را
بروی حکمی و اعتراضی نرسد چه تصرف در ملک خودش می کند و باز
جمله فرشتگان آسمان و زمین مسخر این صورت عنصری انسانی منند
که ملک و مملکت با عظمت منست کما قال تعالی و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض
جمیعا منه چه جمله فرشتگان صور احکام و آثار و قوا اسماء منند و جمله
اسما همچون قوا و اجزاء حضرت الوهیت اند و حضرت الوهیت ظل و صورت
غیب ذاتیست و این صورت عنصری انسانی من که عالم ملک اجمالی منست
صورت و ظل تام المضاهاة حضرت الوهیتست کما قال علیه الصلوة و السلام
ان الله خلق آدم علی صورته پس جمله فرشتگان همچون اجزا و قواء حقیقت

و صورت و ملک من باشند و خضوع جزو مر کل را ضروریست لاجرم
ازین جهت جمله فرشتگان خاضع و خاشع این صورت ملک اجمالی عنصری
انسانی من آمدند و سجده فرشتگان مر آدم را علیه السلام ازین سبب حجت گشته
بود و آن امانتی که بر همه عوالم سفلی و علوی و ما بینهما من اجناس العالم و انواعه
و اشخاصه بحکم انا عرضنا الامانة علی السموات ای ما علا من العالم و الارض
ای ما سفل منه و الجبال ای ما بینهما من جمیع الانواع و الاشخاص عرضه کردند
و همه از قبول و حمل آن قاصر و عاجز آمدند و بر خود بترسیدند ازینکه این صورت
جمعیت و کمال مضاهات حضرت الهیت بود که جمع حق تعالی فی تنزله
و تنزله بکلیته و جمعیته لجمیع اسمائه و حقایقه و صفاته من حیث
مرتبته و صورته التی هی الالوهیة خواست که در عالم بیان خود ظاهری
و آینه قابل ظهور او می بایست چنانک هیچ تغییری بظهور آن آن ظاهر
در وی واقع نشود و حکم هیچ اسمی و صفتی و حقیقتی بسبب آن ظهور بر وی
تمام غالب نباشد پس آن صورت جمعیت را بر جمله حقایق علوی و سفلی
عرضه کردند چون بر هر حقیقتی حکم اسمی و صفتی غالب بود و بسبب سرایت
حیات اصلی در هر یک از ان حقایق آن غلبه حکم اسمی و صفتی بر هر یک ظهور
یافت و محقق شد بانک آن غلبه از عهده امانت نتوانند بیرون آمد لاجرم
همه بترسیدند و از حمل و قبول او ابا کردند و حقیقت نوع انسان هم بر حسب

برزخیتها وجمعیتها ومضاهاتها بتلک البرزخیة لحضرة الالوهیة بصلاحیت
خود مر قبول امانت را شعور یافت لاجرم بقبول آن امانت مبادرت نمود
وآینهٔ مضاهی آن صورت جمعیت شد تماما لکن چون بدانست واین
دقیقه از علم که در بایست او بود از وفوت شد که اشخاص او بسیار
خواهند بود و هر صورتی از صور شخصی وجزوی او را صلاحیت این قبول
نتواند بود واز تقید بحکم حقیقی واسمی خلاصش میسر نشود واز جهت قبول
این امانت بر اکثر صور شخصی جزوی خود که در قیود احکام وحقایق الهی کونی
مستهلک خواهند شد وبمشابهت بظاهر آن صورت تخطیطی در معرض
قبول این امانت آمده باشند واز رد وادای امانت کما قبلوا قاصر شده
وآن قصور موجب حجاب یا عتاب یا عقاب ایشان گشته ظلم خواهند کرد
لاجرم بدین سبب بوصف ظلومی وجهولی موصوف آمد وعلت اتصافش بدین
دو وصف در اصل آن بود تا حکم قبضتین تمام ظاهر گردد وبعضی در
قبضهٔ شمال بعذاب وعتاب در حجاب مانند وبعضی که از حکم قبضهٔ شمال
پناه باحکام قبضهٔ یمین ومظاهر ایمانی می‌آورند هر چند از جهت اختصاص
وکان بالمؤمنین رحیما اثر بایشان رسد اما مع ذلک از سبب اسم غفور
خالی نمانند واز حکم قید قبضهٔ جمعیت واطلاق قابض جامع دشوار توانند
رسید چنانک فرمود وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا لیعذب الله

المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات ویتوب الله علی المؤمنین
والمؤمنات وکان الله غفورا رحیما

و فی خاتمة التذکار النفس علیها المقدم تستهدیه منی فیتبع
عالم تذکار مقامی است داخل طور ولایت ونبوت واو را ظاهری گفته
است وباطنی که چون بظاهر آن مرتبه تمام تحقق یابد هر علمی از
علوم فطری که بحسب استعداد با وجود ظاهر وظاهر نفس همراه بوده باشد
نفس را یاد آید وتذکر ذو النون رضی الله عنه میثاق الست را واخبار
از آن تذکر که کانه الآن فی اذنی بحکم این تحقق بود وآنگه چنانک باطن
این عالم تذکار محقق شود هر علمی فطری که با باطن نفس وباطن وجود از
حضرت غیب الغیب همراه بوده باشد وسبب طریان حجب مراتب فراموش
ومحجوب گشته در این عالم از حجب همه ارتفاع پذیرد وتذکر آن جمله
علوم فطری باز حاصل آید که علم باطن مواثیق وعلم حقیقی کان الله ولم یکن
معه شیء وکنت کنزا مخفیا وامثال آن از نتایج این تذکر است پس
می‌گوید که نفس من چون باین ظاهر وباطن عالم تذکار ومعانی تحقق تام یافت
وعلوم ذاتی ومعارف اصلی جمعی کمالی که بکمال استعداد از حضرت غیب
هویت بظاهر مرتبه جمعی باظاهر وباطن او همراه بود وهمراهی آن علم مقدم
بود بر تعین جمله مراتب وارباب مراتب اکنون تمام بر من ظاهر ومنکشف گشت

حقایق اتباع و جوانمردان مستعد قوم خود دادیم که بطلب استعدادی
که هر یک را بود از آن علوم مقدم فطری من هر یک از من هدیه می طلبید
و بعد از رجوع من از سفر الی الله و فی الله هر یک از من راه آوردی می خواست
لاجرم من برای هدیه ایشان بعضی از کلیات آن علوم را درین قصیده یاد کردم
و بنظر آوردم

فحی علی جمعی القدیم الذی به ٭ وجدت کهول الحی اطفال صبیة

جمع قدیم کنایتست از حضرت احدیت جمع و مقام او ادنی که مقدم
و سابق است بر جمله حضرات و مقامات بل اصل همه حضرات و مقاماتست
و جمله فرع و تابع اویند علما و وجودا و قبیله کنایت از مقام ولایت و جمع
و جمع الجمع و مقام قاب قوسین است و کهول قبیله کنایت از بالغان و کاملان
است درین مقام که جمله این بالغان و کاملان و مردان مرد که درین مقام
قاب قوسین و جمع الجمع اند در معرض این مقام محمدی صلی الله علیه و سلم
و صاحبش صلوات الله و سلامه علیه و کمال او ما طفلان همچون طفلان شیرخواره
اند که امر و اصل ایشان اوست صلی الله علیه و سلم و تربیت همه او کرده است
و ذبح کنند و ایشان آن وقت از علوم ذاتی جمعی کمالی که ایشان از مقام
بایشان رسید ایشان را سیری حاصل گشت و بآن خرسند شدند بی بهره گشتند
از حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم نخست که ای من ابنان مستعد من

بنا بیت و بیشتا میت بان حضرت احدیت جمع من که بر همه حضرات
و مقامات سابق است و اذواق و علوم این مقام که من از عالم
تنکار تلقی کرده ام و بشما هدیه آورده فهم کنید و برخوردار شوید
و باذواق و علوم علما و اولیا و کاملان دیگر که بحسب این مقام و اذواق این
مقام همه طفلان شیرخواره بوده اند خرسند مشوید که آن جمله علوم
و اذواق با ایشان باقی مانده منست و جمله صور و الفاظ
که بدعوت تعلق دارد درین بیت مندرج است والله المرشد

فمن فضل ما اسأرت شرب معاصری ٭ و من کان قبلی فالفضائل فضلتی

چه من که ترجمان مقام محمدی ام از زبان او صلی الله علیه و سلم می گویم
که چون مقام احدیت جمع من سابق و مقدم و اصل همه مقامات است
لاجرم همه شراب علمی ذاتی که از حضرت غیب الغیب متعین گشت
اول جام آن شراب این مقام احدیت جمع من بود و من که صاحب
این جام بودم آن شراب را بر حسب استعداد کامل خود نوش کردم جرعه
که مستور و باقی مانده و باز پس خورده من بماند در جام مقام جمع الجمع
فلحقه ریختم شرب اهل زمان من تا بقیامت و شرب هر که پیش از زمان
من از من که محمدم صلی الله علیه و سلم بوده است از انبیا و رسل همچنین
از فضله و باقی مانده حقیقت من بود که جمله آن جرعه سیراب شدند

ومن از تشنگی کمال استعداد او فریاد ربّ زدنی علما برمی آوردم
بس چنین جمله فضایل علوم و آداب و شمایل تفاصیل آن فضله منبت
که خلاصه آن فضله و بقیت من بصورت علوم و فضایل همه انبیا و علما
کامل ظاهر شد و بقیت آن بر جمله خلایق منقسم شد انبیا و اولیا دیگر باز
خلاصه آن بقیت قبول کردند و بصورت فضایل علوم طریقت و حقیقت
پیدا آوردند و باز از فضله ایشان علما ظاهر و اصحاب ادیان بر گرفتند
و بصور فضایل آداب و استنباطات علوم شرعی و عقاید در دست اظهار
کرد و باز فضله ایشان بر عموم خلق قسمت افتاد بعضی بصور فضایل
نیات و عزایم و مقاصد صحیح پیدا گشت و در اعمال و اخلاق و آداب
ایشان سرایت کرد و بعضی بهیأت فضایل علوم عقلی و سیاسی پیدا آمد
و بعضی بصور فضایل بدایع صنایع و لطایف و ظرایف اعمال سر بر زد آنگاه
فضله آن بحیوانات رسید و بصور فضایل خواص شریف از قبول
سیاست و فهم اشارت و علوم نظری که هر یک راهست ظاهر گشت
و باز فضله از آن بنبات رسید و فضایل خاصیتها چون از دفع آلام
و اسقام و تطییب و تفریح و امثال آن پیدا شد و بقیت و فضله
ایشان بمعدن رسید و فضایل خواص لطیف آن فضله از ایشان
ظاهر گشت و فضله آن بعناصر رسید و بفضایل خواص ایشان

سر بر زد و هلم جرّا تا باز بمبدا رجوع ساخت بس همه فضایل در جمیع
عوالم فضله من و شرب و تجلی و علم اصلی حقیقت من بوده باشد
از من پیدا شده و بمن عاید گشته و الاشارة الی هذا المعنی قوله تعالی
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بلکه بحکم اخبار صحیح اول ما خلق الله
تعالی نوری و نص صریح ولکن رسول الله وخاتم النبیین مبدا و
فتح باب و آغاز کار ساز وجود و ایجاد از من بود و ختم کار و انجام
و فذلک طومار و کتاب شهود و اشهاد و رجوع الی المعاد بر من گشت

والحمد لله رب العالمین اولا و آخرا
وصلی الله علی امام الانام وخاتم النبیین
محمد باطنا وظاهرا والسلام علی عترته
الطاهرین واصحابه المنتجبین اجمعین

تمّت کتاب مشارق الدراری الزهر فی کشف حقایق نظم الدر بعون الله
وحسن توفیقه علی یدی العبد المذنب الراجی عفو الله وغفرانه
احمد بن محمد بن احمد بن ابی امین الحافظی الصوفی غفر الله له ولوالدیه
واحسن الیهما والیه فی عشرین شهر المحرم المبارک
مفتتح شهور سنه تسع وثمانین وستمایه هجریه
والحمد لله حق حمده والصلوة علی من لا نبی من بعده محمد وآله وصحبه

أطوار القلب سبعة

الأول الصدر معدن الإسلام
أفمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه
سير الى الله

الثاني القلب معدن الإيمان
كتب في قلوبهم الإيمان
[illegible]

الثالث الشغاف معدن المحبة والعشق
سير على الله

الرابع الفؤاد معدن المشاهدة
ما كذب الفؤاد ما رأى
سير مع الله

الخامس حبة القلب معدن محبة الألوهية
[illegible]
سير في الله

السادس السويداء معدن المكاشفات الغيبية
[illegible]
وعلم آدم الأسماء كلها
[illegible]
سير عن الله

السابع مهجة القلب محل
ظهور أنوار التجليات الصفاتية
[illegible] سير بالله

[illegible]

غافل مشو که مرکب مردان مرد را — در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده‌اند
نومید هم مباش که رندان باده‌نوش — ناگه به یک خروش به منزل رسیده‌اند

كيف النفس ليس المؤيد بحركة فكيف كيفه الجاري في القدم
هو الذي انشأ الاشياء مبتدعا وكيف يدركه مستحدث النسم

[illegible]

ما رو که جمعه [illegible] صفا صفا
ما رو که [illegible] سینه [illegible] حنا

[illegible] جهان گناه باشکل [illegible]
[illegible] تحت [illegible] [illegible] هر چه خواهی [illegible]

[illegible]

مارومک جمده وملدی ...
مارومک وفا سینی ...

آنامی ... زوجهان گناه باشکه

... تحت شاهی ...

ماروبک حمد و ملای میرسد صنا صنا
ماروکر و فا سینی ته بلو

با می ... ز و جهان گناه باشکوه
بدر مانده تحت شاهی و جاه